





٦٢٥

٦٢٦

الاعمال ما شئت  
١٤

635



کتاب نقش فصوص اران

حضرت جامی نورالله مرقدہ

محمّد التوّاب ع

من فضیلت

کرداب غمده مرصرا سمل فلک دل  
البته برکناره چهره روزگار در

من فصوص انواره

دو شمن بقصد صاف نظر اگر دم زنده بماند  
منت خدایا که نیم شب رسد از دوست

حرف مولانا

بده مرا توحه ایا درین جست سفر  
مرا نصرت و شادی مرا فتح و ظفر  
خبره سه محمد بحق چار علی جعفر  
برو حسن حسین و به موسی و جعفر

رباعی

نیک جهان آگاه است  
و نیک جهان گواه است

این پیش روی بود و مرا از اندیشه  
الکون همه لا اله الا الله است

الکرم من کرم نفع عزالله شمس  
بشیرتی تر من فی لطف ربّه

الایه  
فی الصریح

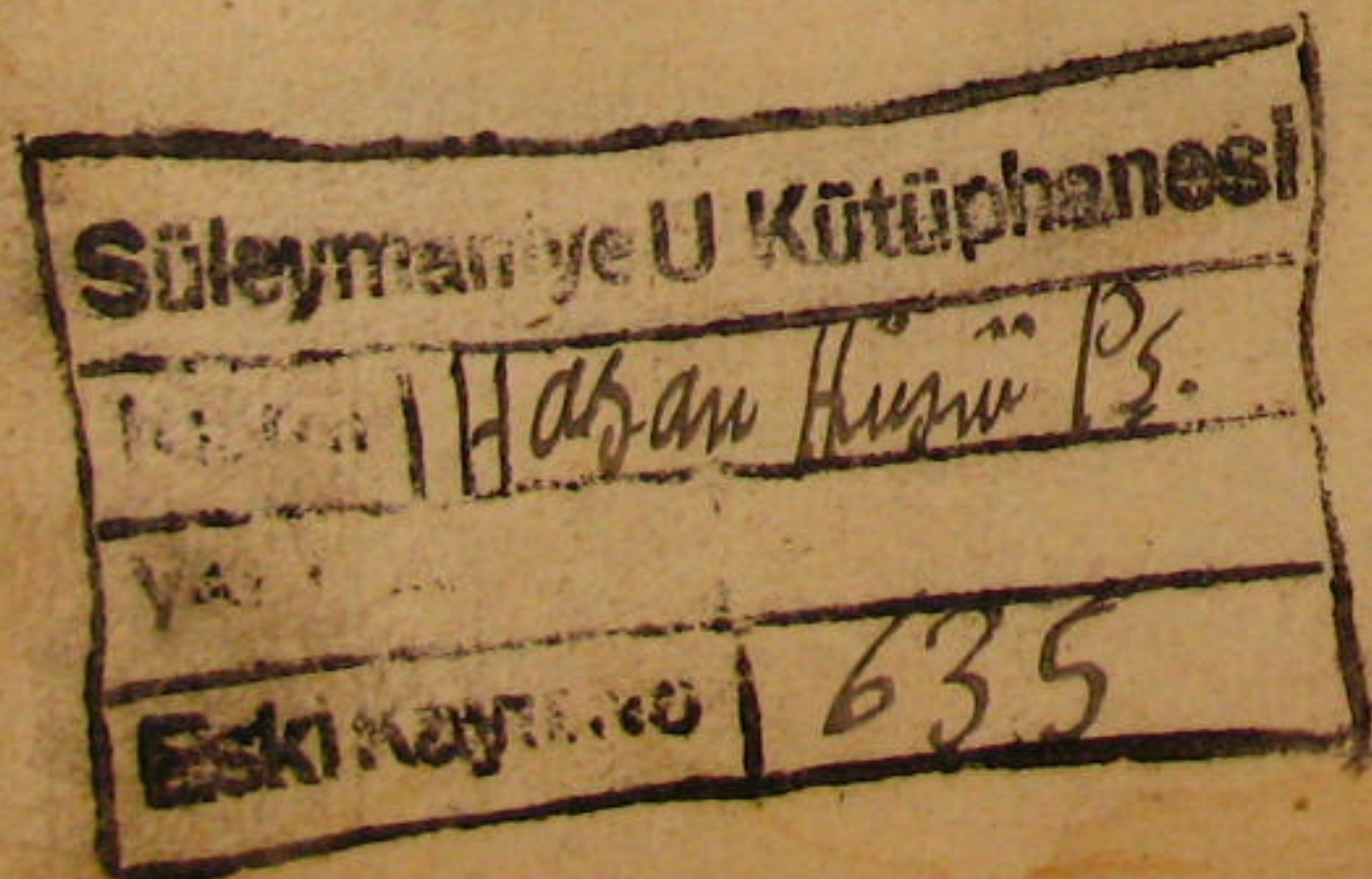
قیل اذا کان اصلا من تراب فکلمها بلادی  
و کل العالمین اقاد یحس

یا جهان خالی سود سلطان لا اله الا الله  
افریختن نمودن کن بیغ لا اله الا الله



مهرست اسماء عظام صلوات الله علیها وعلیٰ آلهی السلام

در حکم الهی فی کلمه ادویه ۲۸	در حکم نفیسه فی کلمه شبنمه ۴۰	در حکم سوحه فی کلمه نوحه ۴۶	در حکم قدوسیه فی کلمات ادریسیه ۵۶	در حکم مهمیه فی کلمه ابراهیمیه ۵۵
در حکم حقیقه فی کلمه اسحقیه ۵۹	در حکم علیه فی کلمه اسمعیله ۶۴	در حکم روحیه فی کلمه یعقوبیه ۶۷	در حکم نوریه فی کلمه یوسفیه ۷۰	در حکم احدیه فی کلمه هودیه ۷۳
در حکم فتوحیه فی کلمه صاحبیه ۷۷	در حکم قلبیه فی کلمه شعیبیه ۷۹	در حکم ملکته فی کلمه لوطیه ۸۳	در حکم قدریه فی کلمه عزیزیه ۸۶	در حکم نبویه فی کلمه عیسیویه ۸۸
در حکم زحمانیه فی کلمه سلیمانیه ۸۹	در حکم وجودیه فی کلمه داودیه ۹۵	در حکم نفسیه فی کلمه یونسیه ۹۹	در حکم غیبیه فی کلمه ایوبیه ۱۰۲	در حکم جلالیه فی کلمه حیوویه ۱۰۴
در حکم مالکیه فی کلمه زکریاویه ۱۰۷	در حکم ایناسیه فی کلمه الیاسیه ۱۰۸	در حکم احسانیه فی کلمه لقمانیه ۱۰۹	در حکم امامیه فی کلمه هارونیه ۱۱۰	در حکم علویه فی کلمه موسویه ۱۱۱
در حکم صمدیه فی کلمه خالدیه ۱۱۳	در حکم فردیه فی کلمه محمدیه ۱۱۴	مهرست اسماء عظام صلوات الله علیها وعلیٰ آلهی السلام فی ۲۷ رمضان		



در اسرار غیب  
عاشق یارم مرا بکن و بایمان چه کار  
نشسته از دلم مرا با وصل و با جویان چه کار  
از لب جانان نغمه نایم نشسته از زندگی  
پس مرا ای جان من با جان به جانان چه کار  
گشته غم مرا از شعله و از دین چه غم  
مغلس غورم مرا با صاحب دیوان چه کار  
قبله و طراب من و دیار و دلداریست و بس  
گرفته غم پس مرا باز موهستان چه کار  
چونکه اندر خود و عالم باری باید مرا  
با بهشت و دوزخ و با ملک و رسوا چه کار  
هو که از خود نشد جز در طریق عاشقی  
از غم و دردش چه آگاهی و با در مان چه کار  
صورت ایوان چه خواهی سیرت مردان کنین  
مرد عاشق دوست را با صورت ایوان چه کار  
حافظ که عاشق دستگیر کرده بارکوی  
عاشق یارم مرا بکن و بایمان چه کار



مکتبہ  
کتابخانه  
المسجد  
الاحمدی

**ظهر دیباچه ده دیگر محمد دیباچه ده**

اما بعد حمد الله الواحد الاحد والصلوة على نبيه الكريم الامجد فهذا الكتاب نقد الفصوص في شرح  
**نقد الفصوص** رسمه الخزانة من حصصه الله بانساب الكمالات الصورية والمعنوية ووفقه  
 لقضاء الساعات الدينية والدنيوية الذي دبر بظاهره نظام العالم وشاهد في باطنه  
 كمال بني آدم قديم الافاضل والامثل منبع المنافع والفضائل اعدل ولادة المسلمين ظل الله  
 على الخلق اجمعين **ثم** طود العلى كرهف الورى شمس الهدى **هـ** لزال ظل جلوه محدودا **هـ**  
 ما بات في غيب المعاني شاهد **هـ** الا وظل لقلبه مشهودا **هـ** جعل الآلة عناية بعباده **هـ**  
 نظم الامور برأيه مفقودا **هـ** ان حل كل الناس سدة بابه **هـ** ما صار باب عطائه مسدودا  
 لو خضت نقض امره لو جئت **هـ** في ذاته وصفاته محمودا **هـ** انما معدلة على صفاته  
 ايام واعراضا ودولة واعوان رفعة الى يوم القيام ولازال متن الفضل بعواید  
 رياسته متنا وركن العدل بقواعد سياسته امينا يارحمى آمينا فان قاح من رياض  
 الطافه رواج القول والاقبال فرحبا بعبادة الاماني ونزاية الامال والنفالان  
 في جميع الاحيان والاموال على اطلاق الميمن المتعال **وانا الفقيه الا الله وفضل**  
**السامي عبد الرحمن بن احمد الجامي** صلب الله عليه جرعة من مدام نواله ورشحة من  
 كاس افضاله **رباعيه** اى كرده بي افاده اهل خصوصى **هـ** نقاد ضمير النور نقد فصوص **هـ**  
 اسرار فصوص حيون همه نقض تو داشت **هـ** بر راي تو عرض كرده شد نقض فصوص **هـ**

**قطعه**  
 كرم روانه سوى تو اين فكر فدا  
 از كسوت جمال ولباس كمال عور  
 ياد آر حسب حال من افسانه كه ماند  
 ز اعرابي و خليفه و آن مثل آب شور



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل صفائح قلوب ذوي الهيم قابلة لنقش فصوص الحكم  
والصلوق على المظهر اللاحق لاسمه الاعظم محمد وآله الهادين الى الطريق الاقوم  
سپاس بی قیاس نثار حضرت خداوند تعالی و تقدس که در جمیع اشیا  
وجود حامد و محمود است و بس بزبان هرستانین لغات حمد و ثنای  
خود بر آید و در لباس هرستون لغات جمال و کمال خود نماید **مشهور**  
هر چه در چشم جهان بینست نکوت عکس حسن و پیر تو احسان است  
کر بران احسان و حسن ای حق شناس از نور و زری در وجود آید سپاس  
در حقیقت آن سپاس او بود نام این و آن لباس او بود  
همچنین شکر تو ظل شکر است آن او مغراند و آن تو پوست  
لیکن اینجا پوست باشد عین مغز چشم بکشد و زره و حدت ملغز  
گرش بی چشم عارفان اندکی اصل و فرع اینجا یکی بینی یکی  
و در و در ناخود و در او آری پیشوای مطلق کنت بنیاد آدم بین الماء والطین و دانای  
محقق فعلت علم الاولین و الاخرین عارف خیر خائون کونی و الهی ناقد بصیر آری  
الاشیاء کما هی **مشهور** تبسّل شاخار باغ بلاغ شاهبا ز نشین ما زاغ  
داشت چشم سرش چو دیو بر روشنائی ز کحل بی بصر چون بنظر آن جفان پر خست  
هر دو نیک را که دید شاخت کاین نیک از خصلت اوست و آنچه بد از نقایص عدم است  
گفت ای کز کلمه بسید نیک لکن اکثر لا یعود الیک نه صلی الله علیه و علی آله

این کتاب در بیان صفات الهی و احوال انبیاء و اهل بیت است و در هر باب از فصوص حکم و صلوق و صفات الهی و احوال انبیاء و اهل بیت و در هر باب از فصوص حکم و صلوق و صفات الهی و احوال انبیاء و اهل بیت

پیشوای مطلق حضرت مظهر است که  
منظرش بر منظر ظهور حقیقه  
موجودات از نور صفات است  
که میسوار حقیقه منتهی است و حقیقت  
آدم الایمان خاصه ذات بیف است که  
نجایت برین معارف را دست میبندد

وار

وارثی علوم و مقامات و احواله **اما بعد** این کلمه چند است از فصوص ارباب  
خصوص که در شرح معانی نقش فصوص که شیخ کامل میگوید قدوة القائلین بوحدة  
الوجود واسوة القائلین بشیء الحق فی کل موجود **اما** العارف قطب الموحدين  
محیی الحق والملة والدين محمد بن علی العرفی قدس الله تعالی سرته و اعلی ذکره از کتاب  
فصوص الحکم که خاتم مصنفات وی است اختصار فرموده است و بر اصول و اقوال آن افاضه  
نموده بجهت تفهیم عبارت و توضیح اشارات آن بی شایسته تکلفی و عارضه تقریفی جمع کرده  
میشود و بنیت تمییز و استرشاد در قید کتاب آورده می آید چون مرصع صوفیان هر بار در اینجا  
اندوخته و برشته مناسب و رابطۀ ملائمت بر یکدیگر دوخته از هر گوشه توشه  
و از هر خرمی خوشه بعضی از انفس قهر که شیخ بزرگوار و بعضی از معارف قدسیه متابعان  
او از مشایخ کبار چون شیخ عالم مدق و عارف کامل محقق و آرت علوم سید المرسلین صدر الحق  
و الملة والدين محمد بن اسحق القونونی روح الله روح و عظم فتوحه و مریدان و مستند  
او چون شیخ عارف کامل مؤید الدین الجذری که شارح اول فصوص الحکم است و شیخ سعد الدین  
سعيد الغفانی که شارح قصیدۀ ثابته فارسیه است و غیر ایشان از ارباب ذوق و وجدان  
و اصحاب کشف و عرفان بخصیص شارحان فصوص الحکم قدس الله ارواحهم شاید که خود را  
بدین وسیله توان بر فراز اک دولت این صاحب دولتان بسنن برتره و حبان و معتقدان  
البشان پیوستن و چون این شرح مشارالیه مشتمل بر فصوصی که انتقاد کرده میشود از  
سخنان ارباب خصوص می میگردد و بنقد الفصوص فی شرح نقش الفصوص رجا

تذکره کتب  
فصوص الحکم  
است

شیخ علی بن محمد  
حفظ علی بن محمد

مستفیدان

مثیل قصیده ثابته فارسیه است که  
در شرح مضمون حدیث است و در هر باب  
در قید کتاب آورده می آید و در هر باب  
و تحقیق برام فرموده

من نسبت عام دارد  
به انتقاد آدمی که نقد الفصوص نام ندارد



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

سوم

وی

والحقائق والماليات والمخالفات المستكملة عن الماليات  
 للوجود والموجودات المتغيرة والموجودات المتغيرة  
 معروضات المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 عارضة عن المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 والنسبة المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 ولما ان المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 لان المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 وهو في المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 ذهني وهو في المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 تحت ان ارادة في المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 الحق في المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 موجود في المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 اصل في المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة  
 في الاعتبار في المتغيرة المتغيرة المتغيرة المتغيرة



بالبصر والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس

بالغير والمشي بغيره على الظهور على الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء في نفسه  
بحسب ذاته لا بما مرزايده على ذاته بل بالظهور في الضوء اقوى واكمل فانه ظاهر بذاته  
ظهورا تاما لا خفاء فيه اصلا ومظهر لغيره على حسب قابلية للظهور واذا انكشف لك حال  
هذه المراتب في الامور المحسوسة فستعلمها حالها في الامور المعنوية المعقولة وتكون  
مخافة اكل مراتب وجود مرتبة سيم است وقطر سيم جازم است بانك واجب تعلقا  
في بايد بر اكل مراتب وجود باشد ليس حقيقة واجب تعلق وجودي باشد

**فصل** قال بعض اهل النظر البرهان الموضح تحقيق كون وجوده سبحانه عيني  
وان ليست له حقيقة وراة الوجود فهو انه لو كان له وجود وما يسميه لكان مبدء الكل  
اثنين وكل اثنين محتاج الى واحد فهو مبدء الاثنين والمحتاج الى مبدء الاثنين  
مبدء الكل فان كلمة موصوفة والوجود وصف والموصوف مقدم على الصنف القائم  
به فالمبدء الاول واحد وهو المحقق في كل المراتب على تقدير تقدمها على الوجود  
موجودة فاذن يكون مبدء الموجودات غير موجودة وبما هو في مقدمه اتحاد  
وجود واجب سمي بنا حقيقة من مبان حكماء متقدمين كه اصحاب نظر اند و صوفيه  
موصدين كه ارباب كشف وشهود اند متفق عليها است آيا بيش حكما خبري حقيقي  
ومتحقق است بيقيني كه عيني ذات اوست على طريقة الوجود  
اوبيش صوفيه موصوف نه كلي و نه خبري و نه خاص و نه عام بل كه مطلق است از همه قيود  
تا حدي كه از قيد اطلاق بيز قان قيدا بالاطلاق لغيره طبعه ان يتحقق بمعنى انه وصف  
سلي لا بمعنى انه اطلاق ضمن التقييد بل هو اطلاق عن الوصف والكثرة المعلومتين

بالبصر والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس

بالبصر والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس

بالبصر والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس

بالبصر والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس

فصل  
تحققا

وعن المحر ايضا في الاطلاق والتقييد وفي الجمع بين ذلك او الفزة عنه فمعنى في حصة  
كل ذلك حال تنزهه عن الجمع وابن راحه الكشف صحيح ودون صحيح في كنهه  
واين طور يست وراي طور عقل يعني قوه با درك آن وافي نيست نه لانه منافي  
طور عقلست زير اعجمهات عقلية ذاتيات آن مي توان كرد و نه نفی آن والله اعلم  
اعلم **فصل** وهو اي الوجود اظهر من كل شئ حقيقته واثباته حتى قيل انه يري  
واضح من جميع الاشياء حقيقة وليس عيانا عن الكون وللوصول والتحقيق اذا اريد  
بهما المعاني المصدرية لانها مفهومات عقلية اعتبارية لا تحقق لها الا في الذهن  
بس چون لفظ وجود وبر واجب تعلق اطلاق كنند بدان موجودي خود ايند كنند بدان  
خود موجود است نه نامري زايد و وجود همه اشياء علما وعينا با و است چون نوك  
بنفس خود روشنست نه بروشنائي ديكر و روشنست نه بغيره فانه يستحق كمال تفصيل  
ذلك **فصل** هي خدای تعالی بیدار از همه شئیهاست زیرا كه او خود بیدار است  
و بیداری سایر شئیها بدست الله نور السموات والارض همه اشياء بي مستی علم  
مخض است و مبدء ادراك همه هستی است هم از جانب مدرک و هم از جانب  
مدرک و هر چه ادراك كني اول هستی مدرک شود اكر از ادراك اين ادراك عاقلاني  
و از غایت ظهور مخفي باشد **فصل** همه عالم بنور اوست پس بیدارها  
كي او كرد و از عالم هویدا ها نهی نادان كه او خورشید آبان  
بنور شمع جوید در بیا بان **فصل** ادراك مبهری واسطه نور ديكر چون

بالبصر والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس

بالبصر والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس والشم والذوق والسمع واللمس



شعاع صورت نه بندد بانکه شعاع از جلیف ظهور در آن حالت غیر مری نمی نماید  
 تا طایفه انکار آن می کنند نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس  
 کرد نور علی نور بهدی القدر بنوره مرئی باشد **فصل** کنه ذات حق و غیب  
 بهوتیه مطلق او تعالی و تقدس مدرك و مفهوم و مشهود و معلوم هیچ کس  
 نتواند بود و کما خبر بهیمن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما غیب بهوتیه حق سبحانه تا  
 اشارت باطلاق او سبحانه باعتبار لا تعینش یعنی حضرت ذات بی تعین  
 باعتبار ماحد و عدم اعتبار ماعداد و این حضرت را غیب الغیب و ابط کل کل  
 و بهوتیه مطلق نیز می گویند و حق سبحانه از حقیقت اطلاق مذکور لا یجوز ان حکم علیه  
 حکم او یعرف او بضاف الیه نسبت نامن و حق او و جوب وجود او و مبداء او و اقتضاء  
 ایجاد او و صدور او را و غفلت عدم منه نبغه او بغیره زیرا که این همه مقتضی تعین و تعین  
 و شک نیست در آنکه بعضی بر تعین مبسوقت بلا تعین او باعتبار لا تعین مجهول  
 مطلق چه هیچ شبهه نیست که جوایس تخلیت و او نام را بر این حضرت و مقام  
 راه گذر بر بسته است و طایران عقول و افهام را در طیران هوای او دون  
 در که اطرام بال و پر شکسته **بیت** بخیاں در کنج نوحیاں خود در بخیاں  
 ز جهت بود بزم مطلب هیچ سوبش **شعر** آنها که در معرفت بیکانه از دور بی نشانی  
 نشانه از بی نشانی ذات چنین نشان باز داده اند **بیت** ای که جز نوبت در هر دو جهان  
 برتر ز خیاالی و مبر از کمان **تا** هر چند که عین هنر نشانی لیکن

و اما بانی هذا الحكم السبب  
 و جوب من احد هما الاضمار  
 ان الله لا یقدر تعالی ولا یحیطون  
 به علما و ثانیهما انقطاع العلم  
 الادراکات و اوضح الشهود  
 و الضموم عنه واعتراقه بالبحر  
 و القصور و الحیرة فیه کما قال  
 علی الله علیه و سلم فی مناجاته  
 لا احصى ثناء علیک کما  
 لا یبلغ کلاما فی رجب زودی  
 قیل تجیرا  
 تعالی علیه

منزه

امر

نیست نشانت که ترا نیست نشان **فصل** الهوتیه الذاتیه مطلقه لا یحیطون  
 للیقینی و هو یقتضی تحقیقها ان لا تعلم ولا تحاط و حقیقه العلم الاحاط بالعلوم  
 و کشفه علی سبیل التمییز عن غیره فحقیقه العلم لا یعلق بها و حقیقه الذات یقتضی  
 ان لا تعلم و الشیء اذا اقتضی امر الذایه فانه لا یرال علیه مادامت ذاته و لیس یقتضی  
 الحقیقه العلمیه ان تحیط بما یقتضی عدم الاحاطه به لذاته لان العلم سواد الضیف  
 الحق او الحق لا یخرج الاضا فنه عن حقیقه اذ الحقیقه لا یتبدل و العلم علی کل  
 حال نسبة من نسب الذات متمیزه عن غیره فاما تحیط بالذات غیر المحاطه و الا  
 لزیم قلب الطریق و خرجت الزوات عن مقتضیاتها الذاتیه و ذکر این سلطان  
 فان قیل العلم الذاتی عین الذات فلا یكون من هذا الوجه غیره فاما تمتع علی العلم الذاتی  
 الاحاطه بالذات فلما فعلی هذا لما یكون الاحاطه بالنسبه العلمیه من حیث می گذراند  
 بل یكون الاحاطه بالذات و مرادنا قصور النسبه العلمیه فی حقیقتها من کونهما نسبة  
 من النسب الالیه عن الاحاطه بکنه الذات المطلقة تعالی و تقدست فعلی کل تقدیر  
 الاحاطه بالذات المطلقة محال فلا تعلم اصلا هکذا قال الشیخ مؤید الدین الجندی فی ترجمه  
 لفصوص الحکم و فی کتاب الفلک ان یعلق علم الحق بذاته علی نحوین فان الحق تعالی  
 فی نفسه تعقله نفسه و لذا السعین الاطلاق بالنسبه الی تعین کل شیء فی علم کل  
 عالم بل بالنسبه الی تعین الحق فی تعقل کل متعقل و یعلق علیه یو ایضا بذاته علی  
 نحو آخر و هو معرفه بذاته من حیث اطلاقها و عدم انحصارها فی تعینها فی نفسها

و اینها از آن است که علم بهیمن نفسه  
 و مقتضای آن است که

این است که علم بهیمن نفسه  
 و مقتضای آن است که



العلم الذي لا يتغير  
 على كل شيء  
 لا يتغير  
 العلم الذي لا يتغير  
 على كل شيء

العلم الذي لا يتغير  
 على كل شيء  
 لا يتغير

العلم الذي لا يتغير  
 على كل شيء  
 لا يتغير

ومن المعرفة هي معرفة كلياته بجمليته وقال بعضهم من ذهب من المحققين الى ان  
 حقيقة الحق مجهولة فانما يعني بذلك ان الحق من حيث الاطلاق المشار اليه  
 لا يتعين في العقل ولا يتجلى في مرتبة ولا ينضبط بمذكر وفي كتاب مفتاح  
 الغيب ان الجدل بين الذات عيان عن عدم معرفتها مجردة عن المظاهر  
 والمراتب والتعينات لا يحل ذلك فانه من هذه الهيئة لا نسبة بين الله  
 سبحانه وبين شئ ذي اعلا واصفاته ويتعذر معرفة هذه الذات ايضا من حيث  
 عدم العلم بما انطوت عليه من الامور الكامنة في غيب كنهها التي لا يمكن  
 تعينها وظهورها دفعة بل بالتدريج **فصل** ولا كان الحق سبحانه من حيث  
 حقيقته في حجاب غامض لا نسبة بينه وبين ما سواه كان الخوض فيه من هذا الوجه  
 والتشويق الى طلبه تضيقا للوقت وطلبها لا يمكن تحصيله ولا النظر  
 الا بوجه جملي ومو ان ورا اما تعين امر به ظهر كل متعين لذلك قال سبحانه  
 بلسان الرحمة والارشاد ويجوز ان الله نفسه والذروف بالعباد فمن رافقه  
 ان اختار راحته وهدى عن السعي في طلب ما لا يحصل لكن هذا الوجود الحق من حيث  
 مرتبة عوض وظهور في نسب علم الى هي الملكات وينبع ذلك العوض احكام  
 وتفاصيل وانما يتعلق المعرفة التفصيلية وفيها ومنها يقع الكلام واما ما  
 ورا ذلك فلا انسان له ولا خطاب يفصله بل الاعراب عنه يزيد عجا  
 والافضل ابعثا **فصل** ما في الوجود والاعيانا واصدق من عين الوجود للحق

المطلق

الحق

المطلق وحقيقته وهو الموجود المشهود لا غير ولكن من الحقيقة الواحدة والعين  
 الالهية لها مراتب ظهور لا يتساوا ابد في المعين والتشخص ولكن كليات  
 هذه المراتب متحدة في حشر اثنين منها منسوبان الى الحق سبحانه وتعالى  
 منسوبة الى الكون وسادسها هي الجامعة بينهما وذلك لان هذه المراتب  
 لما كانت مظاهر ومجالي فلا تكون اما ان يكون جملا وخطرا يظهر فيه ما يظهر الحق  
 وصدق لا الاشياء الكونية او يكون مظهر يظهر فيه ما يظهر الحق وللشياء الكونية  
 ايضا فالاول يسمى مرتبة الغيب لغيبه كل شئ كوني فيها عن نفسه وعن مثله  
 فلا ظهور لشي في هذا الا للحق به وانتفاء الظهور للشيء يكون باحد وجهين  
 بانتفاء اعيانها بالكلية حيث كان الله ولا شئ معه فيبقى الظهور لها علما ووجدانا ما  
 لا انتفاء اعيانها بالكلية وذلك الجلي هو التعيين الاول والمرتبة الاولى من الغيب الوجه  
 الثاني بانتفاء صفه الظهور للشيء عن اعيان الاشياء مع تحققها وتميزها وشؤونها في العلم  
 الازلي وظهورها للعالم بها لا لانفسها وامثالها كما هو الامر في الصور الثابتة  
 في اذناننا وهذا الجلي والمظهر هو المعين الثاني وعالم المعاني والمرتبة الثانية  
 ويعتبر اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون جملي يظهر فيه ما يظهر للشيء الكونية ما  
 الموجود البسيط في ذاتها فذلك يسمى مرتبة الانوار او مظهر او جملي يظهر فيه ما  
 يظهر للشيء الموجود المركبة فتلك الاشياء الموجودة المركبة اما ان يكون لطيف  
 حيث لا يقبل التجزئة والتبعض والمزج والالتيام جملا ما وحمل ظهورها وحمل

العلم الذي لا يتغير  
 على كل شيء  
 لا يتغير

ايضا علم ووجدان فهو شئ في علم فانه  
 اما ان يكون مظهر او جملي يظهر فيه  
 ما يظهر للشيء الكونية



يعني ظهوره في نفسه  
و از امثال خود

كما هو است

الظهور لها بستی مرتبة المثال واما ان يكون الموجودات المركبة كشيء بالنسبة الى الملك  
اللطيف او على الحقيقة بحيث تقبل التجزئة والتعويض والظن والالتزام فمجلدات  
وحمل صفة ظهورها ما يظهر لها بستی مرتبة الحسن وعالم الشهادة وعالم الاجسام  
والانسان الحقيقي الكامل جامع للجميع وقد انحصرت اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى  
**فصل** مراتب كلياته شش است مرتبة اولی وان غیب مغیب است ونام کرده  
شده است بعیب اول وبعین اول مرتبة ثانیة غیب ثانیة است که سماعت بتعین  
واین مرتبة را غیب ثانی نامیدند بواسطه غیب اشياء کونیة در وی از نفس  
خود و از مثل خود زیرا که منفی است صفة ظهور از اعیان ثابتة با وجود تحقق  
وثبوت ایشان درین مرتبة چه این اعیان در حضرت علمه مرتبة ثالثة مرتبة اروج  
است واین مرتبة ظهور جمیع کونیة مجردة بسیطة است مرتبة نفس خود را و مرتبة  
خود را چنانکه ارواح درین مرتبة مدرك اعیان خود اند و جمیع جمیع خود مرتبة رابعة  
مرتبة عالم مثال است واین مرتبة وجود است بر اشياء کونیة لطیفه را که قابل تجزیه  
و تعجیل و خرق والتزام نباشد مرتبة خامسة عالم اجسام است واین مرتبة وجود  
اشياء کونیة مرکبة کشفه است که قابل تجزیه و تعجیل است واین مرتبة را نام کرده  
اند مرتبة الحسن وعالم الشهادة ومرتبة سادسة مرتبة جامعة است مرتبة مراتب  
وآن حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است حکم برزخ حق که دارد  
**فصل** وگاه باشد که بعین اول و ثانی را لا شرا کما فی غیبة کل شیء کونی

فیهما

فیهما

فیهما عن او مثله مرتبة ولعن اعتبار کنند و مراتب کلیه را منحصر در پنج مرتبة دارند و از  
وان را حضرت خمس خوانند اول را حضرت و مرتبة غیب و معانی کویند  
وآن حضرت و الست بالتجلی والتعین الاول و الست و ما استعمل علمه من الشئون  
والاعتبارات اولاً و ثانياً و الثانیة و الکوینیة ثانیة دوم را که در مقابل است  
مرتبة شهادة و خمس خوانند و آن را حضرت عرض رحمت با عالم حاکم و آن  
درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را که بگویند مرتبة غیب است  
متنازع لاه مرتبة ارواح کویند و چهارم را که بگویند عالم حس است متنازع عالم مثال و  
خیال منقسم خوانند و پنجم که جامع ایشانست تقبیل حقیقت عالم است  
و اجمالاً صورت عنصری انسانی **فصل** قال بعضهم التعینات العارضة لوجود  
ان كانت فی مرتبة لا یقید نسبة الوجود الیه بان لا یغید التعدد الوجودی بل التعدد  
العقلی فقط یس ذلك التعین بشیة الثبوت وتلك المرتبة حضرت المعانی و الا  
و الحقایق و من المسلمات بعالم الجبروت عند الامام الخواصی رحمه الله و ان كانت فی مرتبة  
یغید التعدد الوجودی الاضافی بستی بشیة الوجود فان لم یسلح الاخذة رکها التقی  
الجسمانیة من الخیال والحس بل انما یدرکها العقل بانها کالتقوی السبع الجسمانیة و یلحظ  
فی البدن شش تلك المرتبة حضرت الارواح النوریة و الملكية من العقول والنفس  
و هی حضرت الملكوت الاعلی والاسفل وعند الشیخ الکبیر روعه عالم الجبروت عالم النور  
والافان بلغت الی حدید رکها الخیال الملبس بالجوهر فی حضرت المثال المطلق البزخ

المرتبة الخامسة  
المرتبة السادسة  
المرتبة السابعة  
المرتبة الثامنة  
المرتبة التاسعة  
المرتبة العاشرة  
المرتبة الحادية عشرة  
المرتبة الثانية عشرة  
المرتبة الثالثة عشرة  
المرتبة الرابعة عشرة  
المرتبة الخامسة عشرة  
المرتبة السادسة عشرة  
المرتبة السابعة عشرة  
المرتبة الثامنة عشرة  
المرتبة التاسعة عشرة  
المرتبة العشرون

فیهما عن او مثله مرتبة ولعن اعتبار کنند و مراتب کلیه را منحصر در پنج مرتبة دارند و از  
وان را حضرت خمس خوانند اول را حضرت و مرتبة غیب و معانی کویند  
وآن حضرت و الست بالتجلی والتعین الاول و الست و ما استعمل علمه من الشئون  
والاعتبارات اولاً و ثانياً و الثانیة و الکوینیة ثانیة دوم را که در مقابل است  
مرتبة شهادة و خمس خوانند و آن را حضرت عرض رحمت با عالم حاکم و آن  
درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را که بگویند مرتبة غیب است  
متنازع لاه مرتبة ارواح کویند و چهارم را که بگویند عالم حس است متنازع عالم مثال و  
خیال منقسم خوانند و پنجم که جامع ایشانست تقبیل حقیقت عالم است  
و اجمالاً صورت عنصری انسانی **فصل** قال بعضهم التعینات العارضة لوجود  
ان كانت فی مرتبة لا یقید نسبة الوجود الیه بان لا یغید التعدد الوجودی بل التعدد  
العقلی فقط یس ذلك التعین بشیة الثبوت وتلك المرتبة حضرت المعانی و الا  
و الحقایق و من المسلمات بعالم الجبروت عند الامام الخواصی رحمه الله و ان كانت فی مرتبة  
یغید التعدد الوجودی الاضافی بستی بشیة الوجود فان لم یسلح الاخذة رکها التقی  
الجسمانیة من الخیال والحس بل انما یدرکها العقل بانها کالتقوی السبع الجسمانیة و یلحظ  
فی البدن شش تلك المرتبة حضرت الارواح النوریة و الملكية من العقول والنفس  
و هی حضرت الملكوت الاعلی والاسفل وعند الشیخ الکبیر روعه عالم الجبروت عالم النور  
والافان بلغت الی حدید رکها الخیال الملبس بالجوهر فی حضرت المثال المطلق البزخ

فیهما عن او مثله مرتبة ولعن اعتبار کنند و مراتب کلیه را منحصر در پنج مرتبة دارند و از  
وان را حضرت خمس خوانند اول را حضرت و مرتبة غیب و معانی کویند  
وآن حضرت و الست بالتجلی والتعین الاول و الست و ما استعمل علمه من الشئون  
والاعتبارات اولاً و ثانياً و الثانیة و الکوینیة ثانیة دوم را که در مقابل است  
مرتبة شهادة و خمس خوانند و آن را حضرت عرض رحمت با عالم حاکم و آن  
درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را که بگویند مرتبة غیب است  
متنازع لاه مرتبة ارواح کویند و چهارم را که بگویند عالم حس است متنازع عالم مثال و  
خیال منقسم خوانند و پنجم که جامع ایشانست تقبیل حقیقت عالم است  
و اجمالاً صورت عنصری انسانی **فصل** قال بعضهم التعینات العارضة لوجود  
ان كانت فی مرتبة لا یقید نسبة الوجود الیه بان لا یغید التعدد الوجودی بل التعدد  
العقلی فقط یس ذلك التعین بشیة الثبوت وتلك المرتبة حضرت المعانی و الا  
و الحقایق و من المسلمات بعالم الجبروت عند الامام الخواصی رحمه الله و ان كانت فی مرتبة  
یغید التعدد الوجودی الاضافی بستی بشیة الوجود فان لم یسلح الاخذة رکها التقی  
الجسمانیة من الخیال والحس بل انما یدرکها العقل بانها کالتقوی السبع الجسمانیة و یلحظ  
فی البدن شش تلك المرتبة حضرت الارواح النوریة و الملكية من العقول والنفس  
و هی حضرت الملكوت الاعلی والاسفل وعند الشیخ الکبیر روعه عالم الجبروت عالم النور  
والافان بلغت الی حدید رکها الخیال الملبس بالجوهر فی حضرت المثال المطلق البزخ







**فصل** الذات الالهية حقيقة واحدة اصبحت بحقيقة لكل المعاني  
والنسب بالذات فهي فيها هي ليست زائدة عليها وان تعقلت كذلك فليس  
ذلك الا في التعقل وكذلك الذات المطلقة ايضا يتعقل مطلقة عنها ليست  
في الوجود مجردة عن هذه النسب ولا هي زائدة عليها ولكن العقل ينزع للعاقب للجمعية  
الاحدية ويتعقل كل واحدة على حدتها ويحكم عليها بانها زائدة على الذات في العقل  
ويتعقلها مجموعة احدية بمعنى استهلاك الكثرة الوجودية عنها وليس له ان يحكم  
عليها بانها زائدة على الذات في الوجود فلا تمايز ولا تغاير الا في التعقل ولكن  
العقول الضعيفة تغلط فتخطئ ان شاء الله عز وجل **فصل** وغيره من اعيان السعيرين  
الاول بعض الاكابر من حيث البرزخية الماكولة بحقيقة المعاني لعلية وكونه اصلاً  
للكل اعتبار وتعين وباطن كل حقيقة الهية وكونية واصلة الذي انتش من وجوده  
سائر بكتبة فيه بحيث يكون في الالهية الهية وفي الكونية كونية والكل ظاهرة  
وصور تفصيله وتسماء بعضهم البرزخ الاكبر لطامع ابرزخ واصلها الساري فيها وهي  
عنه الشرح بمقام اودني فانه باطن مقام قاب قوسين اي قرب موسى الوحد والكثرة  
او اقل الفاعلية والقابلة او قل قوسى الوجوب والامكان جمعها وجعلها دائرة واحدة  
متصلة لكن مع انهما خفي من التميز والتكثير عنهما باطن هذا المقام وهو مقام اودني  
من قرب القوسين المذكورين لم يدرع انز الهية والتكثير في دائرة الجمعية بين حكم المادية  
والواحدة اصلاً وكفى عنه بعضهم بالحقيقة المحدية الثابتة في حاق الوسطية والبرزخية

والعدالة بحيث لم يغلب عليه حكم اسم او صفة اصلا **فصل** وبعد از تنزل مرتبه  
تعيين اول تنزل است بمرتبه تعيين ثانی و ان مرتبه دوم ذالست که ظاهر می شود اینها  
بصفت تمیز علمی و در و لهذا این مرتبه را نامیده اند بعالم معانی و این تعیین بحقیقت  
صورت تعیین او گشت زیرا که چون کثرت و تمیز منتفی است از تعیین اول بطریق  
تفصیل و ثابت است مراد و بطریق اجمال پس آنچه قابل صورت تفصیل را داخل  
صورت است مران حضرت را که جمیع اعتبارات در و مندرج و مندرج است  
و این حضرت واحدیت است و این مرتبه را حضرت عظامه نیز خوانده اند بجهت آنکه  
برزخ و حایل شده است میان وصف و کثرت و مانع آمده است از اضافت  
نفا یس بحق بوجوهی از وجوه چنانکه عا اسم شده است مرغی رقیق را که حایل میشود  
میان ناظر و قرص شمس و مانع می آید ابعاد را از رؤیت نور او **فصل** و بتعیین  
فی هن المرتبه المرتبه الجامعه بحجج التعینات الفعلیه الموشیه و می مرتبه الالهیه تم  
المرتبه التفصیلیه لتلك المرتبه الجمیع الالهیه و می مرتبه الاسماء و حضرتها تم المرتبه  
الجامعه بحجج التعینات الانفعالیه الی من شانها التاثر و الانفعال و  
الانشغال و التقیید و لوازمها و می المرتبه الکوئنیه الخلقیه ثم المرتبه التفصیلیه لذه  
الاحدیه الجمیع الکوئنیه و می مرتبه العالم ثم مکنذا فی جمیع الاجناس و الانواع مکن  
والاصناف و الاشخاص **فصل** ثم ان هذا التعین الثانی الذکور سی باسماء کثیره  
بحسب اعتبارات ثابته فیه مع توجه عینه فبا اعتباراته اصل ظهور التعینات و ثبوتها

الحمد لله



وإن شئت قلت مواعين المستى وسوغره أيضا منه وكرس

Handwritten Arabic script, likely from a manuscript. The text is written diagonally across the page.

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ  
وَالْحَقُّ الْمَوْلَى الْأَمِينُ

و مؤثر بذات العقول و وجودا دمعین و معطی حصص وجودیست بهر حقیقی و مقیّد  
مثبت و معین محض و مرتبه که ان موجود در وی ظاهر خواهد شد مثبت و مبتین  
بر ذریخت و حکم عدالت او بنزد دران مرتبه که حکم ایجادى اول و ثبات و بقای او ثابا  
بران موقوفست **فصل** حقایق اشیا تعینات و تمیزات وجود حق است  
سبحانه در مرتبه علم و نشان آن تعینات و تمیزات خصوصیات شیئون و اعتباراتی  
است که مستحق است در غیب ذات الوجود بتمیلى بعضی من الصفات مبتعین و بتمیز  
عن الوجود المحلى بصفة اخرى فیض حقیقه عامن الحقایق الاساسیة و صوره تلك  
للحقیقه فی علم الحق سبحانه فی السمات بالماهیة و العین الثابتة و ان شئت قلت  
تلك الحقیقه سی الماهیة فانه ايضا صحیح فالاعیان الثابتة <sup>هکذا</sup> الصور الاساسیة المتعینة  
فی المظهر العالمیة و تلك الصور فایضه من الذات الماهیة بالفیض الاقدس  
و الجلی الاول بواسطه لایب الذاتی و طلب مفاتیح الغیب الی لا یعلمها الا هو  
ظهور ما و کما لحافان الفیض الالهی ینقسم الالفیض الاقدس و الفیض للقدس  
و بالاول کحصول الاعیان و استعداداتها الاصلیة فی العلم و بالثانی کحصول تلك  
الاعیان فی الخارج <sup>منع</sup> لوازرها و تواجدها **فصل** الاعیان الثابتة و سی الی  
یسمیها الکماء ماهیات غیر مجعولة فمال بعضهم ففی مجعولیهاتها انما هو من حیث انها  
صور علمیه لانها محذومه فی الخارج و المجعول لا یکون الا موجودا کما لا یوصف  
البصور العلمیه و الماهیة الی فی اذ ثابا بها مجعولة عالم یوجد فی الخارج فالحاصل انما

و موز











لمن من ثابتة له او منتفیه عنه فاقدم اعظم الشبه والجب التعذات الواقعية  
 فی الوجود الواحد بموجب آثار الالعیان الثابتة فیه فتدعی ان الالعیان ظاهراً  
 فی الوجود وبالوجود وانما ظهرت آثارها فی الوجود ولم یظهر ابدافاً لظهور  
 انما سول الوجود کفی بشرط المقدار مع آثار الالعیان فیه والبتون صفة دائمة للالعیان  
 والوجود اذین من حیث تعقل وصدرة اگر وجود حق را سبحانه و تعالی اعتبار  
 کنی ظاهر در وی احکام و آثار را عیان نیست فاعیان بذواتها فاشتهت ما شئت  
 راجحة الوجود و منه وجود من حیث سولکاموشان المرات و اگر اعیان را امر است  
 اعتبار کنی ظاهر در وی اسما و صفات و شئون و تجلیات وجود است با وجود متعین  
 بحسب هذه الامور و منه وجود من حیث موهونه اعیان لما عرفت من شان المرأة و انما  
 بس وجود حقیقی و اعیان ثابتة هر دو از لا و ابد و در مرتبه لطونند و ظاهر با احکام و آثار  
 اعیان را باعتبار اول و با اسما و صفات و شئون و تجلیات وجود حق سبحانه و تعالی و با وجود  
 متعین بحسب شئون الامور باعتبار ثانی **فثبت** ممکن زنگنه ای عدم ناکشیده رخت  
 واجب بجلوه کاه عیان تا نهاده کام . در حیرتم که این همه نقش غیب چیست  
 بر لوح صوره آمده مشهود و خاص و عام . هر یک نهفته لیک زمرات آن دیگر  
 برداشته ز جلق احکام خویش کام . باده نهان و جام نهان و اوصاف بریده  
 در جام عکس باده و در باده الکجام **فصل** و بعد از تنزل بحر بده تعین  
 ثانی تنزل است بحر بده ارواح که از عالم غیب و عالم امر و عالم علوی و عالم ملکوت کویند و آن

هی و لا یظهر

عکس

عبار

عبارت از عالمی است که اشارت حتی بدان راه نیابد چنانکه عالم شهادت  
 عبارت از عالمی است که اشارت حتی بدان راه نیابد و آنرا عالم خلق و عالم  
 سفلی و عالم ملک نیز گویند خلا اقسام مجانبه و آن اشارت به عالم خلق است  
 و ما لا یفرون اشارت به عالم امر و موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمی آنکه به عالم  
 اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند بحسب تعرف و تدبیر و ایشان را که و بیان خوانند  
 و ایشان را دو قسم اند قسمی آنکه از عالم و عالمیان هیچ وجه خبر ندارند مافی جلال الله  
 و جماله **منته** خلقهم و ایشان را ملک که میگویند و مقسطه **صلی علیهم** از ایشان خبر نمیدهد که  
 ان لکنه یو ارضاً بیضاء مشحونة خلقاً مسیح الشمس فیها ثلثون یوماً می مثل ایام الدنيا  
 ثلثین مرة و هم لا یعلمون ان فی الارض خلقاً یعصونه و انهم لا یعلمون ان الله  
 خلق آدم و ابليس و قسمی دیگر آنکه اگرچه به عالم اجسام تعلق ندارند و در شئود  
 قیومیت ششغته و مجربانند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیه اند و سابط فیض  
 ربوبیت و رئیس ایشان فرشته است که از ارواح اعظم خوانند در اینجا از عظم  
 فرشته نیست و باعتبار دیگر او را عظم اعظم خوانند که اول ماحق الله العظم و باعتبار  
 دیگر عقل کویند که اول ماحق الله العقل و این روح اعظم صلوات الله علیه در صف  
 اول این طایفه است و روح القدس که او را جبرئیل گویند در صف آخر و ما من الا له  
 مقام معلوم و قسمی دیگر آنکه به عالم اجسام تعلق دارند بده بر و تعرف و ایشان را  
 روحانیان گویند و ایشان نیز بر دو قسم اند قسمی ارواحی اند که در سما و یات تعرف

عقل اول خوانند که اول ماحق الله  
 العقل



که در هر یک از اینها  
نیز در اینها  
نیز در اینها  
نیز در اینها

و در هر یک از اینها  
نیز در اینها  
نیز در اینها  
نیز در اینها

میکند و ایشان اصل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان بر نوع  
انسان موکل اند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان لابل بر هر چیزی  
ملکی موکل است و در کلمات انبیاء هم آمده است ان لكل شیء ملكا و از حیث  
شرعی ما هم وارد شده است بنزل مع کل فطره ملك و اصل کشف چنین  
گویند که کشف فرشته نبی بر کسی از شایع بیرون نیاید مگر اجرت سنه الله ولن  
تجد سنه الله تبدلا و همچنین در حدیث دیگر ملک الجبال و ملک البرق و ملک الريح  
و ملک البرق و ملک السحاب آمده است و با جمالی همان الذی بین ملکوت کل شیء  
نقاب بر تحقیق از این معنی تحقیق نتوان دانست  
چون رایج است بدان و تحقیق چون نمر سایه را بی شخص هرگز کی بود هستی بدید  
و ما موجودی نبود ملکوتی جسم را خود وجود مقصور نشود و این از اسرار بزرگست  
و قل علی وجه الارض من کبریت بغمه و همچنین ارواح ناری که ایشان را جتن و شیطانی  
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان از انواع ان مستط کرده اند  
و ایلیس سید و رئیس ایشان است و دانستن مرتبه طب ایشان بر جنس انس  
از شعب مرتبه است و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوج کمال  
به التزیم الحقة و علی الجملة پیش ایچ طریق و سادات تحقیق در حقیقت و ماهیت  
ایشان اختلاف بسیار است و هر یکی از معام خود خبری داده اند و شرح این را در  
و درین مختصر نکتی الکلم انا الاشياء کما سی و سده و نا و اشتغال یک عمن سواک

فقال علی و صدق الله  
ان الله لا یستعجل  
الامر و هو خفی  
الامر و هو خفی  
الامر و هو خفی  
الامر و هو خفی

و در هر یک از اینها  
نیز در اینها  
نیز در اینها  
نیز در اینها

**فصل** و بعد از تنزل مجرته ارواح تنزل است بمرتبه مثال که وسط  
است میان عالم ارواح و عالم اجسام و جماعتی از علماء حکمت از عالم  
مثال خوانند و باین شرح برزخ گویند و از ایشان تحقیقان تقصیلی است  
بعضی از ان نسبت که قوای دماغی در ادراک ان شرطست و از ان خیال منقول  
و معانی و عجایب ان درین عالمست و بعضی را قوای دماغی در ادراک ان شرط  
نیست و از ان خیال منقول میخوانند و تجسد ارواح و ترویج اجساد و تشخیص اخلاق  
و اعمال و ظهور معانی بصور مناسب و مشابه و ذات مجردات در صور ایشان  
جسمانی همه درین عالمست و مصطفی هم جبرئیل هم بر صورت دجیله ای درین  
عالم دیدی و ارواح کثر شده کان از انبیاء و اولیاء که مشایخ در صور ایشان  
مشابه میکنند درین عالمست و حضرت اعم درین عالم می بینند و صوری که در  
ایشان و غیره ماضی می نماید همه از صور این عالم است و هر موجودی را کجاینا  
ماکان صورتی درین عالم مناسب این عالم است و حکم او شامل است  
جمله مراتب افلاک و غیره و ارواح النفوس الانسانیة الکاملة ایضا تیشکلون  
فی هذا العالم با شکل غیر اشکال لملمة و هم فی دار الدنیا و بظهور و  
بها علی من یریدون الظهور علیه لقول انسلخهم من ابدانهم و بعد انقلاهم  
الآخرة ایضا لازما و یا ذلک الحق بارتقاء المانع البدنی و هو لا اهم  
المستعمل بالبدن الا **فصل** اعلم ان لکل عالم الارواح منفذ ما بالوجود

و در هر یک از اینها  
نیز در اینها  
نیز در اینها  
نیز در اینها

و در هر یک از اینها  
نیز در اینها  
نیز در اینها  
نیز در اینها



مداد ارياني

والمرتبة على عالم الاجسام وكان الامداد الرباني الواصل الى الاجسام متوقفا  
على توسط الارواح ومنها وبين الحق سبحانه وتعالى وبينها اعيان تدبرها اعيان تدبرها  
الى الارواح وتقدر الارتباط بين الارواح والاجسام للمباينة الذاتية الثابتة  
بين المركب والبسيط فان الاجسام كلها مركبة والارواح بسيطة فلا تماثل بينهما  
فلا ارتباط وما لم يكن ارتباط لا يحصل تأثير ولا تاثر ولا امداد ولا استمداد فذلك  
خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامع بين عالم الارواح وعالم الاجسام ليصح  
ارتباط لحد العالمين بالارض فيشتاق حصول التأثير والتاثر ووصول الامداد المتغير  
في عالم المثال وفاقية تجسد الارواح في مظاهرها المثالية المشار اليها بقوله تعالى  
لها بئر اسوياء واعلم المثال يترقى المتروكون في معارجهم الروحانية لا يصلح  
بالاستلزام من من الصور الطبيعية العنصرية والكتلة ارواحهم المظاهر الروحانية  
وسكذا اموشان روح الانسان مع جسمه الطبيعي العنصري الذي يدبره ويشكله  
علماء وعلماء فانه لما كانت المباينة المشار اليها ثابتة بين روصه وبدنه وتقدر الارتباط  
الذي يتوقف عليه التدبير المادي واليه خلق الله نفسه الحيوانية برزخا بين الروح المعنوي  
والبدني في نفسه الحيوانية من حيث انها فوق معقولة هي بسيطة تناسب الروح المعنوي  
ومن حيث انها مشتملة بالذات على قوى مختلفة متكثرة منبهة في اقطار البدن  
مستقرة بتميزات مختلفة في جملة ايضا في البخار الضبابي الذي في النجوم والكواكب  
من العلب الصنوبري تناسب المزاج المركب من العناصر تحصل الارتباط والتاثر

الروحانية في عالم المثال

والدائم

والثاثر وتأتي وصول المدد والتدبير **فصل** ثم اعلم ان العالم المثالي هو عالم  
روحاني من جوهر **روحاني** شبيه بالجوهر الجسماني في كونه محسوسا معدريا وبالجوهر  
المجرد العقلي في كونه نورانيا وليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي لانه  
وقد فاصل بينهما وكل ما هو برزخ بين الشين لا بد وان يكون غير مماثل له جوهرا  
يشبه بكل منهما ما يناسب عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم نوراني في غاية ما يمكن  
من اللطافة فيكون قد افاضل بين الجوهر المجردة اللطيفة وبين الجوهر الطبيعية المادية  
الكثيفة وان كان بعض من من الاجسام ايضا الطيف من البعض كالحاويات  
بالنسبة الى غير ما فليس بعالم عرشي كازم بعضهم انهم ان الصور المثالية منفكة عن  
محارم في الصور العقلية والحق ان الطائفة الجوهرية موجودة في كل من العوالم الروحانية  
والعقلية والحيالية ولها صور مركبة عوالمها واذا حققت وجدت القوة للحيالية  
التي للنفس الكلية المحبطة بجميع ما احاط به غير ما من القوى للحيالية تحل ذلك العالم  
ومظهره وانما سمي بالعالم المثالي لكونه مشتملا على صور ما في العالم الجسماني وكونه  
اول مثال صوري لما في الطبيعة العلمية الالهية من صور الاعيان والطاقات  
وسمي ايضا بالحيال المنفصل لكونه شبيها بالحيال المنفصل فليس معنى من المعاني المحركة  
ولا روح من الارواح الالهية صور مثالية مطابقة للحالات والمثالات المقيمة التي  
من الحيالات منفصلة بهذا العالم مستبشرة منه كالوحي والشبابيك التي يدخل منها الضوء  
في البيت والحل من الموجودات التي في عالم الملك مثال مقيد كالحال في عالم الملك



سواء كان فلما او كوكبا او عنصر او معدنا او نباتا او حيوانا غاية ما في الباب ان  
 غير ظاهريه في الحيوانات قال سبحانه ونيا وان من بني الايتيم يحده ولكن لا يفهمون  
 تسبيحهم وقد جاء في الخبر الصحيح ما يؤيد ذلك من مشايخ الطوائف امور الشاهد  
 من بني آدم الا ان باب الكشف اكثر من ان يحصى وذلك الشهود يمكن ان يكون في عالم  
 المثال المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيّد والداع **فصل** عليك ان تعلم  
 ان البرزخ الذي يكون الارواح فيه بعد المفارقة من النشأة الدنياوية وهو غير البرزخ الذي  
 بين الارواح المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دورته والمراتب  
 التي قبل النشأة الدنياوية هي مراتب التنزلات ولها الالهية والهي بعد ما من  
 مراتب المعارج ولها الاخرية وايضا الصور التي في البرزخ الاخر انما هي صور الاعمال  
 ونتيجة الافعال الباقية في النشأة الدنياوية بخلاف صور البرزخ الاول فلا يكون  
 كل منهما عين الاخر لكنهما يشتركان في كونهما عالما روحانيا وجوهرا نورا نيا غير مادي  
 مشتملا على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رحمه في الفتوحات بان هذا البرزخ غير  
 ولسي الاول بالغيب الامكاني والاشياء الغيب المحالي لا يمكن ظهور ما في الاول في  
 الشهادة وامتناع رجوع ما في الثاني اليها الا في الاخرة وقليل من يكشف به  
 بخلاف الاول لذلك يشاهد كثير من البرزخ الاول فيعلم ما يقع في العالم من الطوائف  
 ولا يقدر على مكاشفها احوال الموتى والله هو العليم الخبير **فصل** وبعد از تنزل مرتبة  
 مثال تنزست بمرتبة اجسام وان برد و قسم است علميات وسفليات اما علميات

والموتى والارواح في عالم المثال  
 والارواح في عالم المثال  
 والارواح في عالم المثال

چون و كرسى و سموات سبع و ثوابت و سيرات و باقيا كشف  
 و كرسى را طبعى كه كويته عنقرى واصدا قابل كون و فساد و فنا  
 وزوال نيستند چه سطح كرسى زمين است و عرض سقف است و كرسى  
 صريح حديث بنو موسى و دلالت نفس قران عزيز بان ناطق است و ديكر كرسى  
 قابل فساد و فرق و التيام اند و اما سفليات چون بساط عنقرىات و اثا  
 علوى مانند رعد و برق و ابر و باران و مركبات چون معادن و نبات و حيوان  
 بدون انسان كه اشرف عالم عنقرى است و عموم و خصوص در ادراك  
 اكثر اين اجسام مشتركند و اما عقايد ملكوت جبر خواص را بران اطلاع بنود و تخمين  
 عوالم ديكر كه توابع عالم اجسام اند چون حركت و سكون و ثقل و خفت و لطافت و كثافت  
 اصوات و الوان و اشخاص و اصوات و رواج و انواع و اشخاص آن و هم از اين قبيل  
 عوالم ديكر است كه تابع عالم ارواح است **فصل** ظهور الوجود في عالم الارواح  
 اتم من ظهوره في عالم المعاني ثم عالم المثال ثم عالم الاجسام وفي هذا العالم اتم ظهور الوجود  
 و تعلمهم اراد و باجمالية الوجود ظهور الوجود و الملكية في المرتبة الاخرى ان ما يكون  
 مدركا على سبيل الاجمال و محققا على سبيل التفصيل و محتملا و موهوما و محسوسا  
 بالحواس الظاهرة تمان خواص الوجود و آثاره يكون فيه اكثر و اكل مما لا يكون مدركا  
 بجميع هذه الوجوه على ان من البين ان الآلية المدرك المستقر في المرتبة الاخرى  
 مدركه بجميع الادراكات بخلاف الثانية المدرك المستقر في المرتبة الباقية التي

والموتى والارواح في عالم المثال  
 والارواح في عالم المثال  
 والارواح في عالم المثال







١٠  
 ١١  
 ١٢  
 ١٣  
 ١٤  
 ١٥  
 ١٦  
 ١٧  
 ١٨  
 ١٩  
 ٢٠  
 ٢١  
 ٢٢  
 ٢٣  
 ٢٤  
 ٢٥  
 ٢٦  
 ٢٧  
 ٢٨  
 ٢٩  
 ٣٠  
 ٣١  
 ٣٢  
 ٣٣  
 ٣٤  
 ٣٥  
 ٣٦  
 ٣٧  
 ٣٨  
 ٣٩  
 ٤٠  
 ٤١  
 ٤٢  
 ٤٣  
 ٤٤  
 ٤٥  
 ٤٦  
 ٤٧  
 ٤٨  
 ٤٩  
 ٥٠  
 ٥١  
 ٥٢  
 ٥٣  
 ٥٤  
 ٥٥  
 ٥٦  
 ٥٧  
 ٥٨  
 ٥٩  
 ٦٠  
 ٦١  
 ٦٢  
 ٦٣  
 ٦٤  
 ٦٥  
 ٦٦  
 ٦٧  
 ٦٨  
 ٦٩  
 ٧٠  
 ٧١  
 ٧٢  
 ٧٣  
 ٧٤  
 ٧٥  
 ٧٦  
 ٧٧  
 ٧٨  
 ٧٩  
 ٨٠  
 ٨١  
 ٨٢  
 ٨٣  
 ٨٤  
 ٨٥  
 ٨٦  
 ٨٧  
 ٨٨  
 ٨٩  
 ٩٠  
 ٩١  
 ٩٢  
 ٩٣  
 ٩٤  
 ٩٥  
 ٩٦  
 ٩٧  
 ٩٨  
 ٩٩  
 ١٠٠

[illegible]

فوقانی

عکس



تفرقه و تفصیل راجع و اجمالی است که اورا عنقر اعظم خوانند و تفرقه و تفصیل  
 اوارکان اربعه و سموات سبعه و مولات ثلثه است و این تفرقه و تفصیل  
 را جمیع کواکب و اجالی غایتی است که آن صورت آدم است و تفرقه و تفصیل  
 او من حیث کلیات ماکان معناه و صورت جامع الیها ماکان حیاتیات و اختلاف  
 و الکمل و صورت جمیع الیها و اصدیه جمع تفرقه و کلیه و جمله تفصیلهم لطیفی باهم  
 و مستوعهم اما کما فی الصوره المجدیه الالکلیه و معناه و حقیقه الالجبیه  
 و تفرقه و تفصیل این اصدیه جمیع کواکب و حقایق کمال و خلفا و اقطاب و ابدال است  
 و من کان تحت حیطه کل واحد منهم من سنه الاله المجدیه **فصل** از تقریر این  
 و تمیز این مبانی و بیان مراتب و حضرات و شرح دریات بعضی از اسماء و صفات  
 و ذکر تزلزلت وجود تا آخر انواع عالم شود چون اقباب روشن میگردند  
 کین مختلفات جمله از یک اصل **بیت** و بن جمله چگونه از ان بچو نیست  
 حضرت مولوی می فرماید در سوره **شکو** کاروان غیب می آید بعین  
 لیک ازین نشان نشان آید می **نفر** رویان سوی زستان کی روند  
 نبل اندر کستان آید می **پهلوی** ز کس بر وید یا سمن  
 کل بغیة خوش و مان آید می **این** مهر رخ است معنود این بود  
 کان جهان در این جهان آید می **همچو** روغن در میان جان شیر  
 لا مکان اندر مکان آید می **همچو** غسل اندر میان خون و پوست

بی نشان اندر نشان آید می **فصل** از غیب مطلق تا آخر مرتبه  
 نظام حق یک وجود است که کسب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی بمراتب  
 حضرات گفته است و این تعینات اعتبارات کجای محضه و اضافات مرفه است  
 چنانکه اگر واحد را ربع اربعه و ثلث و ثلثه و نصف انبیا کو بنیان نسبت  
 و اضافات قاطع در واحدیت او نیست بچنین مطلق اسماء مراتب و حضرات  
 باعتبار تجلیات و تعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع اصدیه او نیست  
 جز بیک نیست نقد این عالم **قطعه** باز بین و بجا ملش مفروش  
 کل این باغ را یقوی غنچه **سر** این کج را یقوی سر پوش  
 پرده بردار بپنی خوش **دوست** با دوست کرده در آغوش  
 آن شناسد حدیث این دلت **که** ازین باده کرده باشد نوش  
 موجب مباحثت و دوری سالک بغیر ازین نسب و معنی و احکام امتیازی  
 که حقیقت خود را بدان مخوف گردانید و مدارک خویش را بدان معنی  
 ساخته امری دیگر نیست **شعر** تو تهمت قد ما ان لیلی ترفعت  
 و ان لنا فی البین یا میخ اللثما **فلا** حث فلا و الله ما تم مانع  
 شوی ان عینی کان عن جنهائی **سوره** معشوقه عیان بود دخی دانستم  
 ما بهمان بود دخی دانستم **کفتم** بطلب مکر بجایی برسم  
 خود تفرقه آن بود دخی دانستم **فصل** پس حال مطلق علیه السلام

نقشه ای که در این کتاب است  
 و در این کتاب است  
 و در این کتاب است

الشمس القبلة و شمس  
 قاهها بالکس و رجا  
 جاد بالفتح سره



والغير الكمال الامواج على البحر الزخار فان الموج لا شك انه غير الماء عند العقل  
من حيث انه عرض قائم بالماء واما من حيث الوجود فليس شئ غير الماء **موقوف**  
عند الامواج التي هي وجودات المواد وصورها وغفل عن البحر الزخار  
الذي يتوجه بظهور من غيبة الاستعداد ومن ياطنه المظاهر من الامواج يقول  
بالامتياز بينهما ويثبت الغير والسوى ومن نظر على البحر وعرف انها امواج جلا  
والامواج لا تحقق لها بانفسها فائيل بانها اعدام ظهرت بالوجود فليس عنده  
الا الحق سبحانه وما سواه عدم يخيل انه موجود **موقوف** فوجوده خيال محض والمحقق  
هو الحق لا غير ذلك قال البشير قدس سره الان كما كان عند سماعه حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم  
كان الله ولم يكن معه شئ ولله در الشيخ مؤيد الدين الجبزي حيث قال **شعره**  
البحر بحر على ما كان في قدمه ان الموائد امواج وانهار **لا** لا يجنب الاشكال تشابهها  
عمن تشكك فيها فهي اسان **موقوف** موجها الي كبرهستي رست **موقوف** حبه مراب راجبات  
كبره آب وحياب باشد دو **موقوف** در حقيقت حباب آب بود  
لبس از بين روي هستي اشيا **موقوف** راست چون هستي سراب بود  
**فصل** الوجود العارض للممكنات المخلوقة ليس بمغاير للوجود الحق الباطن  
الجزء من الاعيان والمظاهر الانسب والاعتبارات كالظهور واليقين والسقود  
الحاصل بالافران وقبول حكم الاشتراك ونحو ذلك من النفوس التي تتحد بواسطة  
التعلق بالمظاهر فلكي وجود اعتبار ان احد ما من حيث كونه وجودا فحسب وهو الحق

لا يجنب الاشكال

وان

وانه من هذا الوجه لا كثرة فيه ولا تركيب ولا صفة ولا لغت ولا اسم  
ولا رسم ولا نسبة ولا حكم بل وجود بحت والاعتبار بالآخر من حيث اقرانه  
بالممكنات وشروط نوره على اعيان الموجودات وهو سبحانه اذا اعبر  
بقين وجوده متقيد بالصفات اللازمة لطل متقين من الاعيان الممكنة  
فان ذلك التيقن والتشخص يسمى خلقا وسوى ويضاف اليه سماء اذ ذاك  
كل وصف وسمى لكل اسم ويقبل كل حكم ويعقيد لكل اسم ورسم ويدرك  
بكل مشعر من بحر وسع وعقل وفهم **شعره** حبيب قدسي باسم كل من يستحق  
فان عن ذاك الكنى في صريح او مقول **موقوف** لست لئني برباب وبهمنذ وبسلي  
غيره فاعبروه فهو الاسم والتمسي **موقوف** وذلك لربانية في كل شئ بنوره  
الذاتي المقدس عن الخلق والانعقاد واللول في الارواح والاجسام  
ولكن كل ذلك متقن من اجبت وكيف شئت وهو في وقت وعال قابل لمبدين  
الحكمين المذكورين المتقنين بذاته لا بامر زائد عليه **موقوف** آتاه في كل صورة وان  
لم يشأ الا يضاف اليه صور لا يحد تقييده وتشخصه بالصور والصفات بعضها  
في حال وجوده وعجزته وقدرته ولا ياتي في ظهوره في الاشياء واظهار تقيده وتقيده  
بها وبالحكامها من حيث هي علق واطلاقه عن كل القيود وعنايه بزمانه عن جميع  
ما وصف بالوجود بل هو سبحانه بالجمع بين ما تامل من العاين ومخالف من وجه  
فيألف وبين ما تناظر وسكرو وتباين **فصل** حقيقة الارواح المشككة بالحوال  
مختلفة في اللفظ والخط في انه مبصرة لمن تقرر له بالثبوت على الوجود المطلق  
لتي

لكنه المكونة قدس سره  
بما عني خلق صوت في صورته  
بما عني خلق صوت في صورته  
بما عني خلق صوت في صورته

المراد بالالف اللفظية صورة محمد مطلق  
غير مقيد بالاعتماد على مخرج خاص ولا بعد  
وبالالف الخطية امتداد خطي غير مقيد  
بشكل مخصوص من الاشكال المختلفة الحرة  
ولا بعد له من



الذي هو اصل الموجودات المفيدة لا يفديه ولا ظهور له الا في الماضي  
 ضمن وجود مفيد ومفيدة المقتضى مع قبيل حقيقة جمع اجزاء الوجود  
 وجود واضطرار بسبب تعلقها بحجب بها كظهور الالف بالحروف واجتبابها  
 بانها ما من كاشفة للحقيقة الوجود للطلق اغناه عن تعلم حقائق وجود  
 الاشياء كمن اغناه عن تعلم حقائق الحروف بعد ما اراه حقيقة الالف  
 وللشيخ عني الملك والدين محمود الكاشي شارح القصيدة الفارسية رحمه الله  
 في هذا المعنى رباعية **رباعي** دل گفت مرا علم لدني هموس  
 تعلم كن كرت بدین دست **دست** گفت كه الف گفت ديكو كنم بيج  
 ورضا كركس است يك حرف **حرف** واما ان في الحروف سر التوحيد واجتباب  
 الوصف بالكرة فكذلك في الاعداد لان العدد هو الواحد المحجب بلباس العدد  
 الا ترى ان العدد ملتم من مائة من الواحد وصورة من الوحدة اما كون فادية  
 من الواحد ان ظارب فيه واما وحدة صورته فلان كل عدد واحد من جنس  
 كالاثنتين والثلاثة والاربعة كل منها فرد من افراد العدد فالحل واحجب  
 بلباس العدد عن نظر الفاعل من كمال الخطي برؤية الانظار ارباب البصيرة  
 النافذة عن سيجات الحكم وللشيخ المذكور ايضا كثر جونيك دزكري عين  
 نار استكي نماذ دزين كرت **كرت** در هر عدد دزوي حقيقت جو نيكرى  
 كرت صورش بي منى وكر مادة بيگيت **مفصل** كل مالا تحويه للجها وكان في قوله  
 ان يظهر في الاخبار فظهر سبعة وتوقف ظهوره على شرط او شرط عارضة

تقينا  
 كرت  
 بى است  
 رست

والتوقف على شرط او شرط عارضة

وخارجة عنه ثم اقتضى ذلك الظهور اسلزم التصفيا وصفها واصفا  
 اليه ليس شي منها يقتضيه لانه فانه لا ينفى ان يتبع تلك الاوصاف مطلقا ونزاعها  
 وتبعها في حقه وتشرط ولا ان يثبت له ايضا مطلقا وتشرط في اضافتها اليه بل  
 ثابتة لا بشرط او بشرط منتقبة عنه ايضا كذلك **دست** في الحالتين على كلا التقديرين  
 اوصاف كمال لا نقص لتفصيله الكمال المستوجب للبطية والسعة التامة مع فطر  
 التمام والبساطة ولا يعاكس غيره مما يوصف بتلك الاوصاف عليه لا في ذم شي  
 ان اقتضاه لبعض تلك الاوصاف التي يطلق عليها لسان الزم او كملها ولا في  
 ان جمع فان نسبة تلك الاوصاف واصفاتها الى ذات شانهما ما ذكرنا كالحال نسبتها  
 الى ما يعايرها من الذوات والشرط اللازمة لتلك الاضافه بقدر وجودها في  
 المعقوس عليه وهذا الامر شائع في كل مالا يتخير سواء كان حقيقة بنفسه كالحق سبحانه  
 او بغيره كالارواح الملكية ومن فاعل من عرضها او كشف له عن سرها عن سر الالباب  
 والاضمار التي توهم التشبيه عند اهل العقول الفعينة واطلع على المراد منها فسلم  
 من ورطتي التماويل والتشبيه وعيان الامر كما ذكر مع كمال التزنية **فصل** نور  
 وجود حق سبحانه وتعالى ولله المثل الاعلى بمشابهة نور محسوس است وحقائق اعيان  
 غاية بمجته زجايات متنوعة ومكتونة وتنوعات ظهور حق سبحانه ودران حقائق  
 واعيان جون الوان مختلفه **بجنان** نكه غاينز كي الوان نور كجب الوان زجاج  
 است كه حجاب است وفي نفس الامر او الراني نيست ما كرت زجاج صافى

انها من حيث الثبوت والاعتبار  
 وشواهد حيلته التامة وسعة الكفاية  
 ومن حيث الانشاء اثر استغناء  
 ذاته وفطرته ببطية

كذلك التماثل في غيرهما من حيث غيب احوالها وادبها



وسفيد نور در روی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کور است و ملون نور  
 در روی کور و ملون نماید مع ان النور في حد ذاته واحد بسيط محيط ليس له  
 لون ولا شكل **فإن** نور وجودی سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق و اعیان  
 ظهور مییابد اگر آن حقیقت و عین قریب است بساطت و نوریت و صفا  
 چون اعیان عقول و نفوس مجردة نور وجود در آن مظهر در غایت صفا  
 و نوریت و بساطت می نماید و اگر بعید است چون اعیان جمادات نور وجود  
 در آن کسیف نماید بآنکه فی نفسه نه کشف است و نه لطیف پس اوست  
**فما** نقیصه که واحد حقیقی که است منزله از صورت و صفت و لون و شکل در حقیقت  
 احدیت و هم اوست که در مظاهر متکثر بصورت مختلفه ظهور کرده کسب و اسما  
 و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خود جلوه داده و بهذا  
 بعینه کما انک لو قلت ان النور اخضر کجفت الزجاج صدقت و شاهدک  
**لست** فان قلت ليس باخضر ولا ذي لون لما اعطاه لك الدليل صدقت  
 و شاهدک النظر العقلي الصحيح **رباعی** اعیان همه شیشه های کونا کون بود  
 کافس و بران پر تو خورشید وجود **م** هر شیشه که بود سرخ بازرد و کبود  
 خورشید در آن هم بهمان رنگ بود **فصل** المسماة بموجودات تعینات  
 شئونه سبحانه و هو ذو الشئون قحایق الاسماء والاعیان عین شئونه التي  
 لم تميز عن الآخر تعینها منه من حيث هو غیر متعین و الوجود المنسوب اليها

وأن

عیان عن تلبس شئونه بوجوده و تعدد ما و اخلاصها عیان عن خصوصياتها الجمیة  
 فی غیب هویتة و لا موجب لتلك الخصوصیات لانها غیر مجعولة ولا یظهر تعدد ما  
 الا بتوعدات ظهوره لان تنوعات ظهور ذاته فی کل منها هو المظهر لا عیانها  
 لیعرف البعض منها من حيث تميز البعض و من اشی و یجد فلا تقایره و من اشی  
 تميز فیسی غیرا و سوی و ان شئت فقل کان ذلك لبشر هو خصوصیات  
 ذاته فی کل شان من شئونه و مثال هذا التعکب فی الشئون و لکن المثل  
 الاعلی تعکب الواحد فی مراتب الاعداد لا ظاهرا عیانها و لا ظاهرا عینها من حیثها  
 فاجد الواحد العدد و فصل العدد الواحد بمعنى ان ظهوره فی کل مرتبة تسمیة  
 فی حق الحق شائنا انما اخبر سبحانه عن نفسه کالحظرون فی المرتبة الاخری و ینبع کل ظهور  
 من حیثه کل شان من الاسماء والادوار والاحوال والاحکام بمقدار شئونه  
 اثنان و تقدمه علی غیره من الشئون فکل ما یری و یدرک باقی نوع کان من النواع  
 الادراک فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه القاضیة بتنوعه و تعدده ظاهر  
 من حيث المدراک التي هي احکام تلك الشئون مع کمال احدیة فی نفسه اعنی اللاحدیة  
 التي هي منبع لكل وصف و کثرة و بساطة و ترکیب و ظهور و بطلون و تواجد منهم  
 قدس الله اسرارهم **رباعی** در باغ اگر چه موج لاله خود بود  
 نه و سمن و نرغسش بود **م** در بحر اگر چه موج تو بر تو بود  
 چون نیک بدیدم ان که خود او بود **فصل** اعلم ان الوجود کما ان الله من حيث



هذه هي الصورة الحقيقية  
 التي هي الصورة الحقيقية  
 التي هي الصورة الحقيقية

حقيقة وأمر غير منقسم فذلك من حيث صورته بغير حد ومصمت والقواصل  
 المعددة لهذه الصور العامة الوجودية المثارة إليها المشهود و لكل معان  
 مجردة يظهر أثرها لا عينا ظاهرة والنظام العيني ليس الأصوة واحدة وظلاله  
 واحدة لا يحكم عليها بالانقسام الآمن حيث أحكام هذه المعاني المحدثة للتمييز و  
 المظاهرة للتعقد في الأمر الواحد الغير المنقسم في ذاته انقسام تجزئية وتبعض  
 فالوجود رتق واحد مشهور والقواصل برانخ معقولة ذات أحكام مشهورة  
 بعينها وهذه القواصل البرزخية هي الشؤون الآتية وهي على قسمين تابعة وتبعية  
 والمتبوعة على قسمين متبوعة بآلة الطبيعة وغير بآلة فالتابعة أعيان العالم والمبتوعة  
 التي ليست بآلة الاطاعة على ان ينس العالم واصوله واركانه وان شئ  
 يبرها الاسماء التالية التفصيلية وانت صادق والمتبوعة العامة للطبيعة ولكم  
 اسما للحق وصفاته وفي التحقيق الاوضح فالجميع شئونه واسماء شئونه واسماء  
 من حيث سوزوشان او ذوات شئون تسمية واحدة سوا باعتبار معقولية معينة  
 الاول بالجال الوجودي بالنسبة اليه اذ ذاك لا بالنسبة اليه من حيث تعين ظهوره  
 في شأن من شئونه وحجب وتسمية ذاتا سوا باعتبار ظهوره في حالة من احواله  
 التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها وحواله وان كانت كما قلنا بعضها تابعة  
 وبعضها متبوعة وحكمة وحكومة فان كلاهما من وجه الحل بل هو عينه وتسميته  
 سوا باعتبار تبعية في شأن الحاكم فيه على شئونه العاقلة من احكامه واثاره وتسميته الرحمن

عبان عن انبساط وجوده المطلق على شئونه الظاهرة بظهوره فان الرتبة الوجود  
 والرحمن الحق من كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به ومن حيث كونه ايضا باعتبار  
 وجوده له كمال القبول لكل حكم في كل وقت يجب كل مرتبة وحكم على كل حال و  
 تسمية رجحان سوا من كونه تخصصا ومحصلا لانه تخصص بالرتبة العامة كل موجود  
 فم تخصصه بظهوره سبحانه من حيث كمال المستلزمة الاستغراق على الاحكام  
 المتصلة من بعضها بالبعض بتبعية ومتبوعة وتأثيرا وتأثرا كما قلنا واجمعا و  
 افترا فابتنا سب وتباين والحدادة اشتراك ليسى علما وسوس تلك الحقيقة وباعتبار  
 كونه مدر كاشفه وما انطوت عليه في كل حال وكيفية سمي نفسه عالما والسر بان  
 الذي الشرطي من حيث المعرفة عن العينية والحجية ودوام الادراك المتعدي  
 حكمه الى سائر الشئون ليسى حيوة وهو كلى بهذا الاعتبار والميل المقص من بعض  
 الشئون بمر الارباط بشئون اخر بموجب حكم المناسبة الثابتة في البقيت المرتبة  
 تغليب بعض الشئون على البعض واظهار التخصص الثابت في الحالة المتسماة  
 علما يقدم ظهور بعض الشئون على البعض ليسى ارادة وهو من حيثها يكون حريدا  
 والحالة التي من حيثها يظهر اثره في احواله بترتيب يقتضيه التخصص المذكور المتبوعة  
المعقولة عن كل حال منها ليسى قدرة وسوس من حيثها يكون قادرا او بتبطل الوجود  
 وارتبط وزمق الباطل وسقط وما قد فيه لك باب لا يليق ولا يبرق ما  
 الا اندرة من اصل العناية الكبرى فان كنت ممن سخي مثل هذا فليخ وفتح

سند



بهند الجمل مفصله و کن بجلیتک للذی فی کان للذی کان اللدله **فصل** بر طایب  
 خبر پوشیده همانند که بحر و حقیقت معالای ارباب توحید و تحسین معانی آن  
 اکتفا کردن و آن را مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت ضرر است  
 علمی که در **فنون** جگر باید خورد **تست** حفظ و ادب و کتاب کی دارد بود  
 نه هر که از مشاهدات صوفیه بغیر کند صوفی مشاهده باشد و نه هر که از معارف  
 ارباب توحید دم زدن عارف و موحّد گردد **مشو** **میک**  
 این همه گفت و گوی توحید است **۱** راه وحدت بتبرک و تجرید است  
 سخن وحدتست بهمیچو سرب **۲** از سرب ای سپر که شد سیراب  
 سخن وحدت آنکه از عسای **۳** زان چه خیزد بغیر بد نائی  
**در** رضوان الله علی الشیخ الربانی اوحد الدین الکرمانی حیث قال **رباعی**  
 اسرار حقیقت نشود حل بسوال **رباعی** نه نیز بدر با ختن خیمت و مال  
 تا دیده و دل فون نگنی نیمه سال **۴** هرگز نه هیزد راهت از قال کمال  
**بش** بنا برین واجب آمد نقل حکلمات قدسیه ارباب مواجید در بیان مراتب  
 توحید تا کاذب از صادق جدا شود و مقلد از محقق ممتاز گردد و هر **مجلس**  
 گفت و گوی این سخنان و پندار ادراک معانی آن بخود گمان و کمال نبرد و خود را  
 از زمره ارباب توحید نشمرد **فصل** قال صاحب ترجمه العوالم  
 قدس الله روحه توحید را مراتب است اول توحید اجمالی دوم توحید علمی سوم

در آن بطن غفلت محل خوف خوف خفا غفلت اعجاز تا او را بگریه و جگر و کرم  
و غدا بر او مال بگویند و بگویند که در آن بطن  
سر تو خسته و نوزد بر تو می آید و بگویند که در آن بطن  
آن سطران چه در آن بطن و غفلت که در آن بطن  
فواش در آن بطن که در آن بطن و غفلت که در آن بطن  
بخی طاعت که در آن بطن و غفلت که در آن بطن

توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی است که بنده بتقرّد وصف آیه است  
و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اسرار آیات و اخبار  
تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید شریقه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق  
خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و اخراط در  
سلک اسلام فایده دهد و متصوّف بحکم فروغ ایمان با عموم مؤمنان درین  
توحید مشارکند و بیک مرتبه متفرّد و مخصوص و اما توحید علمی مستفادست از باطن علم که  
از اعلم یقین خوانند و آن چنان بود که بمنزله در برایت طریق تصوف از بر تعین برانند  
موجود حقیقی و مؤثر مطلق نسبت الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات  
و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو یا پیرداند هر ذاتی را فروغی از نور  
ذات مطلق شفا شد و هر صفی را پرنوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا  
علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یا بیدار از انبی آزار علم و قدرت و اراده  
و سمع و بصر الهی داند و علما هم در جمیع صفات و افعال و این مرتبه از اوایل  
مرتبه توحید امسל خصوص و متصوّف <sup>باشند</sup> و مقدّم آن با ساقه توحید عام  
پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه است که گفته نظر آنرا توحید علمی خوانند  
و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقه از درجه اعتبار و آن  
چنان باشد شخصی را از بر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سمع تصوری کند  
از معنی توحید و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر او میسر شد که در و از انجا در



اشنا ببحث و مناظره گاه گاه سخن بی مغز گوید چنانکه از توحید هیچ اثر در وی نشاید  
و توحید علمی اگر چه فرو در مرتبه توحید حلی است و لکن از توحید حالی مزجی بآن  
همراه بود و خرافه من سیم عینا بتریب بها المقربون هر وصف شراب این توحید  
است و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود و بتأثیر مزج  
حالی بعضی از ظلمات رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای  
علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند  
اما در اکثر احوال و اوقات بسبب بقایای ظلمت و وجود از مقتضای علم خود  
مجبور شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آنست که  
حال توحید وصف لازم ذات موقر گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الّا  
انذک بقیه در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در  
نور حال او مستقر و مندرج گردد و بر مثال اندراج نور کوکب در نور آفتاب **ششم**  
فلما استبان الصبح ادرج ضوءه **ست** باین سفایه اصنواء نور الکواکب  
و درین مقام وجود موجد در مشام بحال و اید چنان مستغرق عین جع گردد که  
جز ذات و صفات واحد در نظر نشود و او نیاید تا غلبه ای که این توحید را صفت  
و احد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و سستی او بدین طریق  
قطع و در ترقف تکالیم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و از اینجا است  
قول جنید قدس سره التوحید معنی یحذف فیہ الرسوم و یندرج فیہ العلوم و یکنو

در ادرج ضوءه نور الصبح  
اصنواء نور الکواکب  
فی ضوءه نور

الله کالم بذل و قول ابن عطار رحمه الله التوحید بیان التوحید فی مشاهد  
تجلی الواحد حی یکنون قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشا این توحید نور است  
و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منسحق شود  
بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر ابراه ظلمت از روی زمین برخیزد  
و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور آفتاب که بظهور او بعضی  
از ابراه ظلمت منسحق شود و اکثر تجلیان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایا  
رسوم در توحید حالی آنست که تا حد و در ترتیب افعال و تهذیب اقوال از توحید  
ممکن بود بدین جهت دخیال حیثی تحقق توحید چنانکه باید که از آن نشود و از اینجا  
قول استاد ابوعلی و قاف رحمه الله التوحید غریم لایقطنی دینه و عجزی لا یؤدی  
حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موجدان را در حلال جوع  
از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در و ممتلاشی شود  
گاه گاه طبع بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منتظنی شود و بقایای  
رسوم دیگر باره معاوضت کند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد  
و راء این مرتبه در توحید آدجی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آنست که  
حق سبحانه و تعالی را زال از ال بنفس خود نه بتوحید دیگر می شناسد بوصف و صدائیت  
و لغت فردانیت مغفوت و موصوف بود کان الله ولم یکن معه شیء و اکنون همچنان  
بر لغت از لی واحد و فرد است و الآن کما کان و ما ابد ایا دهم برین وصف بود

اینجا است



كل شئ تلك الواجهة تكلف يملك ما معلوم سؤدك وجوده اشياء وجوده  
 امرور تلك است وحوالتها من اين حال بفرد آدرحق مجربانست  
 والارباب بصاير واصحاب مهادت كه ارمضيق زمان ومكان ضلها  
 بافته باشند اين وعظ درحق ايشان عين نعت است يوم يروونه بعيدا ونزيرة  
 قريبا عزت وزدانيت وقهر وحدانيت او خود غير زار وجود محال نداد  
 كراينست حق توحيدكم اين توحيد است كه از وصحت نقصان بري است وقلوب  
 ملائكة وآدمي نسيب نقصان وجودنا قص آمد وشيخ ابواسماعيل عبد الله  
 الانصاري قدس الله روحه درين معنى گفته است **شعر عربي**  
 ما وقد الواحد من واحد اذ كل من وحدته جاهد **توحيد من ينطق عن نفه**  
 عارية ابطالها الواحد **توحيد اياه توحيد** ونعت من ينطق لاه  
 وفي شرح منازل السائرين للشيخ كمال الدين عبد الرزاق الكاشي رحمه الله يعني ما  
 التي تع حق توحيد احد اذ كل من وحدته اثبت فعلة ورسمه بتوحيد ففقه حجة  
 بانبات الغير اذ لا توحيد الا بقاء الرسوم والاثار كلها بتوحيد من ينطق عن نفه  
 عارية اذ لا نعت في الحضرة الاحدية ولا رسم ولا نطق لشي والنطق والنعت  
 يقتضيان الرسم وكل ما يشتمل من راحة الوجود فهو الحق عارية عند الغير فوجب عليه  
 رد ما لا ملكها حتى يعجز التوحيد ويبقى الحق واحد اهدا فلذلك البطل الواحد الحقيقي  
 تلك العارية التي هي ذلك التوحيد مع بقاء رسم الغير فانه باطل في نفسه للحضرة

الاحدية

الاحدية توحيد اياه توحيد

الاحدية توحيد اياه توحيد الحق ذاته بذاته هو توحيد الحقيقي ونعت  
 من ينطق للحد اي وصف الذي يصفه هو انه مشترك جابر عن طريق الحق ما يمل عنه  
 لانه اثبت النعت ولا رسم لشي في الحضرة الاحدية والامكن احدية والنون چون  
 بموجود توفيق الهى وتأثير ناما من تقديم النية درين مقدمه واجب بود بوقوع بپوست  
 وتقدیر برانچه درين دباجه مناسب في نموذج حصول انجامند وقتست كه در مقصود  
 شروع كنتم وشرح موعود رجوع غاييم والتكلمان على الملك المسعان انه ولي الالمانية  
 والاحسان في علم الحق وعالم راسخ مدقق منظر حكم الهى منظر اسرار نامتناهى في الملكة  
 والدين ابو عبد الله محمد بن علي ابن العربي الطائفي الحائمي الالاندلسي رضي الله عنه وارفعنا  
 وجعل اعلى الدرجات مثواه في فرمايد بسم الله الرحمن الرحيم **فصل حكم النبوة**  
**في كلمة آية توحيد** في كل شئ خلاصة وزبدته وفصل الحانم ما يزين به الحانم ويكتب عليه  
 اسم صاحبه وقال ابن السكيت كل ملتنى عظمين فهو فاضل ولكل ملتنى العلم كحياق  
 الاشياء واصنافها واحكامها على ما من عليه وبالا قوال والافعال الارادية على وجه  
 يقتضي سدادها والاكتمية اسم مرتبة جابعة لمرايت الاسماء والصفات كلها بالحق ففصل  
 النبوة عيان بود از خلاصة علوم ومعارف كه متعلق بشد بمرتبة الوهية يا خود عبارت  
 بود از محل انقش آن علوم ومعارف كه دل انسان كامل است فان النفس كما انه  
 قد انطوى على قوسى خلقه الحانم واشتمل على احدية جمعه ما وكما انه يحتمل ما ينطبع فيه من الصور  
 ويعرب عن كلتها وكما انه تابع لتاليه من الحانم في التزيين والتشليل والتدوير وغير ما

انك من النعت في هذا الباب  
 مصدر مضاعف الى ما علمه والحق  
 ان نعت سجاد من ينطق عن نفه  
 الوجود لا يوافق ما في النون چون  
 الوجود الحقيقي لانه يقتضي اثبات  
 النعت والاشياء  
 والتوحيد الحقيقي باي ذلك

اشارة الى الجامع بين  
 فصل الحانم قلب الانسان  
 الكمال بوجه اربعة  
 الى







اعلم ان المراد من العلم عند اهل التحقيق العلم الموصول الى الله تعالى فقط فعلم الله  
عنده حقيقة الصلابة وما عداه جهل عند الله وعند الطائفة وارادات

منها لا من غير ثابته في وجودها وبقائها ودوامها على سواها والكمال الذي كمال  
تفصيلي للمشي سبحانه من حيث اسماءه الحسن وذلك انما يكون لظهور آثاره النسب  
المرتبة والمعاليق الآسمائية ونفوذ احكامها في عوالمها ووظائفها وكان الحق الواجب  
الوجود في كماله الذاتي وغناء الاقدار يرى ذاته <sup>في ذاته</sup> رؤية ذاتية غير زائفة على ذاته  
ولا متميزة عنها ويرى اسماءه وصفاته ايضا نسبيا ذاته لها وشؤونها غيبية  
مستملكة الاحكام تحت قهر الاحدية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة الاعيان كما  
بعضها عن بعض لكنه شاء ان يظهر ثابته من حيث كماله الاسمي ويراها في مظان  
متميزة الاعيان والاثار فوجد من حيث الاسم العلم وبسط نوره الوجودي على  
على المكينات المعلوم في الخلاء المتوهم فصار مظهر التفصيليا بجهايق الاسماء وعجلي  
فرقا بينا بصفات الاعتلاء لكنه كان بدون وجود آدم جسدا مستنوي ومزاجا معقلا معتدلا  
لاروح فيه وبيان ذلك ان المقصود الاصل والعلو الغائية من ايجاد العالم ان يحصل  
كمال الجلاء والاسجلاء الذين هما عيان عن ظهور ذاته سبحانه وبروئية اياته في كل  
شان سبق في علمه الذاتي ظهوره فيه متعينا بحسبه متنوعا بموجب حكمه ولظهور  
كل فرد من افراد مجموع الامر كله بصورة الجميع ووصفه وحكمته ايضا هي كل شأن  
من الشئون التي ان الكلي الذي هو مفتاح مفاتيح الغيب اعني المتقين الاول فاذا لم يصلح  
الكمال المذكور على النحو المطلوب في العالم يكن له سر وروح ولا شك ان ذلك لا يحصل  
الا في المظهر الالهي لجميع الكما في الانسا في فالعالم من غير وجود الانسان فيه كان كراج

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

معدن  
معدن وجسد متوسل لاروح فيه ومن شأن الحكم الآتية انه ماسوي جسد اول اعدل  
مزايا الا وكلمة في الروح فيه فانبعث انبعثا اريا الى تكميل جسد العالم وجعل روصه  
اي روح العالم وسرته المطلوب منه آدم حيث لم يكن هذا الحكم مختصا بآدم ابني البشر عليه السلام  
بل في ركة فيه اولاده الكاملون ع الحكم وقال واعني بآدم وجود العالم الانساني اي للنفقة  
النوعية - الانسانية - الكمالية - الموجودة في ضمن اي فرد كان من افراد ما وعلمه اي علم الله سبحانه  
آدم يعني الان الكمال الكمال كمالها علم ذوق ووجدان بان جعله جامع لجميع السموات  
الالهية - الغيبية - الوجودية - ومشملا على جميع الصفات والنسب الربوبية فهو واجب الوجود  
بربه عرش الله بعبته حتى عالم اقرب منكم تسبيح بغيره وهكذا جميع السموات وقال بعضهم في قوله  
وعلم آدم الاسماء كلها اي ركب في فطرته من كل اسم من اسماء لطيفة ومبناه بتلك  
الاطراف للتحقق بكل الاسماء الجالية والجلالية وغيرهما بيديه فعال لا بلبس مانتوك  
الله سبحانه خلق بيدي وكل ماسواه مخلوق بيد واحدة لانه اما منظره صفة للجمال ما  
كذلك الرحمة - والجلال كماله العذاب والشيطان اعلم انك لا تعرف الغيب  
الا بالاثبات ومعناه انه كلما سالت عن كيفية فلا سبيل الا تعيذك الا ان تقر  
لك مثال من مشاهدتك الظاهرة او الباطنة في نفسك بالبعقل فاذا افقت كيف يعلم  
يكون الاول سبحانه عالما بنفسه فجوياك الثاني ان يعال كما تعلم انك نفسك ففهم  
الجواب واذا افقت كيف يعلم الاول غيره فيقال كما تعلم انك غيرك ففهم واذا  
كيف يعلم يعلم واحد بسيط ساير المعلومات فيقال كما تعرف جواب مسئلة دفعة واحدة

[illegible]



من غیر تفصیل نمی تشغل بالتفصیل و اذا قلت كيف يكون علمه بالشيء بمبدأ وجود  
 ذلك الشيء فيقال كما يكون توهمك للسقوط على الخرج عند المشي عليه مبدأ السقوط  
 و اذا قلت كيف يعلم الملكات كلها فيقال تعلمها بالعلم بابا بها كما تعلم حرارة  
 الهواء في الصيف الغايل بمعرفتك حقيقة اسباب الحرارة و اذا قلت كيف يكون  
 ابتهاجه بكماله و بهماه فيقال كما يكون ابتهاجه اذا كان لك كمال تخمير به عن الظن  
 و استشعرت بذلك الكمال المقصود انك لا تقدر ان تعلم شيئا عن الله تعالى الا  
 بالعلمية الماشي في نفسك نعم تدرك في نفسك اشياء متفاوتة في النقصان  
 و الكمال فتعلم مع هذا ان ما ضمت في حق الاول سبحانه على و اسرف محافضة  
 في حق نفسك فيكون ذلك ايماناً بالغيب محملاً و لا فتلك الزيادة التي تطلبها  
 لا تعرف حقيقة لها ان مثل تلك الزيادة لا يوجد في حقك فاذن ان كان  
 الاول سبحانه امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك الى فهمه البته و ذلك هو ذاته فانه  
 وجوده بلا ماهية مومض كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجوده بلا ماهية فليكن  
 ان يعرف لك من نفسك فلا يمكنك ان تعلم حقيقة الوجود بلا ماهية  
 و حقيقة و ان الاول سبحانه و خاصته هو الوجود بلا ماهية زائدة على الوجود  
 لان اينته و ماهية واحدة و هذا لا نظير له فيما سواه فان ما سواه جوهر او عرض  
 و ليس بجوهر و لا عرض و هذا ايضا لا يتحققه الملائكة فانهم ايضا جوهر و وجود  
 غير ما بهتها و انما وجوده بلا ماهية ليس الا الله تعالى فان لا يعرف الله الا الله و از

تفهمتها

ذلك

ماهية  
 مثل

العالم

و از انفس مبركة و لا تسترحم الله حق تو چون آدمی را آفرید قابلیت از شرف داد که  
 او را بشناسد پس از هر صفت بی پایان خود اندک اندک در توضیح کرد تا ازین اندک  
 آن بسیار بود بی نهایت را تواند فهم کردن چنانکه از شتی گندم انباری را و از  
 کوزه آب جوی را بنیای داد تا معلوم شود که بنیای بی چه چیز است و همچنین  
 شرفایی و دانی و قدرت الی ما لا مناهیه **و خلق راحه جو ساخت و ظلمت**  
**نورشان رخت بر سر از رحمت** اندر ایشان نهاد کوهها را رخصات قدیم و علم و سخا  
 تا تو در خود صفات او بینی **و از صفتهایش ذات او بینی** همچو عطای کوزه هر انس  
**و در در دکان و در بازار** اندکی آورد و بسیار او **و همه را آورد و بیکبار او**  
**تا شد انبار و را بسیار** **و در هر یکی دو صد خوار** **نهاد از هر یکی بطبله** خود  
**قدر هر طبله بیکبار** **و هر چه در طبله ها بود اندک** عاقبتی زین بدان آن بی شک  
**همست در گان حق تن انسان** اندر و نش صفات الرحمن پس بود در خود بین صفات خدا  
**و هر چه اندک بود بدان رخصا** **و هر چه صفت ان صفات منیر** **بیز کن زین قلیل سوی کثر**  
**زین صفات قلیل و سوی اصل** **مکن اندر میان هر دو تو** **فصل** **دل بحق ده اگر دلی داری**  
 چون از و میرسد ترا یاری **و انما علم الله سبحانه الان ان الکامل اسم الله الحنی**  
**و او دهرها فيه فان الان الکامل روح العالم و العالم جلد کما سبق**  
**وان الروح هو مدبر البدن و المتصرف فيه** **ما یکون فيه من القوى الروحانية و الحیاتیة**  
**و كذلك ای مثل ذلك المذكور من القوى الاسماء الالهیة لان الکامل یو انما**

توان معلوم کردن چنانچه

کرمه شاست این صفات منیر

اسماء



**بخت** که ملک العوای الروحانیة و الجسادیة فکما ان الروح بدبر البدن و یترکف فیه  
 بالعوای كذلك الان الکامل بدبر امر العالم و یترکف فیه بواسطه الاسماء  
 الالهیة **اعلم** ان کل حقیقة جمیع من حقایق ذات الان الکامل و نسائه  
 برزخ من حيث احدیة جمیعها بین حقیقة ما من حقایق بحر الوجود و بین حقیقة  
 منظره لهما من حقایق بحر الامکان **م**ی و شهما و تلك الحقیقة الوجودیة مستویة  
 علیها فاما ورود التجلی الکللی للجمیع علی المنظر الکللی **الان** فی ملوکه محقیقة الالهیة  
 للجمیع الکللیة و سریة هذه التجلی فی کل حقیقة من حقایق ذات الان الکامل  
**ثم** فاض نور التجلی منها علی ما ینسبها من العالم فی وصلت الالاء و النعماء الوادعة  
 بالتجلی الرحمانی علی حقایق العالم الابدعین فی **الان** الکامل بحر صیفة  
 لم یکن فی التجلی قبل تعین فی منظره **الان** الکامل بحقایق العوالم و اعیانها  
 رعایا له و هو خلیفه علیها و علی الخلیفة رعاية رعایا له علی الوجه الانسب الالیق  
 و فیه یتفاضل الخلائف بعضهم علی بعض حتی یتجانس و یتوحد **در آینه** دل ان کامل که  
 خلیفه اوست تجلی می کند و عکس انوار تجلیات از آینه دل او بر عالم فانی می گردد  
 و بوصول آن ضیض باقی می ماند و با این کامل در عالم باقیست استعداد می کند  
 از حق تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسما و صفاتی که این موجودات  
 منظره و محل استوار اوست بس عالم بدین استعداد و فیضان تجلیات محفوظ می ماند  
 مادام که این ان کامل در وی هست **بس** هیچ معنی ارغمانی از باطن لیا هر پرو

نیاید

نیاید مگر حکم او و هیچ چیز از ظاهر باطن در نیاید مگر با او و اگر چه این کامل در  
 حال غلبه بشریت نداند فهو البرزخ بین البحرین **الان** الحاضرین العالمین و البه الانسانیة  
 بقوله سبحانه خرج البحرین یتقیان بینهما برزخ لا یتقیان **آری**  
**بهر** از این بند و پستی توینی **م** ندانم چه هر چه هستی توینی  
**سوال** اگر گویند پیش از تحقق تو نیست این صورت آدمی عالم و دوران افلاک  
 ثابت و قائم بود و از عدم توین این صورت آدمی هیچ خلقی و نفسی در عالم و دوران  
 افلاک نبود پس او قطب او نباشد **جواب** گویم هر چند حسا نبود اما معنی و حکما  
 بود زیرا که چون حکم فاجبیت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدایی بود و  
 کمال پیدایی بر ظهور حقیقت جمعیت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و مظهر  
 حقیقت جمعیت کاسی جز این صورت عسفری انسانی نبود زیرا که هر چه غیر **آدمی**  
 نمی نماید از افلاک و عناصر و مولدات و مافوقها و ماتحتها هر یک مظهر صفاتی  
 و حقیقتی و اسمی ازین حضرت جمعیت پیش نبودند و لهذا از تحمل امانت مایه  
 منظریت این کمال جمعیت و پیدایی همه ایا کردند چنانکه فرمود انا عرضنا الامانة  
 ای منظره هذه الجمعیة و کمال الظهور علی السموات ای ما علی من العالم والارض  
 ای ما سفلی منه و لیل ای ما بینهما فابین ان تجلیاتها تعوز فی کمال الغالبیة بغلبه  
 حکم القید و التجلیة علیها و تجلیها **الان** ای بهذه الصوة العنصریة لکمال  
 الغالبیة و چون بسبب حکمت و مصلحت عظیم کلی ایجاد عالم را بر تعین این صورت

و الجردة

شعری

از نفسی با حق اختراع می شود  
 سوی اختراهای کرد و نه میسر  
 فلا هو آتیه اختراعه قوام ما  
 باطن کشته قوام سما  
 بی صورت عالم اصغر توئی  
 بی بخت عالم ابر توئی

ای بحری الظاهر و الباطن فانه  
 لولم یکن فذلک الانسانه التحققه  
 الظاهر با باطن لانه اصله  
 الذی یطلب الرجوع الیه  
 بالذات و حق یوقف اسم  
 الباطن ارضا از باطنیه  
 الباطن انما هی بالنسبه الی  
 الظاهر فیه الظاهر هو

عند الشی عوفا  
 از الموعود حقا

و جهة الدابة از حیاتها اذا  
 ارسلها ترعى قولا نفع  
 و مع البحرین یتقیان  
 ای خلاهما لا یتقیان  
 بالاعرفه صحیح



عنصری انسانی تقدیم کردند قبل آن توجه بجا دی این صورت انسانی بود  
از جهت آنکه معقد و مقصود او بود پس مد و بقا عا جرای عالم پیش از تعین  
این صورت بآن کیسوت او معنی و حکم در آن توجه بجا دی مضاف بود و چون  
در حسن متعین شد مرقف و مد و قیام و بعالم عالم را این صورت متصدی  
و در مقام قطبیت و مرکزیت واقع آمد و لهذا ای لکون العالم بمنزله الجسد  
و لکون الانسان الكامل بمثابة روحه يعال في حق العالم انه الانسان الكبير  
فانه كما ان الانسان عيان عن جسد و روح يدبره كذلك العالم عيان عنهما في  
الكبر منه صوره ولكن هذا القول انما يصح و يصدق بوجود الالف الكامل فيه  
اي في العالم فانه لو لم يكن موجودا فيه كان كجسد ملقى لا روح فيه ولا شك ان اطلاق  
الالف على الجسد الذي لا روح فيه لا يصح الاجازا و كما يقال للعالم الانسان الكبير  
كذلك يقال للالف العالم الصغير و كل من ميزن القولين انما يصح بحسب الصوره  
و اما بحسب المرتبه فالعالم موالات الصغير و الالف موالات الكبير جميعا  
در عالمست مفصلا مندرج است در نشانه انسانی مجمل است ان عالم صغير  
مجل است از روی صورت و عالم انسان کبر مفضل اما از روی مرتبه انسان عالم  
کبر است و عالم انسان صغير زیرا که خلیفه را استقلال است برست خلف جمله رباعی  
ای آنکه تراست ملک اسکندر و جم از حصص میباش در پی نیم درم  
عالم هم درست و لیکن از جمل پسنداشده نو خویش را در عالم

و انما جسد الانسان عيان عن جسد و روح يدبره  
و انما العالم عيان عنهما في الكبر منه صوره  
و انما هذا القول انما يصح و يصدق بوجود الالف الكامل فيه  
و انما اطلاق الالف على الجسد الذي لا روح فيه لا يصح الاجازا  
و انما يقال للعالم الانسان الكبير كذلك يقال للعالم الصغير  
و انما كل من ميزن القولين انما يصح بحسب الصوره  
و انما اما بحسب المرتبه فالعالم موالات الصغير و الالف موالات الكبير جميعا  
و انما در عالمست مفصلا مندرج است در نشانه انسانی مجمل است ان عالم صغير  
و انما مجل است از روی صورت و عالم انسان کبر مفضل اما از روی مرتبه انسان عالم  
و انما کبر است و عالم انسان صغير زیرا که خلیفه را استقلال است برست خلف جمله رباعی  
و انما ای آنکه تراست ملک اسکندر و جم از حصص میباش در پی نیم درم  
و انما عالم هم درست و لیکن از جمل پسنداشده نو خویش را در عالم

قال أمير المؤمنين علي كرم الله وجهه **شعري** دواك فيك ومان شعري  
و دواك منك ومان شعري و ترغم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر  
وانت الكتاب المبين **شعري** با حرفه يظهر المظهر **شعري** كرتو دم زاده چون انوشیروان  
جمله زرات را در خود به بین **شعري** چیست اندر خم که اندر نهی چیست اندر خانه کان در  
این جهان خم است و دل چون جوی آب **شعري** این جهان خانه است و دل شهر عجب **شعري**  
حضرت مولوی قدس الله سره از عالم خم و خانه بفرموده است و از دل نشان کامل  
بهر و شهر و درین مشارست با نچه هر که در عالم هست در نشات انسان هست  
و در نشات انسان امری هست که در عالم نیست و آن در چیست بکی ان که هر  
از نشون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل برنگ همه برآمده است و با حکام  
منضج کشته مضامینا للشان الکلی الذی هو النعین الاول کما سبق بیان  
و دیگرانکه نشون و صفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل است و بالعقده و در نظر  
متفرقه عالم مفصل بالفعل و نشات انسان جامع است بین الاحمال و التفضیل  
و العقه و الفعل زیرا که در وی دفعه مجمل است و بالعقده و علی سبیل التدریج  
مفصل است و بالفعل **شعري** خاطر بیکی لطیفه حاضر نشود  
کان از تو بر وز کان ظاهر نشود **شعري** مجمل سخن نیست که در عمر در آید  
تفضیل کالات نو آخر نشود **شعري** و کان الانسان الكامل کتابا  
مختصا من ام الكتاب النبی عیان عن الحرفه اللطیفه الجمیعۃ الالهیه

حضرت مولوی معنوی در فتوی  
میفرماید

ما هو من الامور ظاهرا كان الانسان العاقل و الباطن هو الله  
و الاخر هو الله و هذا هو الحق و لا ريب في ان الانسان  
هو ما بين الامور و هو الذي لا يدرك بالحواس و لا يدرك بالافعال

در اینجا با اخبار مرتبه و درانیت  
مجموع است و با اعتبار مرتبه و درانیت

لفظ کان و انما مثال من الموضع  
مقتدر هم از الالهیه - کما قال الشيخ  
معه عیون ما لقی بقوله کان الله و لم یکن  
معنی اعنی والان کما کان الله لا یفهم  
اما ذلک لانه کان علیهم صوره قدس

و انما جسد الانسان عيان عن جسد و روح يدبره  
و انما العالم عيان عنهما في الكبر منه صوره  
و انما هذا القول انما يصح و يصدق بوجود الالف الكامل فيه  
و انما اطلاق الالف على الجسد الذي لا روح فيه لا يصح الاجازا  
و انما يقال للعالم الانسان الكبير كذلك يقال للعالم الصغير  
و انما كل من ميزن القولين انما يصح بحسب الصوره  
و انما اما بحسب المرتبه فالعالم موالات الصغير و الالف موالات الكبير جميعا  
و انما در عالمست مفصلا مندرج است در نشانه انسانی مجمل است ان عالم صغير  
و انما مجل است از روی صورت و عالم انسان کبر مفضل اما از روی مرتبه انسان عالم  
و انما کبر است و عالم انسان صغير زیرا که خلیفه را استقلال است برست خلف جمله رباعی  
و انما ای آنکه تراست ملک اسکندر و جم از حصص میباش در پی نیم درم  
و انما عالم هم درست و لیکن از جمل پسنداشده نو خویش را در عالم



مشتملا على حقايق الاسماء الفعلية الوجودية ومنطوقا على حقايق نسب صفاتها  
 الربوبية بحيث لا يشترط في منها سوى الوجود الذاتي فانه لا قدم فيه للممكن  
 الحادث واللازم قلب الحقايق ولذلك اى لكون الانسان محض امر للحفرة المأخوذة  
 مشتملا على ما فيها من حقايق الصفات والاسماء اسماء اديا جمعيا خاصة اى الكيان  
 الانسان بالصورة الآتية اى جعل الصورة مختصة به بحسب الذكر وان كان  
 العالم ايضا على الصورة لان كل ما الى الوحدة اقرب فاضافة الى الحق اولى  
 بصورة الانسان صورة الامة الجمعية وصورة العالم صورة التقضية فقال  
 على لسان نبية ص م ان الله خلق آدم اى قدره اولاً في العلم واوله ثانياً ما  
 في العين على صورة اللوهمية الكاملة وصفة الربوبية الكاملة وحيث  
 احتمل ان يعود الضمير في صورة الما آدم كاذن الى بعض اورد قوله بقوله  
 وفي رواية اخرى على صورت الرحمن نقباً لذلك الاحتمال ليكون نقباً في موصوفه  
 وفي رواية معاني الاضبار للشيخ الى بكرين اسحق رحمه الله لا تقبوا الوجوه فان  
 ابن آدم على صورة الرحمن وفي الصحيح انه ص م قال في وصيته بعض اصحابه  
 في الغزو اذ يجب فاحسن الزجبة واذا قتلت فاحسن القتل واجتنب الوجوه  
 فان الله خلق آدم على صورة قبيل الصورة على الهيئة وذلك لا يقع الا على  
 الاجسام فمعنى الصورة الصفة يعنى خلق آدم على صفة الدخول وحيث اى حياً  
 عالماً حياً قادراً سمياً بصيراً مشكلاً وما كان الحقيقة يظهر في الخارج بالصورة اطلق

الفضيلية  
 ويجوز ان يعود ضمير الفاعل في بعض الى  
 النبي صلى الله عليه وسلم  
 قال النبي صلى الله عليه وسلم خلق الله تعالى آدم  
 على صورة طول ستون ذراعاً الحديث اخرجه  
 البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله وقيل الضمير  
 في صورة يرجع الى آدم عليه السلام لانه اوجب  
 والمعنى ان ذرية آدم خلقوا اطواراً مساوياً  
 صفاتاً وخلقوا آدم في الاول الامر على عطف  
 من صورة الجنة وشكله وهيئة من الخلق  
 والكمال وطول القامة ثم ان اولاده لم  
 يزلوا يتقصرون في الجمال والطول حتى  
 الآن فاذا دخلوا الجنة عادوا الى ما  
 كان عليه ابهم من الخلق والكمال وطول  
 القامة كما انقضى الحديث الصحيح هكذا  
 في بعض الرايائل التي جمعتها العارف المحقق مؤيد محمد بن ابي البشاري قدس سره

الصورة على الاسماء والصفات مجازاً لان الحق سبحانه بهما يظهر في الخارج هذا  
 باعتبار اصل الظاهر واما عند المحققين فالصورة عبارة عما لا يعقل الحقايق  
 المجردة العينية ولا يظهر الا بها والصورة الالهية هو الوجود المتعين بساير  
 التعيينات التي بها يكون مصدر الجميع الافعال الكالانية والاثار الفعلية وقال تفهم  
 ان السائل كابدك اطلاق صورة ير الله تعالى به كونه وان كره جواب كونه كيه  
 بقول ظاهر مجازاً بشدة بحيثقت كه نزول ايشان اطلاق اسم صورت بغير  
 حقيقة او بغير مقولات مجازاً كما نزلوا من طائفة چون عالم بجميع اجزائه الروحانية  
 والجمانية والموهنية والعرضية صورت حضرت الهية است تفصيلاً وانسان كامل  
 صورة اوست جماعاً لضافت صورت حق حقيقة بود وبما سواى او مجازاً  
 اذ لا وجود عندم للسوى والله در ومن قال يا رى دارم كه جسم و جان صورت اوست  
 جسم و جان هر دو جان صورت اوست هر معنى خوب و صورت با كبره  
 كانه رنظر تو آيد ان صورت اوست ومن مقولات الحفرة المولوية  
 وانما سمها القدسية بلسان الجمع مشتملاً على صورت مراتبى  
 ان كبره ذكرى يا بسوى ان شروى زاحولى بكرى ز دو چشم نيكو كن  
 كه چشم بد بود و از جمال دور بصورت بزم مانان غلط نكن  
 كه روح تحت لطيفت و عشق سخن غيور شود جعله اى جعل الله الانسان الكامل العين  
 المقصودة والغاية المطلوبة من ايجاد العالم وابعائه كالنفس الناطقة التي هي الصورة

قال بعض العارفين اذا تجلى الله سبحانه  
 بانه لا حدى لى كل الذات والصفات  
 والافعال شلاشي في شقة ذاته  
 وصفاته وافعاله وتجذنف من جميع  
 المخلوقات كما لا يدبره لها وهي  
 اعضاها لا يعلم بواحد منها شى  
 الا ويراها ملأه ويرى ذاته الذات  
 الواحدة وصفة صفتها وخلقها  
 فخلق لا يشهدك بالكلية في عين  
 التوحيد وليس للسانه وراء  
 هذه المرتبة مقام في التوحيد واما  
 انجب بصيرة الروح الى مثله  
 جمالى الذات استر نور العقل القادر  
 بين الاشياء في غلبة نور الذات القديم  
 وارتفع التميز بين القدم والحديث والهو  
 الباطل عن محي الحق يسمى هذه الحالة جمعا  
 وصاحب الجمع ان يضيف وفعل واسم لا يفسد  
 ظهر في الوجود وكل صفة وفعل واسم لا يفسد  
 الكل عنده في ذات واحدة قارة  
 يلكى عن حال هذه وتارة عن حال  
 هذه وتارة عن حال ذلك  
 ولا نفى بقولها قال سبحانه  
 الجمع الالهى ان م



من تسوية جسد الشخص الانسان ولتقبل من لجة الطبيعة الجسماني مقصود كل واحد وغرض  
اصل من افرينش عالم دانش وبنش بن آدم است مشكوة تقنيات نور  
شهود و مراتب تنوعات ظهور وجود دل بآب وفهم درآك اوست وجميع  
جميع انواع علوم وادراكات احدها جمع علم وادراك او الحقيقة السارية في الكل  
مذكر ذاتها وما عدا ذاتها من لوازم ذاتها علما غيبيا اجماليا في الانسان الكامل  
والكون الجامع للمقتضين لسائر المظاهر المشتمل على جملة المراتب ثم انما تذكر الاثرين  
جميعا فيه ببعض التقنيات والاسماء الالهية اذ اذراكا عقليا تفصيليا على حسب  
ما فيه من القوابل وتذكر كما ايضا بعض تقنيات واسماء اخر اذراكا ومميا وضماليا  
على حسب ما فيه من القوابل اخر وتذكر ايضا بعض تقنيات واسماء اخر اذراكا  
حسية على حسب ما فيه من القوابل التي تتعلق بها تلك التقنيات حتى انما تذكر الكل بالكل  
حس ما فيه من الكل اذراكا تاما ملا لا مزيد عليه اصلا چون ادعى راصفات كوني  
بصفات حقاني مبدل شود ودين بعبرتش بنور وروحه است مكمل كرد جميع  
قوى و مشاعر وجميع مجالي ومظاهر مشاهد جمال حق وادراك وجود مطلق  
او كند و عمره بشجرة افرينش او جز اين دانش وبنش نسبت  
ادمي ديدست و باقی پوست است **شعر** دید آن باشد که دید دوست  
چونکه دید دوست بنود کور به **کریم** مانند از وی موریه  
و لهذا ای لان المقصود من ايجاد العالم وبقائه الان ان الكامل كما ان اللطيف

من تسوية الجسد النفس الناطقة **يخرج** الدار الدنيا بزيواله اي بزيوال الانسان  
الكامل وانقائه عنها كما ان الجدي يمتلي ويفنى بمفارقة النفس الناطقة عنه فانه  
يتجلى على العالم الدنيوي الا بواسطه فعند انقطاعه **عن** منقطع عنه **الامور**  
الموجب لبقائه وجوده وكماله فيقتل الدنيا عند انقائه ويخرج ما كان فيها  
من المعاني والكلمات الا الاخرة وقال **رضي** عنه **كتاب** المسمى بالقسم الالهي  
بالاسم الرباني الا يرى ان الدنيا باقية مادام هذا الان في فيها والكائنات  
تتكون والمسيحات تتحرك فاذا انتقل الى الدار الاخرى مات هذه السماء **مور**  
وسارت للبال سيرة او ذكك الارض ذكأ وانتشرت الكواكب وكورة الشمس  
التي في ذلك في كتاب الفلك الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجود  
والامكان والمرآة الجامعة بين صفات القدم واحكامه وبين صفات الخلق  
وهو الواسط بين الحق والخلق وبه ومن مرتبة يصل فيض الحق والمد والذى  
هو سبب بقاء ما سوى الحق الى العالم كله علوا وسفلا ولولا من حيث برزخية  
التي لا تغاير الطرفين لم يقبل شئ من العالم المدد الالهي الواحد في لعدم المناسبة  
والارتباط ولم يصل اليه فكان يعني وانه عند السموات والارض ولهذا البرزخ  
برزخية من مركز الارض التي هي صورت حضرة الجمع واعدته ومنزل خلافة  
الالهية اي الكرسي والعرش المجيد المحيطين بالسموات والارض يخرج نظمها  
فيقول الارض غير الارض والسموات **والله** انبه **الله** على ما ذكرنا بقوله

من تسوية جسد الشخص الانسان  
ولتقبل من لجة الطبيعة الجسماني مقصود كل واحد



الارض

لا تقوم الساعة وفي الارض من يقول الله واكنه بالتكرير <sup>وفي قوله</sup>  
 الله قولاً حقيقياً اذ لو اراد من يقول كلمة الله لم يكرر بالتكرير ولا شك انه  
 لا يذكر الله ذكر حقيقياً وخصوصاً بهذا الاسم الجامع للعظم المسعود بجميع  
 الاسماء التي الذي يعرف الحق المعرفة السامة وانه الخلق معونة بالله في كل عصر  
 خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه <sup>يقول من علمه</sup> هم لا تقوم الساعة وفي الارض  
 ان كان كامل وسواها اشار اليه بانه العهد المعنوي الماسك وان شئت فقل  
 المسنوك لاجله فاذا انتقل انتقلت السماء وكورت الشمس وانكدرت النجوم  
 وانتشرت وكسرت الجبال وزلزلت الارض وجاءت القيامة ولو لا نبوته  
 من حيث مظهرية في الجنة التي تحملها الكرسي والعرش الجيد لكان الحال فيها  
 كالحال في الارض والسموات وانما قدرت نبوته بقولي من حيث مظهرية  
 من اجل ما اطلعني الله عليه من ان الجنة لا تسع انسانا كاملاً وانما يكون منه  
 في الجنة ما يناسب الجنة وفي كل عالم ما يناسب ذلك العالم وما يستوعبه ذلك  
 العالم من الحق من حيث ما في ذلك العالم من الالات في اقول ولو خلدت جميع  
 منه لم يبق وبه امتكأت وآية الاشكال بقدوم الجبار المذكور في الحديث عند قوله  
 ع م ان جهنم لا يزال يقول هل من مزيد حتى يضع الجبار فيها قدمه فاذا وضع الجبار  
 فيها قدمه ينزوي بعضها البعض ويقول فقط اي حبي حبي واخرت من حجاب  
 الحق ان القدم الموضوع في جهنم هو الباقي في هذا العالم من صور الكمال <sup>علا</sup> لا يصحهم

ينزوي

في النشأة الجنانية ولكن عني ذلك الباقي ما يقدم المنسبة شريفة لطيفة فان القدم  
 من الالات ان اعضاء صورته فكل ذلك نفس صورته العنصرية اعضاء مطلق  
 العنونة الالات فيه لان صور العالم باجمعها كالاعضاء لمطلق صور الحقيقة  
 ومنه النشأة آخر صورة ظهرت بها الحقيقة الالات وبها قامت الصور كلها التي  
 قلت انها كالأعضاء وتنفصل العنارة منها الى الدار الآخرة من اجله اي من اجل  
 الالات او بسبب انتقالها بسبق ما دام ان كان كامل در دنيا بود عالم محفوظ وخرين  
 التي مضبوط باشد و چون ازین عالم منتقل شود بآن عالم و از دنیا مفارقت از دنیا  
 دار آخرت گردد و در افراد ان کسی نماز که متصف بکمالات الهية شود باقام  
 مقام او گردد و حق تعالی او را خرد نیز در خرد این خود سازد هر چه در خرد این دنیا باشد  
 از کمالات و معانی بآن کامل از خرد پیرون برند و این بعضی دنیوی لایقی گردد  
 با آنچه در خرد این ارضی است و کار خرد آن داری و خلافت با آخرت افتد التحلیات  
 الالهية لاهل الآخرة انما هي بواسطة الكمال كما في الدنيا والمعاني المفصلة لاهلها  
 منقردة من مرتبة ومقام جمعة ابد كما تفرع منه از لا و اما الكمال من الكمالات في  
 الآخرة لا يقاس على ما له من الكمالات في الدنيا اذ لا يقاس نعم الآخرة على نعم  
 الدنيا و قد جاء في الخبر الصحيح ان الرقعة مائة جزء و خرج منها لاهل الدنيا تسعة  
 وستون لاهل الآخرة واعلم ان دار الوجود والهيبة وانقسامها الى الدنيا و  
 الآخرة بالنسبة اليك لانهما صفتان للنشأة الانسانية فادنى نشأتها الوجود

سند و صحیح



العينة النشأة العنصرية فهي الدنيا لما فيها بالنسبة الانشائية النورية الالهية  
 اولدنا عن فهم الان في الحيوان ولما كانت النشأة الانسانية الكلية في الدنيا  
 نشأتين نشأة تفصيلية فرقاينة ونشأة اصبية جمعية قرآنية وهن النشأة  
 الدنيوية كثيفة وصورها مقيدة سخيطة من مادة جامعة بين النور والظلمة  
 والنفس الناطقة المتعلبة بها من بعض قواها القوية العلية وهي ذائبة لها  
 وبها يعمل الكسحانة لاجلها في كل نشأة وموطن صورها ميكيلة تنزل معاينها قهرها وظهر  
 قواها وخصا بصرها وحقايقها بها وكانت من النشأة الجامعة بين النور والظلمة  
 لا يعقضي الدوام بل لا بد لها من الانحرام والانقراض لكونها حاصلة من عناصر مخسفة  
 متباينة متضادة يقتضي تحايقها الانفكاك وكون قوتها اجراما العنصري غير  
 وافية بجميع ما في النفس من القايين والذاتين فان في النفس ما لا يظهر <sup>ههنا</sup> النشأة  
 العنصرية مثل ما يظهر بنشأتها الروحانية النورية <sup>ههنا</sup> وقد حصل لها كمال السجانة  
 في مدة عمرها التي كانت تقارض جسد ما من الاخلاق الفاضلة والملكات الكاملة  
 والعلوم والاعمال الصالحة الحاصلة كمال فعلها لما صار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل  
 فينشئ الكسحانة للنفس بالقوة العلية اذا خرجت عن الدنيا صورة ارضوية روحانية  
 ملائمة لها في جميع افعالها وخصا بصرها من مادة روحانية حاصلة لها من تلك الاخلاق  
 والملكات والعلوم والاعمال فيظهر كجائتها وخصا بصرها واثارها في تلك الصورة ظهورا  
 يعقضي الدوام الى الابد لان مادتها روحانية وحدانية فاقترنت تلك النشأة الروحانية

الدوام والبقاء الرسوخ حقايقها واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام العلي النفس  
 الالهية فيها فاذا انشغل الامر الاخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورها  
 الروحانية البرزخية والمثالية او الحشرية وغلبت الروحية على الصورة والنورية على الظلمة  
 واخترن الحق الاسرار والانوار والحقايق في تلك الصور الاخرية كان الانسان باقية  
 جموعه ختمت على تلك النشأة الاخرية حافظا لها الى الابد فافهم فيض وقبول فيض  
 دائمي استمر ما يليه كصفت وجوده متعقبة شرواها بوجوب الوجود كشت بوجوده في داي  
 بس عدم بروطاري نشوءا ما تعينات وظهرات ونشأت بروطاري ميسوداوين  
 مخالف آيت كريمة كل من عليها فان نسيته زيرا كمتعلق فناء تعين شخصي استنه  
 متعين بس وجود متعين بعد از زوال تعيني ظهوره ممكنه در تعين ديكر اعم ازان ك  
 برزخي بود ما حشري باجاني يا جهنمي واين تجليات وظهرات باقيت ابد الابرار  
 وقابل ومقبول هردو باقى ودائم بلقى كدوام اباقي الملكات كلها مشون الحق  
 في غيب ذاته واسمائه ووقع اسم الغير عليها بواسطة البقيين والاحتياج الامن بغيرها  
 في العين وبعد الاتصاف بالوجود العيني صار واجبا بالغير لا بغيره ابد ابل يتغير و  
 يتبدل بحسب عوائده وطربان الصور عليه فهو اى الان الكمال سوال اول بالفضل  
 والارادة لما جعله الكسحانة العين المقنودة والعلية الغائية من ايجاد العالم  
 ومن شأن العلية الغائية التقدم في العلم والارادة كما ان من شأنها ايضا  
 التأخر في الوجود كما ان رتبة قوله والاخر اى ذلك الان هو المتأخر



عما عداه بالاجاد في سلسله الموجودات فان اول ما اوجد بالوجود العيني  
 هو العظم الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم العنابر  
 ثم السموات السبع ثم الملوکات ثم الانسان فانه منزه عن تلك الآثار وجميعها ما  
 نشأ من درخت ناخت ملا حظه مبعوث نكند درخت نشاند و چون ملا حظه مبعوث  
 کرد و درخت نشاند اساق درخت بلند نشود و شجرها نجرها نند و برک برود  
 نیارد و شکوفه نکند میوه ندهد پس میوه در مرتبه علم بر اینها مقدم است و در مرتبه  
 وجود از همه مؤخر و بر همین قیاس است نسبت بنی آدم بسائر اجزاء عالم  
 نخستین فکرت بسین شمار **مطلع** تویی خویشین را بجای می درار  
 و فی الکتاب المشوی قدس **مشوی** ظاهر آن شاخ اصل میوه است  
 باطنی بهر شریعت **ما** کربودی میل و امید می نگر  
 کی نشاندی باغبان پنج شجر **ما** پس بمعنی آن شجر از میوه زیاد  
 که بصورت از شجر بودیش **ما** بهر این فرموده است ان ذوقون  
 رزقن الاخر و ان الباقون **ما** کربودت من زاد **ما** و انهم  
 من بمعنی جدا افتاده ام **ما** کز برای من بدش سجده ملک  
 و زپی من رفت بر منم فلک **ما** اول فکر آمد و آخر عمل  
 خاصه فکری بود و صف **ما** ازل **ما** و هو الظاهر المحسوس بالصوره الجسمیه العنصریه  
 و هو الباطن الغير المحسوس ايضا لکن بالصوره ای المنزله و الشرف فانها باعتبار روحانیه

رسمه  
 فطره

او نقول هو الظاهر فی عرصة الوجود العینی بالصوره الاحديه الجمعيه من جسم و روح  
 و عقل و قوی و غیره اما یصدق علیه اطلاق الحقیقه و هو ايضا الباطن لکن  
 بمرتبه الی می الخلافه فان المراتب لا یزال امور معقوله لا وجود لها الا بالاعتناء  
 المرتبه فیها و وجوده یتیز به عن المستعین بها و فیها کمال سطره مثل فان العقل  
 یتیز بهما و بین صاحبهما اعنی السلطان و لا یتیز لهما في الخارج صوره زایده علی صوره  
 صاحبها لکن یتیز اثرها من ظاهرها مادام له الظهور بها و متى انقضى حکمها لم یتیز عنه  
 اثرها و یبقی کما یرى من لم یست له تلك المرتبه فهو من حیث صورته الجسمیه العنصریه او  
 صورته الاحديه الجمعيه المذكوره الفاعل محلول في حروب الله سبحانه و تبارک و تعالی  
 معناه و روحه او مرتبه رب یحقق ربوبیه بالنسبه و الاضافه الی افراد العالم  
 کلمه غیبیه و شهادیه روحانیه و جسمانیه قال رحمه الله فی انشاء الدوائر الانسیه  
 نشأتان نسخه ظاهره و باطنه فنسخه الظاهره معناه هیبه للعالم بامر و نسخه الباطنه  
 مضامیه للمحقره الالهیه فالان صوال کلی علی الاطلاق و الحقیقه ان ذوق العاقل  
 بکلیه الموجودات قد یرىها و حدیثها و ما سواه من الموجودات لا یقبل ذلك فان کل  
 جزء من اجزاء العالم لا یقبل المالمو هیه و الا لاله لا یقبل العبودیه بل العالم کلمه عبد  
 و الحق سبحانه و عده الله و احد صمد لا یجوز علیه الا تصاف بما ینافی فی الاوصاف  
 الالهیه کما لا یجوز علی العالم الا تصاف بما ینافی فی الاوصاف الخادیه العبودیه  
 فالانسان ذو نسبتین کاملین نسبت یدخل بها المافیه الالهیه و نسبت یدخل

انشائی



بها الى الكليات فيقال فيه عبد من حيث انه مكلف ولم يكن ثم كان كالعالم  
 و يقال فيه رب من حيث انه خليفة ومن حيث الصون ومن حيث احسن تقويم  
 آدم باعتبار انك زبديت عالم في كذا ازم بته خلافت مظهر است جامع مر اسما و  
 صفات الهية را و مرات هويت است بس اعتبار رب باشد و باعتبار انك  
 او نیز مر بوب ذات و بصفت عبوديت موصوف عبد باشد با خود چنین  
 گویم که آدم را صورتیست جسمانی و معنی روحانی بحکم از عالم خلق است و روح  
 از عالم ابرس اگر گویند با اعتبار قل الروح من امر ربی یا بحکم نفث فی روح حق  
 شاید و اگر گویند که بمقتضای خرقه طینه آدم بیده اربعین صبا صا خلق است  
 شاید شیخ رضی الله عنه در عنقای مغرب می فرماید **حقیقة الحق لا تشد** **خذ**  
**و باطن الرب لا بعد** **و باطن لا یکا و یخفی** **و ظاهر لا یکا و یسیر**  
**فان یکن باطنا قریب** **و ان یکن ظاهرا فبعد** **و لذلك ای لکون آدم**  
**حجة ربوبیه بهاینا سب للحق سبحانه و جهة عبودیه بهاینا سب الخلق جعله**  
**السمانه خليفة فی خلقه لیاخذ بجهة الربوبیه و نشأه الروحانیة عن الله**  
**سبحانه ما یطلبه العا یا و یطلبه بجهة العبودیه و نشأه الجسادیة الیهیم فیهما بین**  
**الهمین یم امر خلافة كما قال سبحانه و لو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا و لبسنا**  
**علیم ما یلبسون لیجانکم فیبلغکم امری و كذلك جعل سبحانه ابناة الکاملین**  
**خلقا فی العالم کله و الغیر الکاملین فیما یعلق بهم فان لكل فرد من الافراد**

الان ینصبا من صف الخلافة یدیر به ما یعلق به کثیرا من سلطان بملک  
 و صاحب المنزل بمنزله و ادنا من پیر شخص لبدنه و الخلافة العظمی انما هی للان  
 الکامل نه فردی از افراد ان من انصیب ازین خلافت است که بدین لقب  
 بدیر آنچه بدو معلق است قیام می نماید چون بدیر سلطان در مملکتش و بدیر  
 صاحب منزل در منزلش و ادنای آن بدیر شخص است در بدن خویش و این  
 نصیحا  
 نصیحا اول در این طریق و از انست از اولاد کبر حاصل است و خلافت عظمی ان  
 کامل است **قطعه شعر** **از سبب و پادشاهی مسجد جبرئیل**  
**ملک پدر بجوی ای بی نوا چه باشد** **نو کوهری نهفته در کاه کل گرفته**  
**کورخ ز کل بتوی ای خوش لقا چه** **بی سر شوی و سامان از کبر و مرض خالی**  
**و آنکه سری بر آری از کبر یا چه باشد** **و آنکه ای لعنی اشمال آدم علی جنتی الربوبیة**  
**و العبودیه ما ادعی احد من افراد العالم الربوبیه و الانصاف بهما فی اعلى**  
**در جاستها الا الان ان لما فیة ای فی الان ان من القوة و العزم من الانصاف**  
**بالا و صاف الربوبیه و النسب الفعلیة الوجودیة فنی شاهد فی نفسه و فی**  
**الله عن کبریه لم یهدا انما صفات الحق انعکست فی مرآة اسعد ادة**  
**فتمیهم انما علی سبیل الاصاله فظهر بدوی الربوبیه و الا لوهیة کالفرافسه**  
**و کذلک ما احکم احد من افراد العالم معام العبودیه فی نفسه ای ما جعله حکما و انما**  
**بالهبط فی اقصى درکاته الا الان ان فانه منی هذ تلك الاوصاف**

بصفاته

استی



والنسب في غيره ولو فهم انهم بالاصالة اقر له بالعبودية كعبدة الاوثان  
 فعبدة الحجاز وغيره من الجادات التي هي انزل الموجودات واسفلها  
 لعدم خروج ما في حقها من الصفة العبادية فيها من الصفات الوجودية كالحيوة والعلم  
 وما يتبعها الى الفصل محبوب ركه دين حق بين ودل حقيقت وان نزل  
 چون وجه حق وجمال مطلق مستلزم بحسب تعينات وحق بعبودیت  
 در مجالی اکوان ومظاهر اشکال والوان مشاهده افند صفات حق ظاهر  
 در هر مظهر از تعین همان مظهر داند و در نمود مظاهر از شهود ظاهر محروم  
 ماند اگر نفع بر صفات کمال خود اندازد لغوه انار یکم الا علی زند و اکبر تمام شای  
 جمال غیر بردارد خود را بر خاک مذلت و زمین عبودیت افکند  
 چوره بندد قضا بر آدمی زاد شعر نکرد از حجاب صورت آزاد  
 کهی از سرکشی و خود سبایی ر زند با همسر آن لاف خدایی  
 که از سسکی بی سازد چو آذر ر برسم بندگی پیشش نه سر  
 خوش آن روشن دلی کش چشم ر ز جز نور ازل دیدن بود پاک  
 ز لوح دل ترا شد حرف اغیار ر نه بیند در دیار غییر دیار  
 مگر کون و مکان یک نویزند ر دلی از دیگر آن مسور بیند  
 بود در دیده و حدت فتح پیش ر نکرد کثرت صورت حجابش  
 فلان شیء اعز و ارفع مرتبه من الانسان بر بوبیتة ای بواسطه اتصافه

متعجب

اصلا

بصفات الربوبية و ظهور ثابته فانه لا مرتبة ارفع منها وكذلك لا شيء اذل  
 وانزل مرتبة منه اي من الالان بعبودية اي بسبب اتصافه بصفات العبودية  
 فانه كما ان الربوبية ارفع المراتب كذلك ما يعايلها اعني العبودية انزلها انزل  
 مراتب ذات وجهين در یک روشن خصاله بر بوبیت پیدا و در دیگر  
 روشن نقایص عبودیه ظهور پیدا چون بحصایص ربوبیت نگرى از همه موجود  
 بزرگوار ترست و چون نقایص عبودیه بر شمرى از همه کاینات خوار تر و بی  
 مقدار تر ر چون در خود از اوصاف تو بایم اثری ر حاشا که بود نکو تر از من دیگری  
 و آن دم که فتد بحال خویشم نظرسى ر در هر دو جهان نبش از من برترى  
 و حق انت ر الدوایر کائن الالان بر رخ بین العالم و الحق تو و جامع الخلق و الحق  
 و سوط الفاصل بین النظم و الشمس و هذه حقيقة فله الكمال المطلق في الوجود  
 و القدم و الحق له الكمال المطلق في القدم و ليس له في الوجود مدخل تعالى عن ذلك  
 و العالم له الكمال المطلق في الوجود ليس له في القدم مدخل فصار الانسان جامعا  
 فحاشا فيها من حقيقة و ما اظهره من موجود و ما اخشاها و ما ادنسها ايضا في الوجود  
 و اذ كان منها محمد ص ثم ابو جهم و موسی عم و فرعون فتحقق احسن تقدم  
 و ابعده مرکز الطائفتين المقربين و تحقق اسفل فلبين و ابعده مرکز  
 الکافرین الملاحدين فبحان من ليس كمثل شیء و هو السميع البصير فان غنمت ما بين  
 من البیان فعد ابتداء و کشف کک حجاب الابهام عن وجه المقصود بالالان



اي الحق الذي يقصد بلفظ الان ويعبر به عنها وحاصل ما اياته رصده  
 انه اي الان حقيقة مطلوبة لاسماء الله لئلا تكون احدى جميع  
 حقائق مظهرها مقصودة من ايجاد العالم نسبتها اليه نسبة الروح الى البدن  
 بدبرة له بما هو مظهر بمنزلة القوى مما اوجبه الله سبحانه فيها من اسمائه مختصرة  
 من الحفرة الالهية مخلوقة على صورته متوسطة بينه وبين خلقه في البصاير فيضه اليه  
 جامع بين عز الربوبية وذل العبودية فيسمي الله ما اشرف حال الان  
 وما اعلى امره اذا عرف قدره ولم يتعد طوقه  
 بكسر زلي اصولان مشغولان ثو فرب ثولان ك توار شريف اصلي كـ توار بطن جـ  
 توبروج يـ زوالى زدر ونه باجـ الى ت توازان ذوالجلالى تـ زوبر تـ جـ  
 تـ هنوز نا بدى زجال خود چه ديك س سحرى جوافى تـ زدر ونه خود بر سـ  
 تـ جنن نمان در بغي كه مهي بر بزيغى ب بدران تـ نمنج تـ ركه مهي خوش لقا  
 تـ جوباز باي بسنه تـ تـ كو كنده بر يا ت تـ جيك خوش بايد كه كره زبا كشا  
 واذا ضمنت ما ابنت لك ف فالنظر بعين بصيرتك ا اعزته اي عزت الان  
 وشرفه الحاصل له بالاسماء الحسنى اي بسبب اتصافه بها وبسبب طلبها اطلب  
 تلك الاسماء اياه اي الان لئلا يكون لها مظهر اكمل ومجلى شاملا  
 فمن اجل طلبها اي طلب تلك الاسماء اياه اي الان واقصاها وجوده  
 كما تعرف عزته اي عزت الان وشرفه وكذلك من اجل ظهوره الى الانسان

والتوبة  
 التي تطلب  
 في الدنيا  
 والآخر

بها اي بتلك الاسماء ووجوده بهما مع عدمه في هذه اية وفخا في نفسه تعرف  
 ذلته اذ لا ذلة اعلى من الانفجار تحت حكم العدم والاحتياج في الوجود الى الغير  
 ولشئ تخوض هذا المقام وصعوبة فهم المرام ت ردة الشيخ رضى عنه في فهم المطلب  
 اولاً واره به ثانياً بقوله فافهم ومن ههنا اي من هذا المقام حيث ينبغي  
 منه كون الان رباً من حيث باطنه عبداً من حيث ظاهره ت يعلم انه اي الان  
 نشأ منسجماً من الصورتين مطابقة لهما صورة الحق الشمل عليهما ت جمعيه الباطنة  
 وصورة العالم الشمل عليهما نشأ تفرقة الظاهرة وياتي ان الصور انهما يد الحق ل الكائن  
 خلق بهما آدم قال اليس ما منعك ان تسجد لا خلقت بدني وما كان الفاعل والقابل  
 شيئاً ولما في الحقيقة ظاهره في صورة الفاعلية بارة والقابلية اخرى عبر عنها باليد  
 فيمنها هم الصور الفاعلية المتعلقة بحفرة الربوبية وهي اليد المعطية وليها الصور  
 القابلية المتعلقة بحفرة العبودية وهي اليد لاخذة بل كلتا يدي الرحمان يمين  
 لان القابلية في قوة القبول وتوى الفاعلة في قوة الفعل لا يتقص منها والاكثر انهم  
 يفسرون اليدين بالصفات الجاللية والجلالية ويجمع المعنيين تغيرهما بالصفات المتعابلة  
 والصفات المتعابلة انما يد الحق اللسان توجهرتها منه سجادة على خلق الان  
 وخلق سجادة الان الكامل بديه عيان عن استتاره بالصورة الانانية  
 وتجعل الان الكامل متصفاً بالصفات الجاللية والجلالية والييس راي من  
 صفات العالم من الانفعالات القابلة كالحروف والارباب ولم ير الصفات الفعلية

صفتان فان فحيت ما انبست كل الزمات

سواء كان انبساطاً في الصفات الجاللية والجلالية  
 او انبساطاً في الصفات الفعلية والفعالية



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۲۷  
کی سلطنت اور ظاہر  
می شری

صون

صوت خلق و حق درو واقع **نسخه** مجمل است و مضمونش ذات حق و صفات پنجاه  
متصل خود قاطعاً جبروت **مشمول** بر حقایق ملکوت **باطن** در محیط وحدت غرق  
ظاهرش خشک لب سباص فرق **یک** صفت نیست از صفات **که نه در ذات او بود پیدا**  
علم علم است و علم سبع و غیر **متکلم** مرید و حق و قدیر **تجربین** از حقایق عالم  
ملکه چهری بود درو مدغم **خواهی** افلاک **خواهی** ارکان **خواه** کان یا نبات و حیوان **که**  
صورت نیک و بد نشود **سیرت** دیو و دوسرشته در **کر نه** آت و جب باقی بود  
از چهر و رنده فرشته را میخود **بود** عکس جمال حضرت پاک **اگر** ابلیس بی **نه بود** و جب پاک  
**فصل حکم نقیضه فی حکم شیشه** لا سبق ذکر معنی النفس و الحکم و الکلمه  
لم یسبق **تایید** تا یسبق علیه فی ترجمه **کلی** نفس **لا** معنی انصاف **کلی** حکم بصفتها و سبب  
احتیاط **تلك** الحکم **یا** بنی **الذی** نسبت **ایه** الکلمه **فاقول** النفس **لغه** ارسل  
النفس **رخا** و **لا** عیار **عن** ارسل النفس **الرحانی** **اعنی** افاضه الوجود **علی** الماهیات  
العابله **له** و الظاهره **به** او **عن** القاء العلوم **الوہبیه** و العطا **بالالہیة** فی رُوح  
من استعد لها **قلبه** قال رسول الله **م** ان روح القدس نفث فی روعی **ما**  
ان نفسا **ان** موت **حتى** تکمل **رزقها** **الا** فاجلوا فی الطلب **او** عن النفس **المخصوص**  
باهل علم الروحانیة و النسخ و العزائم و الرقی **نزعها** و حکمتها و هو **بث** الروحانیة  
و سبطها فی النفس و ارسلها **صورة** **الامر** **الموجه** **الیه** **ارباب** علوم و طایفه  
و اصحاب عزائم و فسون و نیرنجات حکمیه و اهل معارف اسما و صروف و دعوات

وكتبه في سنة ١٢٠٠  
مضمون ما رساله لا ارفخوا منه



شرعی بعد از قرائت و تلقظ و اعمال مخصوصه نفس بدان امر متوجه الیه در میزند  
چنانکه مشهور است که رسول الله و م دعوات خواندی و در دمی و پچنین  
از کبار امت مانور است و حکمت در آن آنست که باطن منظومیت بر معانی ظاهر  
الفاظ جاریه برسان و هر معنی از معانی منظوم بر سر است از اسرار الهی  
که معجز می شود بر روحانیت آن و خواننده نبش آن روحانیت میکند به سبط کردن  
آن نفس و ارسال آن بحسب صورت در آن جزئی که متوجه آنست پس حاصل معنی  
این کلام آن باشد که خلاصه علوم که مغلق است بعباطی حاصل آمده از مرتبه فیه  
و مبدائیت حقیقانه با خلاصه علوم حاصل آن بر سبیل و مبدی و تقصیل لا علی سبیل  
الکسب و التعلیل یا علوم روحانیات محقق و ثابت است در حقیقت روحانیت  
شیئت علی نبینا و علی الصلوة والسلام و اما خصت الحکمة النفسیة بالکماله النفسیة  
لانه اول انان جعل له العلم بالاعطیات الحاصلة من مرتبة المصدریه و المفیده  
و نزلت علیه العلوم الوهبیة الدینیة و نزلت علیه علوم الروحانیات و المملکیة  
الخصیصة بالتشخیر و التصرف فی الکواکب بالاسماء و الحروف و الکلمات و الایات  
و ما شاکل ذلك و لما کان اول المراتب المستخلصة المتعلقة بالمتعلقات کلها  
وله لحدیة الجمع و کان المرتبة التي تلیه مرتبة المصدریه و الغیاثیه و کان آدم عرم  
صوة المرتبة الاولى کما کان شیئت عرم منظر الثانیة قدم الفص الاول فی ذکر  
و جعل الشیئی تلوه موافقا للوجود الخارجی و چون آدم عرم بعد از مفارقت تابیل

خلاصه علم  
در بیان حقایق و اسرار الهی  
و مبدائیت حقیقانه

والتصرف

از حضرت و مانی حق سبحانه و تیه موهبتی طلبید که تسکین نوحه فعدان تابیل  
بآن حاصل آید حق سبحانه و تیه شیئت راعا از محض و مبدی و عطا فرمود و پچنین  
هر چه حاصل شد او را از محض عطا بود لا جرم شیخ رضی عنه درین فص بحث عطا  
و تحقیق بعضی افش می کند و می گوید اعلم ان اعطیات الحق سبحانه و تیه  
اما بفتح الهمزة و تحقیق الیاء جمع اعطیة و هی جمع عطاء و هی جمع الجمع و اما بضم الهمزة  
و شدید الیاء جمع اعطیة علی وزن ائنیة و بالجملة فاعطیات الحق سبحانه و تیه جملة  
علی اقسام جمیة و انواع کثیرة منها ای من تلك الاقسام انه ای الحق سبحانه و تیه یعطی عطا  
لینعم ای لیظهر انعامه و جوده بان یکون مقصوده تعین اظهار الانعام خاتمة بلا طلب  
عوض من المعطی له من جود او شکر او غیر ذلک آنچه از ید الوهاب میرسد از عطایا  
جزیر اظهار وجود نیست و در مقابل آن از موهوب له نه عمل طلبیده و نه  
حد و شکر منع و نه شکر نهی ففیض فضل لوا از خدایون نکند در افضال توجیه و چون  
ثمره عطایت رنوب غرض مبر انوالک رنوب غرض اگر کسی کوید منع علیه  
مطالب است بشکر منع در شریعت جواب کویم که شکر منع که بر منع علیه واجب  
است از جهت عبودیت است نه از جهت انعام منع که هر کس که شکر منع حقیقی از  
نعمت کند او عبد المنعم کوید نه عبد الله و لا یکون هذا العطاء الامن اسم الوهاب  
الذی هو المعطی ابتداء من غیر مقابله و جزا و بحث تملک الموهوب له الشی الموهوب  
بعد قبوله آیاه و وقوعه غرض با طیب موقع و تمام ذلک لا یکون الا فی الشفاء

و اما  
از



الجنانية او فجايدوم اثره كالاجان والسوقين للاعمال الصالحة فان ما عداها  
 مما يتعلق بهن النشاة الربوبية كلها امانة وعارية واجب ردّها فلا تخلكها  
 الموهوب له حقيقة وهي اى الاعطية الحاصلة الواسلة من اسم الوهاب الى القابلين  
 المستحقين لما منطوية على قسمين <sup>منه</sup> متورطين بحملها احداهما هبة وعطية ذاتية  
 اى مستندة الى ذات اللوهمية اصبحت جمع جميع الاسماء اذ الذات من حيث هي  
 هي لا تعطى عطاء ولا تجلّى تجلّيها وتاينها هبة وعطية اسمانية من حيث <sup>حضر</sup> حضرة  
 من حضرات الاسماء بحسب قبول المتجلى له وخصوصى قابليته ومقامه فان قلت  
 العطايا الحاصلة من الاسم الوهاب اسمانية فكيف تنقسم الى الذاتية والاسمائية  
 قلت المراد بالعطايا الذاتية ما يكون مبدء الذات من غير اعتبار صفته من  
 معها وان كان لا يحصل ذلك الا بواسطة الاسماء والصفات اذ لا تجلّى الحق  
 سبحانه من حيث ذاته <sup>من</sup> موجودات الامن وراء حجاب من الحجب الاسماوية وبالاسماء  
 ما يكون مبدء صفات من حيث تعينها وامتيازها عن الذات فعلى هذا  
 يمكن ان يكون بعض العطايا الحاصلة من الاسم الوهاب ذاتية فالذاتية اى العطايا  
 الذاتية لا يكون ابدأ لا يتجلّى الهى اى تجلّى حضرة هذا الاسم الجامع الذى هو اصدى  
 جمع جميع الاسماء لا يتجلّى الذات الالهية طاعة بغير حرة ان لا حكم ولا رسم ولا آ  
 ولا تجلّى ولا غير ذلك فى الالهية الذاتية فيكون تعين التجلى من حضرة اللوهمية  
 فبنيان التجلى لهذا السر الذات اللوهمية لا اطلاق الذات والتجلى من الذات

لا يكون  
 الا على صورة المتجلى له وهو العبد وبحسب استعداده كما ان الحق يظهر فى مراتب اركان  
 بحسب استعداداتها وقابلياتها بظهور احكامها بها غير ذلك لا يكون عطايا ذاتية  
 راجعة الى ذات اول ففيض اقدس است كه فابيض ميسود اذ ذات حق مع برزائش  
 وحاصل ميكرد وارزوا عيان واستعداد الشىء <sup>دوم</sup> فم انكه فابيض ميسود بر طبائى  
 كليه خارجة ازين اعيان <sup>ثالث</sup> فم انكه فابيض ميسود اذ ان طبائع بر اشخاص موجوده  
 بحسب مراتب ايشان <sup>رابع</sup> فم انكه فابيض ميسود اذ ان طبائع بر اشخاص موجوده  
 وما اخرها الا واحدة كالحج بالبصر وبحسب اسماء صفات ومظاهر وقوابل ان تتكسر  
 ومتعدى كرد وعطايا اسمانية بخلاف انبست به صادر از اسم <sup>رسم</sup> رانمضا  
 با صادر از اسم منتقم از بر اى تقيد هر يك بمرتبه معينه ومصدر عطاي ذاتى از كره  
 اسم الله است ورجح رتب <sup>خامس</sup> وغير ان از اسماء ذات واما العطايا الاسماوية  
 فيكون ابدامع الحجاب اى مع حجاب التعيين الاسمى تمامه بحد ان احد الاسماء عن الآخر  
 ويغايه لا غير واصل الذوق والوجدان يعرف بينهما اى بين العطايا الذاتية  
 والاسماوية عند حصول الفيض والتجلى ويعرف منبع فيضانه بمرانه الخاص له الحاصل  
 من كشفه والمراد باهل الذوق من يكون حكم تجليانه نازل من مقام روحه وقلبه  
 الامام نفسه وقواه كانه بعد ذلك حسا ويدركه ذو قابل يلوح ذلك من وجوههم  
 قال لا تعرف ذو جوههم نفرة النعم وهذا كمل مقام الكمال والابرار ولا يتجلّى  
 الحق بالاسماء الذاتية الا لهم تجلى له فتم است بلى تجلى ذات وعلا مشى اكر از تعبا

انما يعنى ان الاسماء  
 لا يكون لها وجود  
 مستقل بل هو  
 من حيث هو  
 من حيث هو  
 من حيث هو



وجود ملک چیزی مانده بود فنا ذات و ملاشی صفات در سطوات انوار  
 و انرا صغره خوانند چنانکه حال موسی عدم که اورا بدین بجلی از خود بسندند و فانی گردانند  
 فلما تجلی ربی للعیلی جعله دکانا و حر موسی صغره و اکثر از بقایا وجود فانی بکلی  
 تجلی شده باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود ببقا مطلق و اصل کشف بنور  
 از ذات از لی را مشاهده کنند و این خلعت است که خاص رسول راعی مختصینند  
 و شریعت که خاصه اورا چنان میدهند و از صیابات این جام جرعه در کام جان  
 خواص میابان او بچنانند و قسم دوم از تجلیات تجلی صفاتست و علامت آن اگر ذات  
 قدیم بصفتان جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت ششوع و خضوع بود  
 اذ تجلی الله بشی خشنه و اگر بصفتان جمال تجلی کند از رأفت و رحمت و لطف و کرم  
 سرور و انس و معنی این نه است که ذات از لی به و تقدس بتبدیل و کمال موصوف بود  
 و وقتی بصفت جلال میجلی شود و وقتی بصفت جمال و لکن بر مقتضای مشیت  
 و اختلاف استعدادات کامی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و کامی بر عکس  
 قسم سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسعاط افاضت  
 ضیاء و شرف و نفوذ و قدرت و استواء مدح و ذم و قبول و رد و خلق بود به مشایخ  
 فعل الهی سالک را اضافت افعال بکود معزول گردانند و اول تجلی که بر سالک  
 تجلی افعال بود و آنکه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات است و تجلی افعال را  
 محافره خوانند و ششود تجلی صفات را مکاشفه و ششود تجلی ذات را مشاهده و اول

متخلع

رسول الله صلی الله علیه و آله  
 یوسا بنده

الغافل

الغافل من الاعطیة ای اعطیات الحق سبحانه و اینه کانت او اسمائیه الامام و علیه السلام  
 بمقدار ما یکون الغافل علیه من الاستعداد فان التجلیات فی حضرت القدس و بیوع الوصف  
 و مدائیه النعت هیولانیة الوصف لکنها تنضیع عند الورود بحکم استعدادات الغافل  
 و مراتبها الروحانیة و الطبیعیة و المواقن و الاوقات و تواجدها کالاحوال و الاخرجه  
 و الصفات الجزئیة فیرتبط لاختلاف الانوار ان التجلیات مستعدده بالاصالة فی نفس الام  
 و لیس كذلك قال سبحانه و نه و ما امرنا الا واحد کلیم بالبر فکما ان الحق سبحانه واحد  
 من جمیع الوجوه كذلك فیضه و امره کما فیضه لاکثره فیه الا بالاسمه الاله القدوس اعلم  
 ان من المیقن علیه عند اصل الکشف و اصل النظر الصحیح من الکلمات ان حقایق العالم  
 المسحات عند بعضهم بالکلیات الملکنة غیر جمیلة و كذلك استعداداتهما الکلیة الالهی بها  
 لقبیل الفیض الوجودی من المفیض الحق سبحانه و الوجود الفایض و لهد بالاتفاق بیننا  
 و بینهم و هو مشترک بین جمیع الملکات الملکنة فاذا کان كذلك فالتقدم و التأخر الواقع  
 بین الکلیات فی قبول الوجود الفایض من الحق لا موجب له الا بتفاوت استعدادات  
 تلك الملکات فالتأخر الاستعداد منها قبلت الفیض اسرع و اتم بدون واسطه کالتعلم  
 الا علی المسی بالیقین الاول و ان لم یکن الاستعدادات تأخر القبول و کان بواسطه  
 او و سابطه کما وقع و ثبت شرعا و کشف و عقلا و الموجب للتفاوت بالنقص و التمام ما  
 الاستعدادات لا غیر و الفیض واحد و الاستعدادات مختلفه متفاوتة مثل و رد القار علی  
 النقط و الکبریت و لطلب البیاس و الاخر فلا شک ان اولها و اسرعها قبول







واللسان الحال استار من قال **شعر** وفي النفس حاجات وفيكم فطانه  
 سكوتي بيان عندكم وخطاب **شعر** چه حاجتست که گویم که حال من چو  
 چوروی زرد من از خون دیده **شعر** و فرق میان استعداده و حال آنست که صاحب  
 استعداد را شعور یعنی باشد بتفصیل استعدادات جزئی که مقتضی بود فیضان معانی  
 الکاشفین م جزئی را الا اذا كان من كل الافراد الجاهدين باحوال الاعيان الثابتة في علمها العاقل  
 رب العزة و صاحب حال را کاینکه من کان شعور می باشد بحال خویش و می دانسته که عیث  
 بر سوال حال اوست و ایضا لابد فی العطاء من سوال الاستعداد و لا یختلف فی العطاء  
 و اما الحال فممنوع البعث علی الطلب و هو ايضا من الاستعداد فلو لم یکن ثم الاستعداد  
 المطلب لم یحصل الداعیه و لكن قد یكون العطاء **شعر** و هو لا یقتضی حصول العطاء  
 علی القطع او عن سوال ای و قد یكون العطاء عن سوال بالقول باللبان و السؤال  
 بالقول مشتمل علی قسمین احد هما سوال بالطبع بان یكون الباعث علی السؤال الاستحجال  
 الطبیعی فان الانسان خلق عجولاً یطلب الکمال قبل حلول آتیه و ذلك  
 لان من شأن الطبیعه و طین فایلتزمها اللزب ان یتحقق بما یشرفه کماله  
 عاجلاً و هذا القسم من السؤال اما ان یوافقه سوال الاستعداد او لم یوافقه فان وافق  
 فلا بد من وقوع السؤال فی الحال و ان لم یوافق فلا یقع فی الحال البتة سیالکی که استحال  
 طبعی که حکم خلق الانسان عجولاً در وی مرکوز است باعث میگردد او را تا آنجا که وقت  
 چیزی میطلبد و متمسک خود میخواند و حال آنکه هنوز وقت رسیدن آن مطلوب نرسیده

هر آینه از سر المأمور مودنه با و قانها غافل است و سوال او پیش از وقت بی حال  
 چو پیش از وقت در کاری شتابی **شعر** ز حجت و جوهر حیران نبائی  
 فشان مینوع پیدانیت بر شاخ **شعر** میفکن سنگ سوی شاخ کتاف  
 و ثانیها سوال بغیر الطبع و سوا یضاف همان الاول سوال امثال الامر الالهی  
 فی قوله تع ادعونی استجب لکم فهذا السائل موالعبد المحض الذی لا یستوب  
 صرافه عبودیه نسبت اختیار و لا اراده مطلوب لا طلب مراد کافیل **شعر**  
 لبس **شعر** المحب حقیقه من شیتی او شیتی او بر بختی او بر بخت  
 سقط اختیاری مذقیت بحبکم **شعر** عنی فلا ارجو و لا التطلب  
 بس سوال این داعی بلبان معال از برای امثال حضرت امیر ذوالجلال است  
 حصول نه از برای حاجات و وصول بمراد **شعر** چون طمع خواهد ز من سلطان  
 خاک بر فرق قناعت بعد ازین **شعر** او کدایی خواست شاهی چون کم  
 او مذلت خواست عزت کی شتم **شعر** چه او بر آست از طلب غرض و معرفت  
 از نشان غیر جمال مطلق نه او را میل مطالب دنیوی و نه رغبت تآرب از رویه بل نظر  
 علی الحق جمعا فی مقام وحدیه و تعقید فی مظاهره فاذا اقتضی الحال السؤال اللغوی سأل  
 عبودیه و اذا اقتضی التوفیق و السکوت سکت **شعر** در بحر صفات پاک بی چون و چرا  
 کشتی صفی فاده نی دست و نه پا **شعر** طلاح اراده است بر من حاکم  
 اگر و قفه و کمر سیر کم در دریا و عار از تابست خاص که در آن زمان دعا فاضل  
 فی است

بویب ثانی اوله  
 بویب اول اوله



وآن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراح و استیلا  
بدعا مشاهده کند و سکوت را او نیست معین که در آن آواز سکوت فاضله  
و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و تخریج و انقباض و احتیاجی در عبادت  
ایوب صلوات الرحمن علیه در حالت ابتلا و شداید و سختی و بلا مدام که حالتش  
مقتضی رفع بلا نبود طریق مصابرت می سپرد و چون حالتش مقتضی آن گشت  
فریاد در رب اتی مستی القرب آورده **مطلع** نا لم ابرانا لحا خوش آیدش  
از دو عالم ناله و غم بایوش **سر** و آنکه سوال بماند تقصیر حکم و المعرفة  
ای بسبب اقتضاء حکم و المعرفة السؤال و ذلک لانه ای الی علی مقتضی حکم  
و المعرفة امیر متصرف فی رعایا سوا کان رعیتة اهل العالم اهل مملکت  
او اهل داره او بدنه بقواه العلیمة و العلیمة علی حسب مرتبة السائل مالک  
از حق امور هم کفیل مصالحهم عالم بان عند الله امور امن مصالحهم قد سبق العلم  
اللاتی بانها لا تنال الا بعد السؤال فی الاله سبحانه و یدعوه لیحصل تلك الامور  
و یوصلهم الیه لانه یحب علیهم ای علی ذلک السبل ان یسعی حسب المقدور فی الاعمال  
کل ذی حق من رعایا الهیة و الذی یدل علی هذا الوجوب مثل قوله صلی الله  
ان لا یمسک الذین یستأهلون لتر بیتک کلا لا زواج و الاولاد فی الافاق  
و کالغوی الروحانیة و الجسانیة فی النفس علیک حقا یعنی ان توصلهم الیه  
و کذلک لنفسک فان کانک اولوامة او مطمئنة فان لم یکن فی کل مرتبة علیک

حقا یجب ایضا لهما الیه و کذلک لیکنک فلا تمنعها عن حقها کما لنوم مثلا کل  
و کذلک لزورک الذین یزورونک الحدیث ایست بیان حال ارباب سوال بلسان  
معانی و از اولیاء الله طایفه هستند که باطلیه زبان معانی از سوال فریبند اند و بنوا  
و زوایه سکوت و رضایت **مستوی** از رضا که هست رام ان کرام  
جستن دفع **قضا** باشد حرام در قضا و وقتی می بینند خاص  
کفرشان آید طلب کردن خلاص **سر** و باعث ایشان برین غمی آنست که  
دانسته اند که هر چه حضرت حق عز شانه از کمال و نقصان و برج و خیزان نسبت  
بایشان در قضای سابق خوش تقدیر فرموده است بی آنکه طلب سوال و تفرغ  
و ابتال ایشان در میان باشد بدین خواهی رسید پس ایشان بطریق محلی که قابل  
و ارادات و تجلیات حق است مشغول گشته اند و باطن را از کدورات تعلقات  
فانیة و تجلیات فاسد پاک کرده تا چون آینه دلخای ایشان از رنگ علایق و رنگ  
عقوبت جلایا بداعیان حقانی در وی جمال نماید و صور تجلیات الهی مکشوف  
و معاین شود **و طه** اندیشه را را تا کن و دل ساده شود تمام چون روی آینه که نقش و نگار  
چون ساده شد نقش و نگارها در وی **ان** ساده روز روی کسی شرمناک نیست **یا**  
چون روی آینه ز صفا این مغزیست **یا** روی دل چو باید که کور را غیا نیست  
گویم چو باید او نه نکویم خورشید نیست **یا** آدسان نکوید کور از دار نیست  
و جماعتی ازین طایفه مذکور بعد از علم بقضای سابق حق سبحانه و تبارک و تعالی



از تشبیه

از قبیل سوال و دعا بقیه می دانند که علم حق سبحانه و تبارک و تعالی در جمیع احوال تابع است  
 مر آن امر را که عین ثابت بنده حالت الثبوت در عین مطلق بر آن بوده پیش  
 از پوشیدن خلعت وجود یعنی تحقیق درمی یابند که آنچه از منافع مریشان  
 را حاصل است و آنچه از مضار بدیشان واصل هم از ایشانست زیرا که حکم  
 و قضا و قدر تابع علم حق است سبحانه و علم تابع معلوم که عین ثابت است  
 و این **هذه المعنى** اشارت برین حال **رابعی** ای عین تو نسخه کتاب **اول**  
**مشرع** در آن صحیفه اسرار ازل **اصکام** قدر وجود بوده در وی طرح  
 حق کرده با حکام کتاب توکل **و هیچ** جماعت از اهل الله  
 بزرگ قدر بر صاحب کشف ترا زین جماعت نیستند ایشان اند که بر سر  
 واقف و مطلع اند و این جماعت نیز بر دو قسم اند یکی آنکه سر قدر را علی  
 طریق الاجمال می دانند و دیگری آنکه بر وجه تفصیل می شناسند و این قسم  
 اخیر که معضلا می دانند اعلی و اتم است آنکه محلا می دانند و این علم حاصل  
 علی سبیل التفصیل یا با علام حق باشد بنده را با آنچه عین او اعطا می کند  
 از علم بر آن طریق که القا کند در روح و قلب بنده و او را داناسازد بلکه  
 عین **کلیه** او مقتضی این احوال معینه است فی آنکه مکاشف شود بعین ثابت  
 و احوالش با برقع گردند حجاب از روی عین ثابت و اطلاع دادن بر طریق  
 اشکالات احوال غیر متناهی بر آن تابنده عین ثابت کند و مطلع گردد

ثابت

بر

بر لوازم و احوال او پس اگر عین این عین مظهر اسم جامع باشد چون عین ثابت خاتم  
 النبوة هم اطلاع او بر عین خویش عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان چه عین و محیط همه  
 اعیانست چون احاطه آن اسم که این عین مظهر اوست مر جمیع اسماء و اگر قریب  
 باشد بر آن عین در احاطه اطلاع او بر اعیان کجاست آن تواند بود و اگر او را اصلا  
 احاطه نباشد جز بر عین خویش مطلع شود و این مکاشف مطلع بر عین ثابت خود از آن  
 قسم دیگر اهل است چه علم او بنفس خود بمنزله علم حق است بدو بدان سبب که آفرین  
 هر دو علم از معدن واحد است که آن عین ثابت عبد است و فرق بین عللین آنست که  
 علم حق سبحانه بدان عین لذاته است نه بواسطه امری دیگر و علم عبد بر عین خویش و او  
 بواسطه غایت الهی است در حق او و عین این غایت نیز از جمله احوال عین ثابت است  
 و صاحب این کشف چون غایت حق بر احوال عین ثابت خویش مطلع شود در یابد که این غایت  
 آما بدان که غایت حضرت و فیض بادیه مطلق **و به** بر دو قسم است  
 قسمی آنست که عین ثابت با استعداد خود اقتضای آن میکند و این غایت بحسب فیض  
 مقدس است و تابع مر عین ثابت را و قسمی دیگر آنکه ذات الهیه مقتضی آنست  
 نه عین ثابت و این غایت بحسب فیض اقدس است که اعیان و استعداد آنها  
 اثری از آنها را و است و فیض مقدس نیز تابع اوست فالامر کله بر رجع الیه بانه  
 منه ابتداء و الیه انتهاه و لا اله غیره **فحق کلمه تبصیه فی حکمه نوبته**  
**الشیخ** و المشیخ و المنزه عن کل نقص و آفة کالقدوس معنی المقدس و لا کان بعد المبریه

از جمله مقتضیات احوال عین ثابت اوست  
 تا چه گوید که آن قدر که علم حق بر عین ثابت است  
 تا چه گوید که آن قدر که علم حق بر عین ثابت است







وان قلت بالتشبيه كنت محددا وان قلت باللام من كنت مسددا  
 وكنت اما ما في المعارف سيدا **تر** يعني چون دانستی که هیچ تنزیهی  
 بی شائبه تقید نیست و هیچ تنزیهی بی غایده تحدید نیست اگر فایده تنزیه شوی  
 مقیدی باشی و اگر فایده تشبیه کردی محدودی و اگر بین الامرین جمع کنی بر طریق استقامت  
 سودادی و در میان ارباب معارف امام و اوسا و زیر الروی بمجاوبت انبیاء عام  
 مناده و داد این دو مقام کما یبغی داده تنزیه از حیثیت حقیقت ذات و مجرد  
 از نظام کائنات است و تشبیه باعتبار ظهور و در رآئی احوال و نمودار در فکراس  
 اشکال و الوان و المشقوی المولوی قدس سره کاه خورشید و کی دریا بنویس  
 کاه کوه قاف و که عنقا شوی **ن** نونه این باشی نه آن در ذات خویش  
 ای برون از و ماهرها و پیرش **ا** از نوای بی نقش با چندین صورت  
 هم موحد هم مشبه خیر میر **تر** مدوق الحقیقین شیخ صدر الدین قونیو  
 روضه در کتاب مفتاح الغیب باعتبار مرتبه تنزیه می فرماید که مایه درک فی الاعیان  
 و شهود من الاکوان بای و جاد که الان و فی ای حضرت حاصل الشهود  
 ماعدا الادراک المستقل بالمعانی مجردة و الطایق فی حضرت عینا بطریق الکشف  
 و کذلک قلت فی الاعیان ای مایه درک منظر ما کان ما کان فاما ذلک المایه  
 الوان و انواء و سطوح مختلفه کیفیه متفاوتة الکیة او امثلهما تظهر فی عالم المثال  
 المتصل بنشأة الان و المنفصل عنه من وجه علی نحو ما فی الخارج و مفرداته

خروج

الحال

فی الخارج و کثرت المایه محسوسه و اللحدیه بمعنونه او محد و سته و کل ذلک احکام  
 الوجود و اقل **تر** نسب علیه اوصاف لازمه له من حیث اقرانه بکل عین  
 موجود بستر ظهور فیها و مایه و لهما و کسرها کیف شیت و اطلقت لبس هو  
 الوجود فان الوجود واحد و لا یدرک بسواه من حیث ما یغایره و در تعریف فاحه  
 باعتبار مرتبه تشبیه می فرماید که مایه درک بای نوع کان من انواع الادراک  
 فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه القاضیه بتنوعه و تعدده ظاهر احش  
 المایه الی می احکام تلک الشئون مع کمال اهدیه فی نفسه اغنی الاهدیه الی  
 می منبع لكل وجه و کثرة و بساطة و ترکیب و ظهور و بطون فافهم و چون **تر**  
 تشبیه کرد بر نقصان معرفت صیحه توحید تو بحسب تنزیهی فحسب و خلل معرفت او  
 باعتبار تشبیه فقط بمایه معلوم شد کفر می فرماید بمعرفت کامله جامع بین  
 و التنزیه که بنده از قبل مستلیم بآن مایه است و بمقتضای شرایع بیان مایه  
 بس می گوید و اعلم ان طریق الحق الذي طلب الله سبحانه بمثل قوله اجبت  
 او اردت ان اعرف فخلقه الحق ان يعرفه به هو ما جئت به السنة الشریع  
 المنزله علی الرسول صلواته **تر** لیسیر الیه قوله و تعرفت الیه ای بالنسبة الشریع  
 فخر فخری ای علی ما عرفتم فمما تعرفت الیه **تر** و صفیه الجامع بین التنزیه و التشبیه  
 لانه تنزیه و تشبیه و جمع بینهما فی آیه واحدة فعال لیس کثرت شئ تنزیه و هو جمع  
 البصر تشبیه و هو جمع بینهما بل ان نصف هذه الآیه و هو قوله لیس کثرت شئ جمع بین التنزیه

و کثرت المایه محسوسه و اللحدیه بمعنونه او محد و سته و کل ذلک احکام  
 الوجود و اقل **تر** نسب علیه اوصاف لازمه له من حیث اقرانه بکل عین  
 موجود بستر ظهور فیها و مایه و لهما و کسرها کیف شیت و اطلقت لبس هو  
 الوجود فان الوجود واحد و لا یدرک بسواه من حیث ما یغایره و در تعریف فاحه  
 باعتبار مرتبه تشبیه می فرماید که مایه درک بای نوع کان من انواع الادراک  
 فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه القاضیه بتنوعه و تعدده ظاهر احش  
 المایه الی می احکام تلک الشئون مع کمال اهدیه فی نفسه اغنی الاهدیه الی  
 می منبع لكل وجه و کثرة و بساطة و ترکیب و ظهور و بطون فافهم و چون **تر**  
 تشبیه کرد بر نقصان معرفت صیحه توحید تو بحسب تنزیهی فحسب و خلل معرفت او  
 باعتبار تشبیه فقط بمایه معلوم شد کفر می فرماید بمعرفت کامله جامع بین  
 و التنزیه که بنده از قبل مستلیم بآن مایه است و بمقتضای شرایع بیان مایه  
 بس می گوید و اعلم ان طریق الحق الذي طلب الله سبحانه بمثل قوله اجبت  
 او اردت ان اعرف فخلقه الحق ان يعرفه به هو ما جئت به السنة الشریع  
 المنزله علی الرسول صلواته **تر** لیسیر الیه قوله و تعرفت الیه ای بالنسبة الشریع  
 فخر فخری ای علی ما عرفتم فمما تعرفت الیه **تر** و صفیه الجامع بین التنزیه و التشبیه  
 لانه تنزیه و تشبیه و جمع بینهما فی آیه واحدة فعال لیس کثرت شئ تنزیه و هو جمع  
 البصر تشبیه و هو جمع بینهما بل ان نصف هذه الآیه و هو قوله لیس کثرت شئ جمع بین التنزیه

رضی الله عنه



والتشبيه على قول من يقول ان الكاف غير زاينة فانه في نفى مماثلة الاشياء  
لمثله فمثله المنزلة وهو اثبات للمثل المنزلة وهو عين التشبيه في نفس الغزاة  
بمعنى ان المثل اذا نزهه فبالاولى ان يكون الحق منزعا عن كل ما ينزه عنه مثله  
لان تنزيه المثل المثبت في منه الاية موجب لتنزيهه بالافرى والاصح وكذلك  
النصف الثاني فانه صريح في التشبيه ولكنه في التحقيق وتدقيق النظر الدقيق عين التنزيه  
الحقيقي في صورة التشبيه لان قوله وهو السميع البصير حقيقة بآيات السميع  
والبصير به بمعنى انه لا سميع لا بصير في الحقيقة الا هو فهو السميع بصير كسميع كل سميع  
والبصير بعين بصير فهو تنزيهه تنوع ان يشاركه غيره في السميع والبصير  
وهو حقيقة تنزيه المحققين فلا يقدح في اي لا يوجب ما جاءت به السنة في التنزيه  
في وصفه تعالى عقل منور وفهم كامل بل يؤمن به على الوجه الذي ارادة الله من غير  
بفكره فتنزيه الفكري يجب ان يكون مطابقا لآياته على السنة الراسخ في علم  
وفي كية المنزلة عليهم والا فهو منزلة عن تنزيه العقول البشرية بافكارها فان  
المتعينة في القوى المراجعة اليقين الجزائية معينة جزائية كذلك بحسبها والاطلاق  
الجزائي ان يدرك التعاقب بالحدة المطلقة من حيث هي كذلك الا ان ينطلق عن  
قبودها او يتقيد المطلقات بحسب شهودها ووجودها في حد عقل ووهم وفهم  
وحواس وقياس فبذلك ذات حق سبحانه ازان منزله ومقدس است بآيات الله ما  
محدثا ومحدث جزا ادراك محدث شواذ كره دليل وجود او لم وجود است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

تَقْدِ

وerman

و برهان شود او هم شهود است و بتدوینش اسرارانی بخود راه از و خیزد بدو فی از خود  
و صاحب روشنیانی حکیم سنانی فرماید قدس الله تع سره **مشقوی** **شهر**  
عقل ربی و لیک یاد او فضل او مرتزاد بر او کرده ایزد و را نمودی راه  
از خدایی کجاستی آگاه بخودش کس شرافت ننوشت ذات او هم بدو توان داشت  
ای شده از نهاد خود عارف کی شناسی خدا را هرگز تو که در ذات خود زبون باشی  
عارف کرد کار چون باشی عقل به کل شناسی او بی خبر بوده از خدایی او  
نیت از راه و هم عقل و عارف و خدا هیچ کس خدای شناس عقل را خود کسی کند ممکن  
در مقامی که جبرئیل این حکم زنجشکی آید انعمت جبرئیلی بدان مملکت  
و علم محاذ کران معونه الحق سبحانه بعد ورود الشرایع و ارسال المرسل انما هی للمجمع  
بین الترنیه و التثبیه علی وجه مطابق طایفاته به الشرایع و اما قبل ورود  
الشرایع و افاض العلم و الموعظه منہا فالعلم بها سبحانه تیزتره عن سمات المذون و الترنیه  
و الا افتقار و هو الترنیه المشهور عقلا و لا تجاوز العقل بمقتضی فکره اصلا  
فالعارف حقیقه صاحب معرفتین احدیها معرفه یقتضیها العقل و الدلیل  
قبل ورود الشرایع و افاض العلم و الموعظه منہا و ثانیها معرفه تلقاها العارف  
قبلها من قبل الشرایع و لکن شرطها ای شرط الموعظه الماضیة من الشرایع  
ان یتردد العارف علی ما فات الشرایع به عن الدلیل العقلي الاله سبحانه  
و یؤمن به و یکمل ما فاتت به الشرایع علی الوجه الذی اراده الله سبحانه من غیر دلیل  
بقدره و لایحکم علی ذلک برایه و احوه لان الشرایع انما انزلها الله سبحانه بعد



استقلال العقول البشرية بأدراك الحقائق على ما هي عليه في علم الله سبحانه بها  
 فان كشف الله سبحانه له اى المعارف عن العلم بذلك اى بما جاءت به الشرائع  
 ووهبه علماء براده من الاوضاع الشرعية وفتح اطلال على حكمه من الاحكام الدينية الالهية  
 والفرعية بالاخبارات الالهية التي تخيلها العقل بعقوة الفكرية فذلك الكشف  
 والاطلاع من باب العطاء الالهي والفيض الرحماني الذاتي وبتداتي لم  
 في بعض النسخ وقد تقدم بيان العطاء الالهي واقامه في فرض سبب عدم  
 فمن اراد الوقوف عليه فليرجع اليه من غير عقل بعقوة فكرية ودلائل النظرية  
 تنزيه حق كنهه عن انباته كنهه باعتراف رسل كنهه فرموده رسل فرموده حق  
 است سبحانه وحيث ان حق ذات خود را در انكسى ديكر نداند ويكي از حكمتها  
 هي ارسال رسل صوم انت كه عقول بشرى باستقلال از ادراك حقايق  
 اشيا عاجز است وچگونه عاجز نباشد كه عقل نير معيتر است با نيه حاصل است  
 نزد او و از ان مجاوزي تواند كرد و الله تعالى شان ان يحيط به فكر و اگر على  
 النذر بعضى از عقول ضايع افند در استعداد خویش كه در بافت حكم  
 احكام حق تعالى تواند كرد كه مطابق فرموده رسل باشد و مواقي و ضايع  
 شريعت اين از قبيل فيض الهى و تعليم سبحانه بايد شد و اضافت آن بفكر  
 و عقل نتوان كرد پس تنزيه و تقدس كه لايق جناب رب الارباب است  
 آن باشد كه انبيا و رسل از ان اخبار كرده باشند بلبان شريعت خود  
 ما انك سخر روح كاملى بذروه كوه و قاف معارف بر برد و غطا از بهر

مبداء الله عليهم جميعا

بصيرت او برداشته شود با حكايفه و مشايد بيند آنچه بيند و رسد آنچه رسد  
 فكشفنا عنك غطاءك فبكر اليوم حديد و صف حال او كرده تنزيه و تقدس  
 او كنه البتة موافق شريعت باشد كه از منبع حقيقت آورده بود و معتمد عليه  
 انت زير كه از كشف تام آيد و باقى خام و نام تام بود اعلم ان المعرفة الحاصلة  
 للعقل لا توجب باتفاقهم ويعتضى باجماعهم و اطلاقهم تنزيه الحق سبحانه عن صفات  
 المحدثات و الجسمانيات و سلب النعائيل عن جنابه و نفي الصفات الكونية للذاتية  
 فالعقول مطبقة على ذلك ولو كان المراد الالهي من معرفة هذا العذر لكان بالعقول  
 استغناء عن انزال الشرايع و الكتب و اظهار المعجزات و الايات لا اله الا الله  
 ولكن الحق سبحانه و تعالى عن تنزيه العقول بمقتضى افكاره الحقيقية بالحق  
 الجبرية المراضية و سيعالى عن ادراكها لم يتصل بالعقول الكلية فاحتاجت من  
 هي كذلك في معرفة الحقيقة الا اعتد براني و القادر رحمانى يهبها استعدادا  
 المعرفة لا يستقل العقول البشرية بأدراكها مع قطع النظر عن الفيض الالهي  
 فلما جاءت السنة الشرايع بالتنزيه والتشبيه والجمع بينهما كان الجفوح اما احدهما  
 دون الاخر باستحسان فكري تقييدا و تحديد الحق بمقتضى الفكر والعقل من تنزيه  
 عن شي او اشياء او التشبيه بشي او شياء بل مقتضى العقل المنصف المنصف  
 بصفة تصفية ان يوشى بكل ما وردت به الشرايع على الوجه المراد للحق من غير جرم  
 بتأويل معين ولا جفوح المظاهر المفهوم العام مقيد بذلك ولا عدول الى ما يخرج



عن ظاهر المفهوم من كل وجه محدد ذلك ولكن اللاحق والاولى ان ياخذ  
 القضية شرطية فيقول ان ثا الحق سبحانه ظهر في كل صورة وان لم يشاهد  
 لم تنصف اليه صورة بل الحق ان الحق منزلة في عين الشبهة ومطلق عن التقييد  
 والظهور في الشبهة والترنيه وذلك لان الترنيه عن سمات الجسمانية وصفات  
 المتغيرات تشبيه استلزامي وبقية تفتي بالجدات العينية عن صفات  
 الجسمانية من العقول والنفوس التي هي عن سمات المتغيرات بترنيه عن الحكماء  
 الظلمانية وان نزه الحق ايضا منزلة عن الجواهر العقلية والارواح العلية والنفوس  
 الكلية فذلك ايضا تشبيه معنوي بالمعاني الجردية عن الصور العقلية والنباتية  
 والنفسانية وان نزه عن كل ذلك فذلك ايضا الحاق الحق بالعدم اذ هو  
 المتحقق الوجود والحقائق المشهودة على النحو المفهوم مخففة في هذه الاقسام  
 الثكنة والخارج عنها حكم وتعليق وتوهم تحت لاهل ذلك ايضا تحريم عدمي بعد ما  
 لا تتناسى وعلى كل حال فهو تحريم وتقييد وذلك لترنيه ليس في التحقيق وجه  
 سديد وحقيقة الحق المطلق ثابتا وتنافيه ولا سيما وقد نزلت الشرع حجب  
 فهم الخاطب على العموم ولا يسوغ ان يخاطب الحق بعين بما يخرج عن ظاهر المفهوم  
 فكما امر بان يحكم الناس بقدر عقولهم فلا يخاطبهم ايضا كذلك لا يجمع في كل  
 مفهومهم ومعقولهم ولو لم يكن المفهوم العام معتبرا من كل وجه لكان ساقطا  
 وكانت الاخبارات كلها موزنة وذلك تدليس والحق لا يجهل عن ذلك

المعصود  
 في قوله سبحانه وان لم يشاهد لم تنصف اليه صورة بل الحق ان الحق منزلة في عين الشبهة ومطلق عن التقييد والظهور في الشبهة والترنيه وذلك لان الترنيه عن سمات الجسمانية وصفات المتغيرات تشبيه استلزامي وبقية تفتي بالجدات العينية عن صفات الجسمانية من العقول والنفوس التي هي عن سمات المتغيرات بترنيه عن الحكماء الظلمانية وان نزه الحق ايضا منزلة عن الجواهر العقلية والارواح العلية والنفوس الكلية فذلك ايضا تشبيه معنوي بالمعاني الجردية عن الصور العقلية والنباتية والنفسانية وان نزه عن كل ذلك فذلك ايضا الحاق الحق بالعدم اذ هو المتحقق الوجود والحقائق المشهودة على النحو المفهوم مخففة في هذه الاقسام الثكنة والخارج عنها حكم وتعليق وتوهم تحت لاهل ذلك ايضا تحريم عدمي بعد ما لا تتناسى وعلى كل حال فهو تحريم وتقييد وذلك لترنيه ليس في التحقيق وجه سديد وحقيقة الحق المطلق ثابتا وتنافيه ولا سيما وقد نزلت الشرع حجب فهم الخاطب على العموم ولا يسوغ ان يخاطب الحق بعين بما يخرج عن ظاهر المفهوم فكما امر بان يحكم الناس بقدر عقولهم فلا يخاطبهم ايضا كذلك لا يجمع في كل مفهومهم ومعقولهم ولو لم يكن المفهوم العام معتبرا من كل وجه لكان ساقطا وكانت الاخبارات كلها موزنة وذلك تدليس والحق لا يجهل عن ذلك

في الاية  
 لست اعلم شيئا

في الاية  
 لست اعلم شيئا

فانما يعلم بكل خبره من حكم على ولا يابى من فكرى اذ لا يعلم بغير الله والراسخون في العلم  
 يقولون امنابه وحيث اقرت العقول بالبحر عن ادراك الحقائق فبحر ما عن ادراك حقيقة  
 الحق احق فلا طريق لعقل عاقل ولا وجه لفكر ففكر ان يحكم على الذات الالهية بانيات  
 امر لها او سلب حكم عنها الا باخباره عن نفسه فان الذات المطلقة غير منضبطة في علم  
 عقلي ولا مدركة بفهم فكري ولا سيما لا وجه للحكم بامر على امر الا بادراك المحكوم به وبالحكم عليه  
 وبالحكم حقيقة وبحقيقة النسبة بينهما وهذا مقرر عقلي وكشفا واما ما فليس لاحد  
 ان يحكم بفكره على اخبارات الحق عن نفسه ويا ولها على ما يوافق نفسه ويلائم هواه  
 فان الاخبارات الالهية مما لم ير فيها لغير بقين وجه وتخصيص حكم فهي متضمنة  
 جميع المفهومات المحتملة فيها من غير تعيين مفهوم دون مفهوم وهي انما تنزل  
 في العموم على المفهوم الاول وفي الخصوص على كل مفهوم يفهمه الخاصة من تلك  
 العيان والحق انما ذكر تلك العيان علما بجميع المفهومات محيط بها وجميعها  
 مراد له بالنسبة الماهل فاهم ولكن ليربط الدلالة اللغوية بحجج وجوه الدلالة المأكون  
 على جميع الوجوه المفهومة عنها في الوضع العيني او غيره اى لغيره كانت تلك الاخبار  
 بهما لان الحق ظهورا في كل مفهوم ومعلوم ومفوض ومرفوع وفي كل موجود  
 موجود سواء كان من عالم الامر او من عالم الخلق او من عالم الجمع فهو الظاهر الكل  
 بالكل وهو عين الكل والجزء وكل الكل فهو الظاهر كل مفهوم بحسبه غير محصور فيه  
 ولا في غيره من المفهومات وهو الباطن عن كل فهم ومفهوم الا من رزقه الله

في قوله سبحانه وان لم يشاهد لم تنصف اليه صورة بل الحق ان الحق منزلة في عين الشبهة ومطلق عن التقييد والظهور في الشبهة والترنيه وذلك لان الترنيه عن سمات الجسمانية وصفات المتغيرات تشبيه استلزامي وبقية تفتي بالجدات العينية عن صفات الجسمانية من العقول والنفوس التي هي عن سمات المتغيرات بترنيه عن الحكماء الظلمانية وان نزه الحق ايضا منزلة عن الجواهر العقلية والارواح العلية والنفوس الكلية فذلك ايضا تشبيه معنوي بالمعاني الجردية عن الصور العقلية والنباتية والنفسانية وان نزه عن كل ذلك فذلك ايضا الحاق الحق بالعدم اذ هو المتحقق الوجود والحقائق المشهودة على النحو المفهوم مخففة في هذه الاقسام الثكنة والخارج عنها حكم وتعليق وتوهم تحت لاهل ذلك ايضا تحريم عدمي بعد ما لا تتناسى وعلى كل حال فهو تحريم وتقييد وذلك لترنيه ليس في التحقيق وجه سديد وحقيقة الحق المطلق ثابتا وتنافيه ولا سيما وقد نزلت الشرع حجب فهم الخاطب على العموم ولا يسوغ ان يخاطب الحق بعين بما يخرج عن ظاهر المفهوم فكما امر بان يحكم الناس بقدر عقولهم فلا يخاطبهم ايضا كذلك لا يجمع في كل مفهومهم ومعقولهم ولو لم يكن المفهوم العام معتبرا من كل وجه لكان ساقطا وكانت الاخبارات كلها موزنة وذلك تدليس والحق لا يجهل عن ذلك

في الاية  
 لست اعلم شيئا







من حيث تعينه عن اوساخ الطبيعة والجسمانيات وبقى في نفسه عقل مجرداً وسقطت عنه شهوة شهوة منه فوكل

من حيث تعينه عن اوساخ الطبيعة والجسمانيات وبقى في نفسه عقل مجرداً وسقطت عنه شهوة شهوة منه فوكل

بس از روی حکمت اکثر باشد و اندامی گویند تنزه نوح و م تنزه عقلی بود و تنزه  
ادرس م تنزه عقلی و نفسی بود و چون این حکمت را از روی معنی و مرتبه عقلی  
با حکمت متقدمه بود شیخ قدس م هر دو را مقارن یکدیگر ساخت و چون بلغ  
بناخیر اولیت قدوسی را از سبوحیه تأخیر کرد با وجود آنکه نوح و م بحسب زمان  
از ادریس و م متأخر است و این حکمت را تحقیق با ادریس و م ازان جهت  
مناسب دید که ادریس مبالغه داشت در تظلم نفس خویش بر ریاضات شاقه  
و در تقدیس از صفات حیوانیه تا روحانیت او بر جو اینتش غالب شد  
و کثیر الانسلاخ گشت از بدو صاحب معراج آمد و او را مخاطبه با ملائکه ملا  
و ارواح مجرّده دست داد و گویند شانزده سال نخورد و نخفت تا عقل  
مجرّد باقی ماند و لما نزل فیہ عم انه رفع مکان علیا و کان العلوی علی زمین  
اشاره رقتی عنه الیهما بقوله العلوی العلوی المتفاهم لجهنم الخلابی علویان  
علو مکان و ما یقتضی نسبة العلوی المکانی الیه سبحانه هو مثل قوله فی الرحمن علی العرش  
اسوقی فان العرش اعلی الاماکن و هو متوسل علیه بحسب ظهوره فیہ و مثل العاء  
المذکور فی قوله صلّی علیهم کان فی عاء ما فوقه عوار و ما تحته عواء فی جواب الاعاء  
حیث کلّ من این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق و مثل السماء المذکوره فی قوله نع  
وهو الذی فی السماء آله و فی الارض الوارد بنزوله سبحانه کل لیل الا السماء الدنیا  
و ثانیها علو مکانه ای مرتبه و ما یقتضی نسبة علو مکانه الیه تم قوله کل شیء ثانی

قال بعضهم قد والله ربهم عرش  
ستون نه معنی که مفهوم لغوی باشد  
از استقرار و ثبات و جهت و نشسته و خاسته  
و کینه زوده و اطاعت ذات او بکانه یا  
اطاعت مکانه بذات او تعالی الله علیه جمیع  
ذات علوی کبریا بکلی معنی که از استواء و تواجد و لایحه حضرت او باشد و دینا نزول کند جنان نزول که مفهوم  
ماست از استقال از مکانی بکافی بل نزول که اوداند و او خواهد و لایحه حضرت او باشد به بندگی خود میگوید هیچ خواننده  
هست تا او را اجابت کنم و هیچ آمرزشی خواهم هست تا او را بیاورم و هیچ توبه کننده هست که از ناهماه و طلب هوای  
خود بپوشد و طلب رضای من باز کرد تا من او را قبول کنم و بتوضیح و بهر ایه او باز کردم این جمله بگوید نه همچنانکه اوداند  
و او خواهد و لایحه حضرت او باشد

قال بعضهم قد والله ربهم عرش  
ستون نه معنی که مفهوم لغوی باشد  
از استقرار و ثبات و جهت و نشسته و خاسته  
و کینه زوده و اطاعت ذات او بکانه یا  
اطاعت مکانه بذات او تعالی الله علیه جمیع  
ذات علوی کبریا بکلی معنی که از استواء و تواجد و لایحه حضرت او باشد و دینا نزول کند جنان نزول که مفهوم  
ماست از استقال از مکانی بکافی بل نزول که اوداند و او خواهد و لایحه حضرت او باشد به بندگی خود میگوید هیچ خواننده  
هست تا او را اجابت کنم و هیچ آمرزشی خواهم هست تا او را بیاورم و هیچ توبه کننده هست که از ناهماه و طلب هوای  
خود بپوشد و طلب رضای من باز کرد تا من او را قبول کنم و بتوضیح و بهر ایه او باز کردم این جمله بگوید نه همچنانکه اوداند  
و او خواهد و لایحه حضرت او باشد

الآ وجهه و قوله والیه مرجع الامر كله وقوله أآله مع الله اذ البقاء مع هلاك  
الاشیاء كونه مرجع الامور والافراد بالآله منزله عظمه و مكانه رفیع لا يمكن  
ان يكون فوقها مرتبه وقد خفض علو المكانة بولاية الامر كالسلطان والحكام  
والوزراء والعصاة وكل ذي منصب وبسی ما عد ذلك بالعلو الصفاقی  
كعلو العلماء علی غیرهم بسبب صفة العلم والاول في موضع الزوال بخلاف الثاني  
ثم اعلم ان نسبة العلویین المکانی والمرتبی الیه سبحانه اعمالی بحسب المراتب والمظاهر و  
الاسماء والصفات واما بحسب الذات فهو منزله عنهما اما تنزهه عن العلو المکانی  
فواضح لعدم تجرّده واما التنزه عن علو المكانة فكل علی مكانة فانه يتوهم بها  
وان علوه انما یثبت فیها من حيث هی لا غیر وهو سبحانه یقال عن ذلك فلا یشتبه  
بین الحق سبحانه وبين غيره فيما یفهمه الجمهور من العلو و لذلك قال سبحانه سبح  
اسم ربك الماعلی بمعنى انه منی اضعیف العلو المکانی بحسب معتقدهم فالحق  
اعلم من ذلك والتمس فی ان الحق فی كل مسخین غیر متعین فكما یقتضی عنه الاشیاء  
الحسیة یقتضی عنه الاشیاء الحسیة یقتضی عنه الاشیاء الحسیة ففقدت علوهم  
فیة من اکثر اكل بسبب المفهوم من المعیة حیث اصغر انه یو مع كل شیء مع  
ان الاشیاء لا تخلو عن امر العلویین فهو سبحانه قدس عن مفهوم الجمهور من العلوی  
منزه عنه فعله حیازة الكمال المستوعب كل وصف وعدم تنزهه عن تعقیفه  
ذاته من حيث احاطتها واتساع كل وصف بعینه الكمال من حيث اضافة ذلك الوصف و

من حيث تعينه عن اوساخ الطبيعة والجسمانيات وبقى في نفسه عقل مجرداً وسقطت عنه شهوة شهوة منه فوكل

سلطانية

تنزهه



ترتیب

۲  
روم

۲  
اعیان

القيمة على الراس  
وعلى كل شيء  
١٠

۱۰

الطخيرة حفرة  
بطريق الطعام  
أي الحمار  
ل

و ز طارم حیرج تا بمطوره خاک • هر ذره که هست آینه نور نیست  
 و ردید آن کو نظری دار یک **ش**رفا باعتبار دویم در وجود غیر از اعیان  
 هیچ نیست و وجود حق که مرآت اعیانست در غیب است و محلی و ظاهر نیست  
 مگر از نورانی شوق غیب و سرادقات جمال و جلال و این بیان حال کسی  
 است که شهود نظر <sup>قلعه</sup> بر وی غالب است و اله مبین الاعتبارین اشار  
 من قال **ربا** اندر نظر مکمل ارباب فهموم • خالق مشهودست و خلائق موعود  
 و اندر نظر طایفه مجربان • خلق است که ظاهرست و خالق مکتوم **ش**رافا  
 محقق همیشه مشاهد هر دو مرآت می کنند اعنی مرآت اعیان و مرآت حق و  
 مشاهد صوری که در درو مرآت است بی انفکاک و امتیاز **ر**بای  
 ظاهر حق و حق نیز زمانیت جدا • بنگریم در خدا و در جمله خدا **ما**  
 بل هر چه بینی همه خلق است نه حق • بلکه بنگریم حق نه خلق بینیم **ما**  
 پس از آن حیثیت که اعیان مایا و وجود حق اند و در مرآت ظاهر نمی شود مگر  
 عین مرئی و صورت او موجودات مسمی مجذبات صور تغا صیل حق است  
 پس این موجودات علیّه لذاتما باشند زیرا که حق علیّ لذاته است لا  
 بالا ضافه پس در عالم ازین حیثیت یعنی از حیثیت وحدت عین علو اضافه  
 نیست بلکه علو همه عالم بذات اوست چه ظاهر <sup>عالم</sup> ظاهر حق است و باطن  
 باطن حق و مجموع را هیچ بعین واحد که آن عین حق است **ش**رف

۵

وإن كنت ذا عيبٍ وعقل جباري  
ففي الحجة عيب الخلق عبادي  
والخليفة عيب الخلق عبادي  
ففي الحجة عيب الخلق عبادي

قال النبي رضي الله عنه واكميتم جمع  
والتفرقة فان الاول يورث الذرية  
والاظهار وانما في تطهير الله على  
الاطهار وعندهم بما فات حاصها  
معه حقيقي وهو المستحق لجمع  
كلها مع الجميع وان الذرية السبا  
والهاتية المصنوع للخدمة  
تتبعهم

جان السبع رصص اياكم وبلغوا القفره  
 خان الاول بوش الزفره من اسطوخودوس  
 وعلكم غصن النعناع من اسطوخودوس  
 وعلكم غصن النعناع من اسطوخودوس  
 وعلكم غصن النعناع من اسطوخودوس  
 وعلكم غصن النعناع من اسطوخودوس  
 وعلكم غصن النعناع من اسطوخودوس

والقوم رضى الله عنهم الى هذه المراتب الثلاث  
اشارة حيث قالوا وذو العقل هو الذي  
يرى الخفية ظاهرا والمجده باطنا فيكون المجده عذرة مرات  
للمجده لا ضغاب المراتب بالصورة فيه احتياج العاقل  
بالمقيد وذو العاقل هو الذي يرى المجده ظاهرا  
والخفية باطنا فيكون الخفية عذرة مرات المجده  
الظاهر الحق عنه واختفاء الخفية فيه  
اختفاء المرأة بالصورة وذو العقل  
والعاقل هو الذي يرى المجده في الخفية والخفية  
لغة في المجده ولا يحتاج باحدهما عما الآخر  
بل يرى الوجود الواحد بعينه حقا  
وجهه وخلقه من وجهه فلا يحتاج  
بالكثره عن شهود الوجه الواحد الواحد  
ولا يراهم في شهوده احدهم المراتب

المعجزة في الحجاب كثيرة



جزیکی نیست تقدیر این عالم با زمین و بعالش مفروش و لیکن  
 اگر چه کل عالم را از حیثیت احدیت علو بالذات است باعتبار دیگر که آن  
 جهة غیرت و اعتبار کثرت علو اضافی حاصل است زیرا که تفاضل در  
 وجوه وجودیه که مظاهر است ظاهرست چه بعضی متصف اند بمعلوم و احوال  
 و بعضی مجهول و ضلال و درجات اول چون در کلماتی متفاوت پس حاصل باشد  
 علو اضافی در عین واحد که ذات است او وجوه کثیره متفاضله و اما هذا الشرح  
 رخصه بقوله و اما علو المفاضله ای علو الاضافی الذی یکون لبعض العالمین فی  
 فضیله علی بعض قوتی ای فیما یقتضی نسبة اما الحق سبحانه بقوله و انتم الالوه  
 والله معکم حیث اثبت الالوهیة للمخاطبین و اضربه معهم فی الالوهیة فیکون  
 اثبات الالوهیة له سبحانه فیهذا العلوی الالوهیة المفاضله راجع الی تجلیه سبحانه و ظهوره  
 فی مظاهر المتکثره المتفاضله لا الالهیه و انه فیهو سبحانه فی تجلی تام من تجلیاته اعلا  
 منه فی تجلی اخر منها فاذا تجلی بصفه الترنیه مثلا مثل قوله لیس کلمتی فهو اعلی منه  
 اذا تجلی بصفه التشبیه و فی التجلی بصفه التشبیه اذا تجلی بالصفات الالهامیه فهو اعلا منه  
 اذا تجلی بغير ما یجب الظاهر و الاول مثل قوله ای معکما اسمع و اری حیث تجلی بصفی  
السمع و البصر الذین هما من الصفات الالهامیه و انما مثل قوله حیث فم تطعمنی حیث تجلی  
بصفه الخیر الذی هو من الصفات الالهامیه و انما مثل قوله ان علو المفاضله سبحانه انما هو باعتبار  
 کثرة التجلیات و الاعتبار لا باعتبار لحدیة الذات و ان فی حربه الالهیه لیس الاله

العلو الذی للیقینی لا الاضافی فی رخصه و خصوص ظهور عین و لحدیة را بوجه  
 کثیره تقنینی للطلالین و توضیحی للساکنین و مثال واضح و دو نظیر لایح می نماید یکی  
 بوجودان خویش در می باید که نفس را حدیثی است که خود متکلم است بآن و خود  
 سامع آن و خود عالم با آنچه خود گفت و خود شنید و دیگری را در حجاب ازین کار  
 گفت و شنید و علم نصیبی نه پس عین و لحدیة و ذاتی یکانه می یابیم یعنی نفس که  
 بصورت مختلفه بر می آید و بوجه کثیره ظاهر می شود از استوایی و گویایی و دانایی  
 و از وی محجب هر صورتی حکمی و اثری صادر میگردد و این کثرت وجوه  
 و اختلاف احکام در وحدت حقیقی او مطلقا قاذح نیست رسمی  
هر طایفه رسد ز منتهی روحانی صد نکته بکوش جان ترابنها  
نانی غلط که در میان غیر تو نیست خود کوی و خود بنوشتی و خود  
 بنحس وجود حق و مسمی مطلق اگر چه بسبب اختلاف مراتب و مظاهر متعدد  
 و متکثر می نماید فحد ذاته بر همان وحدت حقیقی و بساطت اصلی خود است  
 که از لا بود و ابد احوال بود لا ینا فی ظهوره فی الاشیاء و تعینه و تقیده بها  
 و با حکماها من حیث من وحدته و اطلاقه عن القیود و لا غناه بذاته عن جمیع  
 وصف بالوجود بل هو سبحانه الطامع بین ما تماش من العالین و تالیف من وجه  
 فیا کلف و بین ما سافر و بیان فی مختلف تخلیقه الوجودی ظهرت الخفیات و نزلت  
 من الغیب اما الشهادة البرکات اذا شاء ظهور فی کل صورة و ان لم یست

انکدر انسانی

نیوشی

فی وحدته

فیختلف



٦  
يكي  
٧  
لهيائي  
٨  
احدي  
٩  
ققت

فی

[illegible]



ای باده فروش من سرمایه خوش من ۱ از تو هست فروش من من نایم و تو نایبی  
 سرمایه ناز از تو هم اصل نیاز از تو ۲ هم و امق شیدی ای هم دلم غزایی  
 کوزنده کیم جویی در من نفی دردم ۳ من مرده صد سالم تو جان میجایی  
 اول تو و آخر تو باطن تو و ظاهر تو ۴ مسوز هر چشمی در عین هویدایی  
 قد ظهر مما سلف وجه لخصاص حکم التهنیم بجله ابریم و انما قرنها بالحق القویة  
 لانه وجب ان يذكر بعد الصفات الترتیبیة السببیة احکام الصفات النبویة و  
 مرا جتها و اول مظاهر الالاف لانه لتکمیل مرتبة المعرفة بالذات فان السلوب لا  
 یقید معرفته بامه اصلا و کان للخبیل عدم اول مرآة ظهرت بها احکام الصفات  
 الالیه النبویة و اول من جاز الخلق بها فله اولیة الظهور بالصفات الالیه  
 النبویة یعنی انه لم یحقیقه کما الذات بالصفات و لکنه المتکسبة ورد فی الصحیح  
 ان اول من یکی من الخلق یوم النعم ابریم لانه الجزاء الوفاق و لما کان للخبیل عدم  
 تحققا بالقضاء فی الحق سبحانه و کان لم یؤمن ان یؤمن ان الغانی لاشی محض و الاشی  
 یمتثل ان یمتثل بالصفات النبویة فکیف یمتثل للخبیل عدم بالصفات الالیه  
 النبویة دفعه الشیخ زید رحمه الله بقوله لا بد ای غمقام القناء فی الله من اثبات عین  
 البصر العالی فی ذاته اذ لیس المراد بالقناء ههنا انعدام عین العبد مطلقا بل  
 المراد منه فنا جهة البشریة فی الجملة الربانیة اذ الخلق عبده جهة من الخلق الالیه من الاله  
 بقوله تع و الخلق وجهه هو موتها و ذلک لا یحصل الا بالوجه التام الماحض الخلق

وَأَمَّا نَحْنُ عَلَيْهِ السَّلَامِ

oŭ

- ۷ -

الادوية عندهم وزنه عشرة دراهم وعشرة  
اسباع درهم وهو استار وثقالات  
والجميع هو ستة الادوية وان شئت  
خفت اياها كذا في الصحاح



فأعلم ان الارواح لا يغادر الاجسام في الوجود والتحقق بحسب نفس الامر بل المفارقة امر اعتباري صرف  
بل كان كبرن الانساق تروها باعتبار الاصل لان مرتبة الروحانية لا بد ان تستقيم في موادها وتطهر  
فاذا ارتفع ذلك في الاعتراف رتبة اخرى من الاعتراف انتقلت كثافة البدنية الى اللطيفة والروحية  
فيجبر البدن عن الوجود كما قال الشيخ وم ارواحنا اشرقت واشتعلت نارها واهتت صور  
صريح حق تكلف بترسيم الصور بغيره باجتماع الصور كلها ارتفعت هذه الصورة

التي صلت من الاجتماع في الارواح جزئياً نحو اهلها صفات او خواصها من ذات جزئياً نحو اهلها صفات  
فبغير لطيف عناية اللطيف في صفات او خواصها من ذات جزئياً نحو اهلها صفات او خواصها من ذات جزئياً نحو اهلها صفات  
حتى ان يتبع الحق وحده في صفات او خواصها من ذات جزئياً نحو اهلها صفات او خواصها من ذات جزئياً نحو اهلها صفات  
له يعني لا يشترط له في الوجود ان يكون له صفات او خواصها من ذات جزئياً نحو اهلها صفات او خواصها من ذات جزئياً نحو اهلها صفات  
كما قال الله تعالى في سورة النور لا يظلم فيها خلق دون  
وهو اللطيف الخبير بغير كيف  
سريانه في خلقه دون  
الخلق والخلق  
ويعتد التفسير في دفع التضاوت  
في حق عيسى وم قال عيسى ميثاق  
بحسب مقتضى المفارقة في  
خصوص عيسى بيان الانواع  
ان بدن عيسى لم يبق في  
الخلق في الوجود في الاجتماع  
بالموت يعني بتفريقه  
الخصوصية فيصير بدنه عيني  
روحه فلا ينفصل عن اصله  
نظر من كرم الواردات

قال في الحاشية ان لم يكن جوده العنصرى وهو حال لاد البه د مكر من العنصرى وكل مكر متفهم  
كل مكر من المتفهم حادث فلا يمكن البقاء على حاله اصلاً  
سوف واراد

قوله

لان عين الممكن باعتبار عينه ممكن وباعتبار وجوده واجب وكل وجود  
متعين ممكن من حيث تغيبه وواجب من حيث تغييبه وهو متعين

قوله اي قوى العبد الظاهرة والباطنة وجوارحه واعضائه البدنية بهيئته  
السارية في الموجودات كلها على المعنى الذي يليق ذلك المعنى بسجانه بشير رقيق  
الى ما يحيط ببعض الجبين ان الحق تعالى اذا كان عين سمع او بصر او غير ذلك كان محدوداً  
بجده وهو غير محدود فثبت على ان عموم الحق قوى العبد وجوارحه انما يكون على وجه يليق  
بسجانه وهو ان يحيط بالكل ويسوق الكل غير مختص بالكل لم يغادر صغره ولا كبره  
الا حصيرها بعينه فكان عينها ولم ينعين في عين على التغيب في علم تجدد وتجرد  
على التخصيص والتجديد فلم يدرك حدوده لم يبلغه حصر وان كان محدوداً بالكل فانه غير محدود  
في ذلك فافهم ان شاء الله العزيز ومنه اي كون الحق سمع العبد وبصره وتوهم  
وساير قواه وجوارحه نتيجة حب التوافق وقربها في السير المحمدي وتقدم السلوك  
على الجذبة وتسبق الفناء على البقاء حيث تجلى الحق بالاسم الباطن ويكون الاله  
لادراك العبد المتجلي له واما حب الفرائض وقربها في التوجه في السير المحمدي  
وتأخر السلوك عن الجذبة وتقدم البقاء الاصل على الفناء حيث تجلى الحق  
بسجانه بالاسم الظاهر ويكون العبد المتجلي له الاله لادراك الحق المتجلي فهو ان سمع  
الحق بك على ان يكون المدرك هو الحق سبحانه وانت الاله لادراكه ويصير بك  
لذلك واما حب النوافل فهو اى نتيجة ان سمع به وتبصر به على ان يكون الحق  
بسجانه الاله لادراكك على عكس قرب الفرائض الحق اعلم ان الوجود الحق هو الكمال  
الواجب وهو الفرض ووجود العالم وهو العبد نفس وخرج عليه فاذا اظهر الحق

كبيرة



صلى الله عليه وسلم

خفي فيه العبد فكان العبد سمع الحق وبهره وسائر قواه وجوارحه كحال رسول الله  
ان الله قال عيال ان عبده سمع الله لمن حوّل ومن يد الله واليد بيد محمد صلى الله عليه وسلم  
وكذلك هو الراعي حقيقة في اذ منيت فيده يد الحق وهو الراعي لنفسه الرقي  
عن محمد صلى الله عليه وسلم قوله وما ربيت واثباته الرقي للحق سبحانه بقوله ولكن الله  
رعى منذ اقرب الفرائض واما قرب النوافل فهو كون الحق سبحانه محمولا  
في الحقيقة العبد مستورا باطنيا فيه فهو سمع العبد وبهره ولسانه وسائر قواه  
حال اذ هو ام خالي شئت باحق ظاهرا سمع وخلق باطن باخلق ظاهرا سمع  
وحق باطن اكر تجلي اسم ظاهر را بود خلق مخفي وباطن كرد در حق وحق  
ظاهر باشد و در بين مرتبه بنده سمع وبهره حق كرد و جنانچه در تقرب الى الله  
بالفرائض است و اكر تجلي اسم الباطن را باشد حق در خلق مخفي كرد و خلق ظاهر باشد  
و در بين مرتبه حق سمع وبهره ويد و رجل بنده كرد و جنانچه در تقرب الى الله بالنوافل  
است اعلم ان مراتب القرب التي هي العلة القائية لرفع الموانع من وجهي العنابة  
بالجذبة والهداية بالسلك منخورة في مرتبة اربع اولها رتبة المحبة المترتبة  
على المحبة المعينة بقوله ما تقرب لهدايتي من اداء ما افترضته عليه او على  
السلك المعينة بقوله ولا يزال العبد يتقرب الي ما بالنوافل حتى احبه والثانية  
رتبة التوحيد الجينية على المحبة المعينة بقوله فاذا اجبت كنت سمعه وبهره  
والثالثة رتبة المعرفة المعينة بقوله في سمع وبهره ولي يعقل المجرى لسان القوم مقام

آينه

اعنى  
لجذ

البناء

ثم

فانه

البناء بعد الفناء والرابعة رتبة التحقيق وهي رتبة الخلافة والكمال المشتمل على جميع  
الجامعة بين البداية والنهاية واحكامها واحكام الطبع والتفريق والوصف والكثرة  
والحقيقة والحقيقة والقيود والاطلاق عن حضور من غير عينية ويعين بلار رتبة ثم فوق  
كل ذلك طور الاكلمية المحقة بالحضرة المحمدية صلى الله عليه وسلم فتذكر انك انت بالنوافل  
اي بسبب القرب الحاصل منها حيث كان الحق سبحانه اله لا دور لك على قدر استقراء  
المحل الذي هو انت بتجلي الحق فيه بصفة السمع والبهر وغيرهما فان تجليه سبحانه باي  
صفة كان ليس الا بمقدار استقراء المحكي له لا على ما هو عليه في حد ذاته فان ذلك  
لا يسمعه مجلي ولا يفيضه مظهر كيف ولو لم يكن الامر كذلك لزم ان يكون كينونة  
الحق سمع عبده وبهره وعقله واقفه على نحو ما هو الحق عليه في نفسه فيرى العبد  
ان كل مبرر وسميع كل سمع سمعه الحق وابهره ولزم ايضا ان يعقل كل ما  
عقله الحق وعلى نحو ما عقله ومن جملة ذلك ان لا يحل من كل ذلك عقله سبحانه  
ذاته على ما هي عليه من رتبة لها كذلك وسماعه كلامها وكلامها سواء ابرها كذلك  
وهذا اخر واقع لمن صح له ما ذكرنا وامن تحقيق با على المراتب واشرف الدرجات فمن ظن بمن دونه  
فما انطلق بمن دونه ويدرك الحق سبحانه بك حيث يكون الله له سبحانه وتعالى  
بالفرائض اي بسبب القرب الحاصل منها وفي بعض النسخ وتذكر بعض النسخ  
و2 يكون من قبيل سناد الفعل اما الله اي يدرك الحق بك او تدرك انت  
حيث يكون الله لا دور لك كل مدرك من غير اختصاص بشي دونه شي لان المدرك



ح مولی سبانه فیضی حکم احاطه الاله قال الشيخ رحمه الله اذ كنت مع الحق  
 انما كان کمو معک اینا کنت فانت الرجل ومذا من قرب الغایض ولا تخفی  
 علیک ان تلك الاحاطة الادراکية لا يمكن وقوعها الا بالتدریج والوقوف  
 لا دفعه وبالفعل لما مر آنفا فافهم فانه دقیق وبالتأمل حقیق والله  
 والی التوفیق **فصل حکم حقیقته فی حکم حقیقته** لما کان اخص احکام الصفات  
 السلیبة سلب الکثرة عن وحدان الحق سبحانه کانت الموجودات الصادرة عن الحق  
 من حیثية الصفات السلیبة الترتیبية اقرب بالنسبة الى الوحدان وبعدها مرتبة  
 الظهور وهي الارواح بخلاف الصفات الثبوتية فانه يجب ان یکون الموجودات  
 الصادرة عن الحق من حیثها اقرب نسبة الى الظهور واعم تحقیقا به وقدره على اقل  
 حامل وظاهر باحکام الصفات الثبوتية للعلل و م فکرم ان يظهر في قوله  
 الذي هو نتیجة حکم عالم المثال الذي اذا اعتبر مطابقة للواقع يستحق فذلك  
 وصف تلك الحکمة بالحقیقة و اخضعت الحکمة الحقیقة بالکلمة الاسحاقية  
 و قرن قصدا بالحق الابرار یعنی این حکمة را حکمة حقیقه ازان مسمی  
 کرد ایند که خواب ابراهیم و م در حق او محقق کشت از جنس جهت تلقی یکی نمود  
 او این امر خیر را بوجهی مضبوط بقبول تام و دیگر کسی فدا فرستادن حق تا خواب  
 خلیل محقق گردد و دیگر آنکه ارادت حق درین واقعه ابتلاي خلیل و ظهور  
 صورت تسلیم ذیچ بود و هر دو محقق کشت و اینها اسحاق و یسای ابراهیم

اینکه در این کتاب  
 در بیان صفات حق  
 و صفات مخلوق  
 و در بیان احکام  
 و در بیان اسرار  
 و در بیان معانی  
 و در بیان احوال  
 و در بیان احوال  
 و در بیان احوال  
 و در بیان احوال

البراهین

کساقیه

ان ادل

نسیه  
 ازین دو وجهه یکی تلقی نمود

علیهما

علیهما السلام حق وید و کنت یا ابنت افعل ما تؤمر سجدي انشاء الله من الصبارین  
 و چون خیال مقید مثال و انموزج عالم مثال مطلق است و این هر احدى را  
 حاصل است پس هر کس بجایگاه این مقید را بمطلق نواند برده و از ادراک  
 کیفیات فرع اطلاع بر اصل نواند کرد لا جرم شیخ رضى حضرت مثال مطلق  
 تعرض نفرمود و بر ذکر حضرت خیال مقید اختصار نمود پس کنت اعلم  
 ان حضرت خیال یعنی المرتبة الجامعة للصور المرتبة فی القوق المتخیلة المتصلة  
 بنشأة الانسان و اى متخیل کان و یستی مثالا مقیدا ایضا کما یستی عالم  
 المثال خیالا مطلقا و نسبتها اما حضرت المثال نسبة الجدول الى الهند العظیم  
 الذى منه تعرضت هی ل حضرت الجامعة الشاملة لكل شئ موجود و فی الخارج  
 و لكل غیر شئ موجود فیه یعنی الموجودات و المعدومات کلهما فلهما هی ل حضرت  
 الخیال علی الكل ای علی کل واحد من الموجود و المعدوم حکم التصویر و قدره  
 عرضها علی النفس فی صور المحسوسات نوما بالنسبة الى عموم الناس و یقظة  
 بالنسبة الى بعضهم سواء کان مع الغیبة عن الاجسام ام لا اصل خلوت را  
 کاه کاه در انشای ذکر و استخراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات  
 غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم در  
 حالت لزوم که مقتضو آنرا واقعه خوانند و کاه بود که در حال حضور بی آنکه  
 غایب شوند این معنی درست دهد و آنرا مکاشفه خوانند و واقعه یا نوم در







سوال کند بجهان نزد خود گفت حالی با حق سبحانه چنانچه بخواهد برده ام اکنون  
نقض آن کنم **سبب** خواب دید که تا قی او آزاد که فلان جای خرقه ازرق  
نهاده است و در روی قراضه چند زربسته بردار و در مصالح خود صرف کن  
در ویش بهمان جای رفت و آن خرقه را بهمان وصف یافت و مثل این  
در واقعات حکایت آن در ویش است که مجاور ملک بود و دست داشت  
ببغداد خبر وفات او شنید تا آنکه خواست که تحقیق معلوم کند نفسی غایب  
در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد بر اثری نشسته چون  
باز آمد یار از انصاف واقعه خبر داد بعد از تفحص بلیغ معلوم شد که حال  
آن دوست در همان وقت بر همان صفت بود و این در ویش حکایت  
کرد که در آن حال او از مطرقة آینهگر آن بغداد بکوشش من رسید  
و درین قسم کذب صورتی نه بند و اصلاح روح درین کشف منفرود  
بود و کذب از او منفی اما قسم دوم از اقام لغوم و واقعه کشف  
مخیل است و آن چنان بود که روح آنانی در خواب یا واقعه بعضی  
از مغیبات در باید و نفس بجهت تعلق بدو با وی در آن مشارکت و خلقت  
نماید و بقوه محیته آنرا از خزانه کسوت صورتی مناسب از محسوسات  
در پوشاند و در آن کسوت مشاهده کند پس معبر باشد در غیر و تغییر آن بود و در  
از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که در رک روح بود در باید و بیان کند

در این قسم کذب صورتی نه بند و اصلاح روح درین کشف منفرود بود و کذب از او منفی اما قسم دوم از اقام لغوم و واقعه کشف مخیل است و آن چنان بود که روح آنانی در خواب یا واقعه بعضی از مغیبات در باید و نفس بجهت تعلق بدو با وی در آن مشارکت و خلقت نماید و بقوه محیته آنرا از خزانه کسوت صورتی مناسب از محسوسات در پوشاند و در آن کسوت مشاهده کند پس معبر باشد در غیر و تغییر آن بود و در از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که در رک روح بود در باید و بیان کند

وصف

و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد و لکن کذب محض در آن صورت نیست  
بسیب آنکه از ادراک روح حالی نیست پس اگر در حال ادراک روح خواب  
نفسانی با مدرك روحانی منضم نشود و متخیله بر حقایق مدركات روح را بکس  
خیالی نبوشند آن واقعه با خواب صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با  
مدركات روحانی پیوند و متخیله جمله را کسوت خیالی نبوشند بعضی از آن صادق  
بود بعضی کاذب پس معبر نفوت علم بقرینات مدركات روحانی از شواهد  
خواطر نفسانی منقطع و خالص گرداند و آنرا تغییر کند و اما قسم سوم خیال  
مجرد بود و آن چنان بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کنند و بغلبه آن  
روح از مظارعه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن حال  
قوی تر گردد و متخیله هر یکی را کسوت خیالی در پوشاند و مشاهده افند  
تا صور آن خواطر بعینهای تفرق متخیله و تلبیس او غری و مشاهده شود  
چنانکه کسی را پیوسته خاطراتش غالب بود در خواب بیند که کجی یا  
یا مرتاضی که داعیه قبول خلق او را بر آن باعث بود در واقعه بیند که مجرد  
خلق است معبر و اند این مشاهده از روی نفس است که بر بیننده مقصود  
گشته لا جرم آنرا اعتنا نکند و این اگر در خواب افند اضراف  
و احلام خوانند و اگر در واقعه کاذبه و درین قسم صدق اصلاح صورت  
نه بند و نفس استقلال منشی آن خواطر بود و صدق اضراف او دور و لک

سوم  
منقح  
حاله

مسجود خلایق  
نفس است

صورت



وغير فروع ذلك الاصل ما ذكره الشيخ في الفصول من الابدال انهم اذا افادوا موضوعا ويريدون ان يخلصوا بدلائلهم في ذلك الموضوع لا يوردونه فيه مصلو - يتركونه كشخص على صورة رجل منهم في فروع الموضوع لا يثبت احد من ادراك روية الشخص انه عيني ذلك الرجل وليس هو بل هو شخص روحاني تركه بدله

بالفقد على علم منه ومنها ايضا ما هو مستبعد عن بعض هذه الاصايبه اسباب بعضها راجع الى النفس وبعضها الى البدن وبعضها الى الالهية جميعا اما اسباب الراجعة الى النفس كالسجدة التامة الى الحق سبحانه والاعتقاد بالصدق وميل النفس الى العالم الروحاني العقلي وطهارتها عن النقائص واعراضها عن الشواغل البدنية والقضايا بالحق عدلان هذه المعاني توجب تنويرها وتوحيدها وبقدرة ما قويت النفس وتنورت بعد على خرق العالم الحسي ورفع الظلمة الموجبة لعدم الشهود وايضا يقوى المنسبة بينها وبين الارواح المجردة لا تصافها بصفايتها فيفيض عليها المعنى الموجبة للانجذاب اليها تلك الارواح فيحصل الشهود التامة ثم اذا انقطع حكم ذلك الغيظ ترجع الى الشهادة متصفا بالعلم منتقنه بتلك الصواب الطبايع في الخيال والاسباب الراجعة الى البدن صحة واعمال من رتبة الشخص في حركته الداعية والاسباب الراجعة الى الالهية بالبطاعات والعبادات البدنية والحيات واستعمال القوى والائتها بموجب الاوامر الالهية وحفظ الاعتدال بين طرفي الافراط والتفريط فيه ودوام الموضوع وترك الاشتغال بغير الحق دائما بالاشتغال بالذكر وغيره خدوها من اول الليل الى وقت النوم واسباب الخطاء ما يخالف ذلك من سوء خراج الدماغ واشتغال النفس بالذات الدنيوية واستعمال القوى المتخيلة في التخيلات الفاسدة والانهماك في الشهوات والحرص على الخلفات فان كل ذلك ما يوجب الظلمة وازدياد ليلها فاذا اوهنت النفس من الظاهر الى الباطن بالنوم تجرد لها

اصابة  
والاصايبه اسباب بعضها راجع الى النفس وبعضها الى البدن وبعضها الى الالهية جميعا اما اسباب الراجعة الى النفس كالسجدة التامة الى الحق سبحانه والاعتقاد بالصدق وميل النفس الى العالم الروحاني العقلي وطهارتها عن النقائص واعراضها عن الشواغل البدنية والقضايا بالحق عدلان هذه المعاني توجب تنويرها وتوحيدها وبقدرة ما قويت النفس وتنورت بعد على خرق العالم الحسي ورفع الظلمة الموجبة لعدم الشهود وايضا يقوى المنسبة بينها وبين الارواح المجردة لا تصافها بصفايتها فيفيض عليها المعنى الموجبة للانجذاب اليها تلك الارواح فيحصل الشهود التامة ثم اذا انقطع حكم ذلك الغيظ ترجع الى الشهادة متصفا بالعلم منتقنه بتلك الصواب الطبايع في الخيال والاسباب الراجعة الى البدن صحة واعمال من رتبة الشخص في حركته الداعية والاسباب الراجعة الى الالهية بالبطاعات والعبادات البدنية والحيات واستعمال القوى والائتها بموجب الاوامر الالهية وحفظ الاعتدال بين طرفي الافراط والتفريط فيه ودوام الموضوع وترك الاشتغال بغير الحق دائما بالاشتغال بالذكر وغيره خدوها من اول الليل الى وقت النوم واسباب الخطاء ما يخالف ذلك من سوء خراج الدماغ واشتغال النفس بالذات الدنيوية واستعمال القوى المتخيلة في التخيلات الفاسدة والانهماك في الشهوات والحرص على الخلفات فان كل ذلك ما يوجب الظلمة وازدياد ليلها فاذا اوهنت النفس من الظاهر الى الباطن بالنوم تجرد لها

وتقويها

في

س

بمنه المعاني فيستغلها عن عالمها الحقيقي فيقع متامنة اصفاء احلام لا يوبة بها وتري تخيلية المتخيلة بعينه والنفس منها اي في معرفة العلم ثم من المعاني على قسمين احدهما عالم بموطن الرويا بعلم ما اراد الله سبحانه بالصور المرئية كبنينا في علم حيث اتي في المنام بفتح عين قال فترتبه حتى خرج الرقي من اظفاري ثم اعطيت نفسي عمرا قبل ما اولته يا رسول الله قال ثم وما تركه لبننا على صورت ما راني لعلم بموطن الرويا وما يعقبني من التغير وهذا العلم لا يحصل الا بالانكشاف كقايق الاسماء الالهية والمنسبات التي بين الاسماء المتعلقة بالباطن وبين الاسماء التي تحت حيلة الظاهر لان الحق سبحانه انما يهب المعاني صدور الحكم المتكلمة الواقعة بغيرها لا جفا كما يظن المحيرون ان الخيال يخلق تلك الصور جزافا فلا يعبرون ويؤمنونها اصفاء احلام بل المصور هو الحق من وراء حجاب الخيال ولا يصدر ما يخالف الحكم فمعرف المناسبات التي بين الصور ومعانيها وعرف مراتب النفوس التي يظهر الصور في حضرة خيالها تتم بحسبها يعلم علم التغير كما ينبغي ولذلك تختلف احكام الصور الواحدة بالنسبة الى الشخص مختلفة المراتب وهذا الانكشاف لا يحصل الا بالتحلي الا التي من حضرة الاسم الجامع بين الظاهر والباطن وثانيتها متعلم غير عالم بما اراد الله سبحانه بتلك الصور لكنه مستعمل للخطر في الارادة العلم والعالم يصدق في الرويا ان يوفى حقا من قولهم صدق في القتال اذا وفي حقه وفعل عليه ما يجب وعليه قوله تعالى رجال اهدوا ما عاهدوا الله اي حققوا العهد بما اظهروا لهم من افعالهم والتعلم يصدق الرويا اي باقية الصور المرئية صادقة مطابقة لما في نفس الامر مما يجب عليه ويجتهد في تحقيقه حتى يحل له الحق انه ما ارادوا اي امره بتلك الصور المرئية يعلمها

الارواح  
وانما اراد الله على الدين عليه السلام  
بالعلم في تلك الصور  
فان الانكشاف لا يحصل الا بالتحلي  
فلان لا يوبة بها وتري تخيلية  
اي لا ياتي الى  
مطابق

مختلفة

متأهل للترقي

القال

صادقة مطابقة







سبحانه واسمائه وصفاته او غير ذلك ما شئت من العبارات فقل <sup>ما شئت</sup> اولاً  
 فيها لا بد في وجود العالم من ذلك اي من تحقق الكثرة الاسماوية في موجدية سبحانه  
 وبالجموع اي مجموع تلك النسب والاسماء واحدة كثرتها يكون وجود العالم لا باعتبار الكثرة  
 الذات لان الواحد من حيث هو واحد لا يكون منبعاً للكثرة من حيث هو كثره اذ لا يقع  
 ان يظهر من شئ كان ما كان متضاداً من حيث الحقيقة ولا خفاء في مناهات الوحدة  
 للكثرة والوحد للكثرة فيقدر صدوراً لهما عن الآخر من الوجه المتما في لكن للوحد والوحد  
 نسب مفردة ولكثرة واحدة ثابتة فتمت ارتباط لهما بالآخرى وانزلت في الجامع  
 المذكور وهو ضرورة فيما لزوم بيانه ان للوحد حكماً هو كونه واحداً لنفسه فحب  
 من غير تحقق ان الوحدة صفة له او اسم او لغت او حكم ثابت او عارض اولاً  
 بل بمعنى كونه هو لنفسه هو وانما هو كونه يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك  
 ويعلم وحدته ومرتبة وكون الوحدة نسبة ثابتة له او حكم اولاً ولانما اوصفت  
 لا يشرك فيها ولا تقيس بسواها وهن النسبة هي حكم الوجود من حيث النسبة ومن  
 هن النسبة انتشت الكثرة من الوجود بموجب هذه المقدمات الثابتة  
 من حيث ان معقولية نسبة كونه يعلم نفسه وكونه وله الذاة لا شريك له  
 في وجوده مغايرة بحكم الوحدة الصرفة فالتعدد بالكثرة النسبية اظهر التعدد  
 العيني واذا قد ثبتت على مرتبة الوحدة فثبتت على مرتبة الكثرة ايضا فنقول الكثرة  
 على قسمين احدى كثره الاجزاء والمقومات التي تلتزم منها الذات كجرتي المادة

والصور

والصورة او الجود والعرض بالنسبة الى الجسم على اختلاف المذهبين وكالاتها  
 والافصول بالنسبة الى الانواع الحاصلة منها وبالجملة كثره تغنيها اولاً بقصور  
 الشئ حصوله منها ثانياً والقسم الشئ كثره لو ازم الشئ وهو ان يكون الشئ الواحد  
 في نفسه الوحدة الحقيقية او المركب من اجزاء او مقومات يلزمه بعد وجوده كسب  
 ما كان معان واوصاف في ذاته ولا يكون ذاته ملتبساً منها سواء كان في  
 ملكاً في غير ما لم يكن بل يتبع ذاته ضرورية ووجود بحيث لا يتصور وجود  
 ذلك الشئ او تحققه الا ويلزمه تلك المعاني كالتة مثلاً التي لا يتصور وجودها  
 الا ان يكون زوجاً لان الزوجية جزء من اجزاء التة بل هي لازمة لها  
 لزوم اضطراري وتأخر في الرتبة ويتضمن ايضا معقولة النصف والتث  
 ومن هنا يتبين الفطن الذي لم يبلغ درج التحقيق لمعرفة الاحاطة مع كون  
 المحيط ليس ظرفاً للمحاط به ولا المحاط به جزءاً من اجزاء المحيط وكون الصفا  
 اللازمه غير قادحة في احدية كثرته وغير ذلك فالعالم بكثرة الحقيقة ووحدة  
 النسبية موجود صادر عن موجد احدي الذات اي ولع بالوحد الحقيقية  
 الذاتية منسوب اليها احدية الكثرة النسبية وجميعتها من حيث الاسماء الصفا  
 لان حقايق العالم يطلب ذلك المذكور من احدية الكثرة الاسماوية وجميعتها  
 منه اي من موجد سبحانه وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت  
 ربوبية الاسم الله والاهمية والله هو ربوب الارباب ولكن كل جنس  
 والكرية

جناس  
 اولاً لتصور حصول الشئ منها

من غيرها  
 بحيث لا يتصور وجود



الملك الناصر  
محمد بن قلاوون  
في سنة ٨٠٥ هـ

ع

جفت ان بعد وجوده ان لا يكون  
 من كونه عين للعلوم المتعدية  
 بالكون من كونه في عين المتكلم  
 موجودا امر وجودي لا وجودي  
 لان الوجود امر وجودي لا وجودي  
 في ذاته لا يمكن تصور  
 القابل لان لا يمكن تصور  
 في مقتضى امر الوجود  
 في مقتضى امر الوجود  
 في مقتضى امر الوجود  
 في مقتضى امر الوجود

طوبه



بالاخری و الذات و الوجود و الكثرة نفوس **مقتضی** انما اوجده الشیء الا نفسه و ليس الا  
 اگر گویند اشیا پیش از وجود معدوم اند پس چگونه متصف شوند با مثال و قبول  
 امر و انقیاد و این معانی حاصل نمی شود مگر از آنچه او را وجود باشد و نیز چه گونه ممکن  
 بود تکون چیزی که وجودش متفاد از غیر است بنفس خود و جواب گویم که اشیا  
 موجودند بوجود علی آتی از لا و ابد اگر چه نسبت با وجود خارجی معدوم از این  
 صفاتی که مذکور شد تنها از لوازم وجود خارجی نیست بل که از لوازم وجود است  
 مطلقا پس اشیا در حالت انقیاد بوجود علی نیز بدین اوصاف موصوفند  
 غایب ما فی الباب ظهور این صفات بحسب عوالم مختلف بنحوی که تفاوت لطافت  
 و کثافت در اعیان بحسب عالم ارواح و اجسام و ترتیب تکوین با عیان و کشف  
 تحقیق آن آنست که اعیان از آن روی که از حیث حقیقت عین حق از آن  
 ظهور و اظهار نفس در جمیع مراتب وجود است بواسطه انقیاد بعضی  
 آتی لا جرم نسبت فعل و اعتبار با هم آزان روی بود که **گفته شد**  
 اگر چه از آن روی که اشیا مستعین اند بتعینات خاصه مستعد اند از ذاتی که منزله  
 است از تعین و اعتبار آنچیز ضعیف و فقر و مسکنت باعتبار ثانی است  
 و بملاحظه این تحقیق دفع معین و مناسبت معانی این کلام که شیخ رضی فعل را نسبت  
 بعین عبد کرد و میان آنکه در خصوص در حکم اسمیه خرموده لا فعل  
 للعین بل الفعل لربها فاطانت العین من ان یضاف الیه فعل تدبر

آفتاب

تدبر ما قلنا آری در چشم تو صورت از چه بسیار آمد چون در نگری یکی بتکرار آمد  
 مگر قدرت فعل است ما را نه ثبات را نسبت که او مجاب دیدار آمد فلما  
 یقین صدر که محاسن و احمر یک علی ما فهمت **فصل حکم روحیه**  
**فصل حکم یعقوبیه** الظاهر ان الروح مفتوح الراد و هو الراد او دله ملاحظا  
 لقوله تعالی ان یعقوب عام و لا یتأسوا من روح الله انه لا یبأس من روح الله  
 الا القوم الکافرون لکذا ذکر فی حکم کل نبی ما جاء فی حق فی التزیل لانه تبین فی  
 بین الحکم ان الدین هو الانقیاد و بالانقیاد یجعل الراد الحقیقه و یرتب علیه  
 الروح الدائم المزمع لان من انقاد لا و امر الحق و انتهى عن التعلیه و اسم وجه  
 اما الله مال الدرجه العلیا و وجه الراد المقنوی و یکن ان یكون مفهوم الراد  
 لان معنی الدین الذی هو الانقیاد من شأن الروح المدبر للبدن و الیه مال  
 صاحب الفکر قدس و تحفیه بها بالکلمه یعقوبیه لانه عام کان یعلم  
 علم الانفس و الارواح و کان کشف روحانیا لذلک قال لا یتأسوا من روح الله  
 فانه مجرد مقام روحه لقاد یوسف و لیه و جانا اجمالیما قال اتی لاجل یح  
 یوسف و لا یجده عبانا لتفیهل لذلک ابیضت عیناه من الحزن و دوق  
 اهل الانفس عزیز المثال قد جعل الله لهم الحلی و العلم فی الشم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 عم ان لا یجد نفس الرحمن من قبل الیمن قیل ان عم کنی بذلک عن الانصار و هم  
 صور القوی الروحانیة التي نضربهم علی صور القوی الطبیقه و الیمن الیمن

تواهیبه



من اليمين

حكم

و تعالى

من اليمين وهو اشارة الى الروحانية وعالم القدس الدين عند الله الاسلام <sup>معناه</sup>  
اي معنى الاسلام لغة الانقياد فالدين هو الانقياد و مراد از اسلام انقياد  
بند است مرگم صاير ابرو و جبهی که انبيا و علما که ورثه <sup>تعالى</sup> نبيا اند از ان اخبار  
کرده باشند ظاهر او باطنا اما ظاهر ابائیان بما امر الله و رسوله و اما باطنا بصدق  
بدل و بی تو قفی آنرا بقبول تلقی کردن و صیقت انقياد باطن آنست که بی هیچ حرجی  
و تنگی و ترددی نفس تسلیم حکم خداوند تعالی و رسول او شود که قال عنین قایل  
فلان و ربک لا یؤمنون حتی یکلموک فیما یخرج بینهم ثم لا یجیدوا فی انفسهم حرجا  
ما قضیت و یستوا لکم و من طلب منه امر کما ینبأ من کان فانقاد <sup>تعالى</sup> الا الطاعة  
و امتثل امره فیما طلب ذلک الطالب منه فهو ای ذلک المنقاد المقتضی <sup>تعالى</sup> فافهم  
ما ذکرته من ان کل من طلب منه امره فانقاد فهو مسلم فانه ای هذا الحكم لا یسر فی  
و یقوی الى الخلق کلهم موافقین کما نوا او مخالفتین بل الى الحق سبحانه اما سر آیه  
الى الخلق اذا کالوا موافقین مطیعین لا و امر الحق و نواهیة قطار للاحاطة  
الى البیان و اما اذا کالوا مخالفتین غیر منقادین لا و امره و نواهیة فلان الامر  
اللاتی ینقسم الی قسمین لعمد هما الامر الی رادی و الآخر التکلیفی کما سنذكره و الخالفون  
وان لم یبقا و الامر التکلیفی فعد انقاد و الامر الی رادی و هو الامر  
ما قال بعض المحققین ان الله <sup>تعالى</sup> لم یأمر الا بما یجوز و یا فلا یدخل الخلفه الی امر الی  
و ما دفع فی هذا المعنی بالفارسیة قول الناظم ای بر تو بدید هر چه پنهان کردم

عصیان

عصیان همه بر امید غفران کردم <sup>تعالى</sup> کیرم که بسی خلاف فرمان کردم  
آخر نه هر آنچه خواستی آن کردم <sup>تعالى</sup> کفنی که بکن کار و به بستی دستم  
کفنی که بزنی بر و بریدی شستم <sup>تعالى</sup> بر موجب فرمان تو که زانکه نیم  
بر وفق ارادت تو باری شستم <sup>تعالى</sup> و اما سر آیه الى الحق بسی فیما ینبأ  
ان العبد المكلف اما منقاد بالموافقة و اما مخالف فالموافق المطیع لکلام  
فیه لو ضوجه لانه بسی نه یبقا و الیه بما یرضیه من اعطاء الجنة و الخیر و الثواب  
و الخالف یطلب خلافه امر الحق لعمد الامرین اما العفو و المغفرة لیظهر کمال الام  
العفو و الغفور و حکمها و یبقا الیه الحق سبحانه بما یرضیه من العفو و التجاوز عن  
سبیته و اما الموالف بذلک الخلاف لیظهر حکم المنتقم و القهار و یبقا الیه الحق الیه  
جاءا برضیه من العذاب و العقاب فعلى کل حال یبقا الحق سبحانه لا یعده باعطائه  
ما یطلب منه بحسب استعداده الجزائیة الوجودیة و لا یخفی ان ما یطلبه العبد  
انما هو جزاء الاعمال و احواله فیحقق الدین منها بمعنی ثان و هو الجزاء و الجزاء حال  
من احوال العبد یعقب حالا آخر فیصدق الدین بمعنی ثالث و هو العادة  
لانه عاد الیه ما یقتضیه و یطلبه حاله لفظ دین را بحسب وضع لغوی  
مفهوم داشت که بیشتر اک لفظی بر آن اطلاق کرده میشود و ان انقیاد  
و جزاء عادت کما سبق الیه اشارة و مجموع این مفهومات در موضوع له او  
بحسب وضع شرعی معتبر است زیرا که ان تا انقیاد احکام الهی ظاهر او



باطن نكند و بر اتيان با و امر آنها از نواحي عادت نكند و جزاي اعمال را  
 يوم الحرام معتقد نشود و مؤمن و صاحب دين نباشد و اين دين خالي از ان  
 نسبت كه صادر است از حضرت جمع الهى با رسال رس و انزال كتب  
 با صادر است از حضرت تفضيل او كه نظام اسم او بنده و اول ديني است  
 كه حق سبحانه تع آنرا بر كبري است و آنرا با نبيا عليهم عطا داده و اينها را  
 شناساي آن ساخته و باقي مؤمنان را بواسطه ايشان شناسا كند  
 كردايش و بدين تعريف تبليغ رسالت و تبين دين حجت حق بر خلق كشيده  
 و دويم طريقه ابيست خاص در انقياد امر حق سبحانه و رسول او صلى الله عليه و آله كه راه  
 يافته كان بنور حق و متفكر آن در عالم امر و خلق آنرا در خود و بر نفس خود تكليف  
 كرده اند و در مقام عبوديت حق حق ربوبيت حق و شكر نعمت حق و بدي  
 آورده اند و ملازم عتبه عبوديت كشته اند و آنچه حق تع براي آن فرض  
 فرموده از غايت شغف بر نفوس ضعيفه ايشان اما فضيلت آنرا  
 بزيان انبيا يا بلهگان انوار در باطن ايشان با ايشان نموده ايشان آنرا  
 بجاي فرض داشته اند و بر نفوس خود لازم كردايش اند و الهدين  
 القمين اشار شيخ رضي الله عنه و الدين بحسب العرف الشرعي دينان است  
 دين فامور به امر الله سبحانه عبادت به و هتواي الدين المأمور به من عند الله  
 موما جات به الرسل و نزلت به الكتب من الاوضاع الشرعية و الاحكام

از حضرت جمع الهى با رسال  
 رسل و آنرا كه كتب با صادر است

سبحه  
 و دوم

سبحه  
 با فلكان

سبحه  
 آنرا بر نفس خود

سبحه  
 لمعان

الاصلي

الاصليه و الشرعية و هذا هو الذي اصطفاه الله و اعطاه الرتبة العلية على دين الخلق  
 فقال تع و وصي به ابراهيم بنيه و يعقوب يا بني ان الله اصطفي لك الدين فلا تموتن  
 الا و انت مسلمون اي متقادون اليه و تانيها دين معتبر بعبادة الله سبحانه اعتبارا  
 شرعي من عنده لان الغرض منه موافق لما اراده الله سبحانه من الشرع الموضوع  
 من عنده و هو تكميل النفوس علما و عملا و هو اي الدين المعبر هو الابتاع اي الطريق  
 المستخرج المخرج الذي فيه تعظيم الحق سبحانه و طلب طهرضاته اصطلاح عليه طائفة من اهل الصلح  
 استحسان منهم لودي الاسعاده المعاد و المعاش كالرهبانية التي ابتدعها الرهبان  
 اعني علماء الدين المسيحي عم قال و رهبانية ايندعوها كنيانا عليهم اي ما فرضنا عليهم تلك  
 العبادة الا ابتغاء رضوان الله فامروا اي الذين كلّفوا انفسهم بها حق رعايتها  
 فاتينا الذين امنوا بها اي بتلك العبودية اجرهم من الانوار القدسية و الملكات النفسية  
 التي هي الاخلاق الشريفة و الملكات العاقلة و كبر منهنم اي من هؤلاء الذين شرب  
 فيهم هذه العبادة و هم المقلدون فاسقون اي الخارجون عن الانقياد اليها و كطريق  
 الصوفية في هذه الامة فانهم اتوا بامور زائرة على الطريقة النبوتية موافقة للغرض  
 منها ما فرض الله ذلك عليهم كتقليد الطعام و المنع من الزيادة في الكلام و الخلطة  
 بالانام و الخلوة و العزلة عنهم و كثرة الصيام و قلة المنام و الذكر على الدوام و غير  
 ذلك مما ذكره في كتبهم و فتننا الله تولا قنفا انما هم و الالهتاد با نوارهم فمن رعا  
 اي الدين المعبر من هؤلاء الذين شرعوه او الذين اتبعوهم حق رعايته بالاجان

فحق  
 لا نقفاء



اولا والاثنيان بما امر وابه والانتها عما نهوا عنه ثانيا ابتغاء رضوان الله سبحانه خالصا  
لوجهه وطلب المصداق لا لام آخر من المطالب العاجلة والمآرب الآجلة فقد اطلع  
وفاز بالسعادة الابدية والكرامة السموية وما ذكر الامر الالهي في الاول من قسمي  
الدين وكان ينقسم المقسمين اراد الشيخ رضي الله عنهما ان يستر اليهما ليعلم المراد منهما في هذا  
المقام فقال والامر الالهي اي الصنادير من مرتبة الجمع الالهي امر ان لهما امر  
بواسطة اي بواسطة الانبياء والمرسلين حيث توسطوا بين الله سبحانه  
وبين عبيد فبيّنوا شرايعهم وبلغوا واهله واحكامهم اليهم فما يجب فيه اي  
في الامر بواسطة من حيث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر التكويني الاصفى  
اي صفته الامر وهي فعل كذا سواء تعلق الارادة بتكوين الفعل المأمور به  
او لم يتعلق وليست بهذا القسم بالامر التكليفي وثانيتها امر بلا واسطة اي بلا واسطة  
الانبياء والمرسلين وهو الامر التكويني الارادة التي المنعّين بخلقهم كمن المتعلق  
بتكوين الشيء المعلوم الذي لا يتصور من المأمور المراد تكوينه محال لفته  
اي محال لفته ذلك الامر لا امتناع تخلف المراد عن ارادة سبحانه كماله تعالى  
شيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون والامر بالواسطة قد يخالف اي بخالفة  
المأمور وللانقياد اليه وذلك اذا لم يوافق الامر بلا واسطة سبحانه وجوده  
مأمور بايجاد حق است سبحانه ينجيز وجود فعل مأمور به نيز بايجاد واست  
ليس مادام كنهه تكويني لوجوده فعل مأمور به تعلق نكيره بالامر التكليفي اذا

والمرسل صلوات الله  
عليهم اجمعين

صلوات الله عليهم اجمعين

مأمور متمنع است اري جيزا كنهه وجوده سبحانه چون لو ان كنهه مأمور به  
افاضه وجوده كنهه واورا اركم عدم ليجزاي وجوده آوردن عزيز من والله خلقكم  
وما تقولون في خوان ومستی ذات وفعل خود از حضرت سبحون في دان  
عین ممکن که پیش اهل شود نیست في حد ذاته موجود فعلش از وی وجودی  
نیست از نیست بود چون باید آن مثل یاد کن که حقیقتش ثبت التوکل گفت ثم انقض  
بر بد که اگر سائل گوید که چه فایده باشد در آن که حق تو بنویس را بجزی امر فرماید که بکن و بخوان  
باشد که ان فعل از وی صادر گردد جواب گویم که تکلیف حالیت از احوال  
عین ثابت عبود و عبود استقدا خاص مست من تکلیف را که آن استقدا  
خاص مفایده استقدا فعل مأمور به است پس عین عبودیت آن استقدا خاص  
از حق سبحانه طلب می کند که مرا بجزی تکلیف کن که در استقدا دمن مطلقا قبول  
آن نهاده باشی پس خواجانه بآن طلب استقدا خاص او را بآن تکلیف  
می فرماید و نمی خواهد که آن مأمور به از آن عبود مأمور واقع گردد چرا که حق تعالی عالم  
است بآنکه او را در اهل استقدا قبول آن نیست پس هر آینه وقوع ضد مأمور به  
از وی متوقع باشد و فایده حکمت درین نیز مستقدا قبول مأمور به باشد  
مستقدا والله اعلم لیس المأمور بالامر بلا واسطة الا الشئ المعلوم المکاین  
عند الامر و به خاصه لا الشئ الموجود قبل الامر ضرورة امتناع ايجاد الموجود بخلاف  
المأمور بواسطة فانه لیس الا الموجود و خاصه لا امتناع تکلیف المعلوم بالامر و الله اعلم

پرسند که  
بسیه  
شود



فصل حكيم نورية في كلمة يوسفية لما كان عالم المثال عالما نورانيا  
 وكان كشف يوسف وعم مثليا وايضا ظهر فيه علم سلطنة النورية العلمية  
 المتعلقة بكشف الصور الحسية والمثالية وهو علم التعبير على الوجه الاكل وكل من  
 يعلم بعده ذلك العلم فمن مرتبة يأخذ من روحانية يستفيد اضافة رضى النعمة  
 للكلمة النورية الى الكلمة اليوسفية اعلم ان النور الحقيقي يترك به وهو لا يدرك لانه  
 عين ذات الحق سبحانه من حيث تجرد ما عن النسب والاضافات ولهذا اجبت سئل النبي  
 صلى الله عليه وسلم هل رايت ربك قال نوراني اراه اى النور المجرد لا يمكن رؤيته  
 لو كانا ان الحق في كتابه لما ذكر ظهوره في مراتب الظاهر وقال الله نور السموات والارض  
 فلما فرغ من ذكر مراتب التمثيل قال نور على نور فانه النورين هو الضياء والآخر هو  
 النور المطلق ولهذا تم فقال يهدى الله لنوره من يشاء اى يهدى الله بنوره المستعين  
 في الظاهر الى نوره المطلق اللاحق ولما سئل ابن عباس رضى عنه عن روية النبي صلى الله عليه وسلم  
 ربه لغيره اراه فاجاب بقوله عايشه عن النبي صلى الله عليه وسلم وقد سألته عن روية ربه وقوله ثم  
 نوراني اراه فرجع السائل ابن عباس في ذلك فقال ابن عباس ويحك ذاك  
 اذا بكى في نوره الذى هو نوره اى انما يتقدر الرؤية والادراك باعتبار تجرد الذات  
 عن هذه المظاهر والنسب والاضافات فاما في المظاهر ومن وراء حجابية المراتب  
 فالادراك ممكن كما قيل **كالشمس تتفك اجسادك وجهها** فاذا اكتشفت برقبت  
 فيممكن **خود شير جوبهك زندر ايت نور** در برتو او خيره شود ديدن ز دور

فاحد

وال

وان دم كه كندر ز پرده ابر ظهور **فانظر** كجيك من غير قصور  
 والامثل بهذا الالبني ص م في بيان الرؤية الجبانية المشبهة برؤية  
 الشمس والتواضع عن مثل الجنة انهم يرون ربهم وانه ليس بدينه وبينهم حجاب اما  
 رداه الكبرياء على وجهه في جنة عدن فنبه ص م على بقاء رتبة للجانية وهي رتبة  
 المظهر فاعلم ذلك واذا قد نهت عن شان النور الحقيقي وانه يدرك به وهو لا يدرك  
 فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا يدرك بها وان الضياء يدرك ويدرك به والحل ولحد  
 من التلذذ تشرق بخيصة به فشرق النور الحقيقي هو حيث الاولية والاصالة اذ هو  
 سبب انكشاف كل مستور وشرق الظلمة به وانه بالاقبال النور الحقيقي بها يتأتى  
 ادراك النور مع تقدر ذلك قبل الاتصال وشرق الضياء هو من حيث الجمع بالذات  
 بين الابرار واستلزام ذلك حياة الشرفين ثم ان النور المحض المثار الى لا يغير  
 الوجود الحق ولا شك ان الوجود المحض يتعقل في مقابلة العدم المضاد له فان العدم  
 يعيق العقل لا محالة وله الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا اوصف الممكن  
 بالظلمة وانه يتصور بالوجود فيظهر فظلمة من احوال جهيمه الذى هو العدم والى الله  
 يقول النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خلق اللق في ظلمة ثم رشح عليه من نوره فظهر واذا انقضى هذا  
 فالعدم المتعقل في مقابلة الوجود لا تحقق له بدون التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه  
 فزينة العدم من حيث تعقل مقابلة الوجود كالمراتب والمستعين بين الطرفين هو  
 حقيقة عالم المثال والضياء صفة الذاتية ثم لما كان الغالب على عالم المثال النورية

يتعقل

فانظر كجيك من غير قصور  
 والامثل بهذا الالبني ص م في بيان الرؤية الجبانية المشبهة برؤية  
 الشمس والتواضع عن مثل الجنة انهم يرون ربهم وانه ليس بدينه وبينهم حجاب اما  
 رداه الكبرياء على وجهه في جنة عدن فنبه ص م على بقاء رتبة للجانية وهي رتبة  
 المظهر فاعلم ذلك واذا قد نهت عن شان النور الحقيقي وانه يدرك به وهو لا يدرك  
 فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا يدرك بها وان الضياء يدرك ويدرك به والحل ولحد  
 من التلذذ تشرق بخيصة به فشرق النور الحقيقي هو حيث الاولية والاصالة اذ هو  
 سبب انكشاف كل مستور وشرق الظلمة به وانه بالاقبال النور الحقيقي بها يتأتى  
 ادراك النور مع تقدر ذلك قبل الاتصال وشرق الضياء هو من حيث الجمع بالذات  
 بين الابرار واستلزام ذلك حياة الشرفين ثم ان النور المحض المثار الى لا يغير  
 الوجود الحق ولا شك ان الوجود المحض يتعقل في مقابلة العدم المضاد له فان العدم  
 يعيق العقل لا محالة وله الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا اوصف الممكن  
 بالظلمة وانه يتصور بالوجود فيظهر فظلمة من احوال جهيمه الذى هو العدم والى الله  
 يقول النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خلق اللق في ظلمة ثم رشح عليه من نوره فظهر واذا انقضى هذا  
 فالعدم المتعقل في مقابلة الوجود لا تحقق له بدون التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه  
 فزينة العدم من حيث تعقل مقابلة الوجود كالمراتب والمستعين بين الطرفين هو  
 حقيقة عالم المثال والضياء صفة الذاتية ثم لما كان الغالب على عالم المثال النورية

المحض



بغيرها من عالم الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب  
 على صور عالم الكون والف والظلمة لكونها في مقابلته عالم الارواح الذي هو  
 عالم النور وكان من حكم كل متوسط بين شيئين انه اذا كان نسبة الى احد  
 الطرفين اقوى من نسبة الى الطرف الآخر ان يوصف بما يوصف به ذلك الطرف  
 الغالب وسمى بلقب الشيخ رحمه الله هذه الحكمة بالنورية والافقية الحقيقية  
 ضيائية بالنورية محضه وغيره عن الضياء بالنور حيث قال النور اى ما عدا النور  
 الوجودى الحقيقي الذي هو ذات الحق يسمى ان يكشف اى يدرك لذاته وكيفية  
 اى يدرك به ما سواه واتم الانوار التى يكشف ويكشف بها في الحقيقة وكيفية  
 اعظمها تقوذا في الاشياء ما يكشف عن حقائقها هو النور التام العلمى الذى  
 يكشف به ويدرك ما اراد الله بالصورة المحيطة المرئية في النوم المستقره على كانه عليه  
 في عالم المثال ويجبر ما يدرك عالم النفس بتصرف القوة المستقره وهو الكشف  
 عما اراد الله بهما هو علم التعبير وانما كان ذلك النور التام العلمى اتم الانوار واعظمها  
 تقوذا لان الصوره الواحدة المحيطة المرئية في النوم قد تظهر في خيال شخص متفرد  
 بمكان كثيرة مختلفه لتفاوت استعدادات تلك الاشخاص واختلاف ارجحهم  
 وتباين امكنهم وازمنهم وغير ذلك لكن يراد منها اى من صفات الصوره في حق صاحب  
 الصوره اى صاحب كان معنى واحد من تلك المعنى الكثيره فمن كشفه اى المعنى المراد  
 وميزه عن غيره وعبر الصوره المرئية به بذلك النور التام العلمى فهو صاحب النور

المتعبرة

المعاني

فقد يرى في النوم  
 شخص واحد  
 يظهر له ان  
 في الصورة الواحدة  
 ما هو غايته  
 في الاشياء  
 والاشياء

النام ونوم

النام اتم الانوار لانه يتم به ما هو في غايته الاشياء ومنها ان الاشياء  
 قدما ان الصوره الواحدة تظهر له ان  
 في النوم انه يؤذن في عالم النفس وتختص اخر منهم يرى فيه انه يؤذن في عالم النفس  
 اما الخ من قوله يؤذن في النفس بالروح واما السرقة من قوله يؤذن في عالم النفس  
 انكم ارقون وصورة الاذان واحده لكن التعبير مختلف لاختلاف الرايين وكذلك  
 شخص اخر يرى فيه انه يؤذن في دعوى الله على بصيرة وتختص اخر يرى فيه انه يؤذن في  
 الاضلاله وذلك لا لشر الاذان بل لثبات الدعوتين في مطلق الدعوى الى امر  
 وانما اختلف المدعى اليه لاختلاف الراي اعلم ان كل ما يظهر في النفس هو مثل ما يظهر  
 في النوم والناس عاقلون عن ادراك الحقائق ومعانيها التي تشمل الصور الظاهرة  
 عليها كما قال النبي صلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا كما يعرف العارف بالتعبير  
 المراد من الصور المرئية في النوم كذلك يعرف العارف بالحقائق المراد من الصور  
 الظاهرة في النفس فتعبر عنها بما هو المقصود منها فالعارف اذا تهيأ  
 في النفس او سمع كلاما او وقع في قلبه معنى من المعاني يستدل منها على مباديها ويعلم  
 مراد الله من ذلك ومن هذا المعام ما يقال ان كل ما يحدث في العالم رسل  
 من الله تعالى الى العبيد يبلغون رسالات ربهم يعرفها من يعرفها ويعبر عنها  
 من يجعلها قال النبي صلى الله عليه وسلم من آتته السموات والارض يجرؤن عليها وهم  
 عنها معرضون لعدم انتباههم ودوام غفلتهم ولا يعرف هذا المعام الا من

في عالم الحس

هذه الآية في قصة يوسف  
 والمراد بالعبير العاقله  
 وهو اسم الابن التي عليه  
 الاحمال لا غيرا تعبيرا  
 يتردد وقيل لا صحا بها  
 كقول عليه السلام يا خليل  
 الله اركبني

المعاني











ذاتية قدسية لا يتعدى ولا يحيط بها في احاطة فانه بكل شئ محيط رحمة وعلما  
ورحمته معنا وجوده اذ ليس شئ ما يشترك فيه الاشياء على ما بيننا من التقاوت  
والاختلاف الا الوجود وعلمه سبحانه في حضرة احديته ذاته لا يتغير ذاته  
ولا يمتاز عنه اذ لا تعدد هناك بوجه اصلا فاذا نبحر بثبوت انه غاية  
كل شئ ومنتهى كل طريق ومع كل شئ ومحيط بباطن كل شئ وظاهره لا يتم  
الغاية ولا يتم السعادة وانما يظهر الفوائد بمنزلة الترتيب واختلاف الجهات  
والطرق وتفاوت ما به يصحبك وما اليه يدعوك ويجتنبك فذلك تقديرا  
الله اي اخذنا عبادا نغيبه بالطريق الموصل لنا الى السعادة ما التي هي الفؤاد  
بالنجات والدرجات فاقته لا باي طريق كان فان كل طريق وان كان يوصلنا  
اليه من حيثة اسم من الاسماء لان كل اسم من وجه عين المستفي فذلك لا يحوي  
نفعا ولا يورث سعادة فانها اي الاسماء من حيث حقايقها واثارها مختلفة  
فاين الضار من النافع والمعطى من المانع واين المنتقم من الغافر والمنعم  
اللطيف من القاهر وهو اي الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو ما شرع الله  
سبحانه لنا على لسان رسوله وامره بان يدعونا اليه بقوله قل هذه سبيلي  
ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا من المشركين  
ولما كان في الدعوة الى الله مما يكون المدعو فيه وعليه ايهام من وجه بان الحق  
متعين في الغاية منقود في الامر الحاضر وكان حرف الى المذكور في قوله انعو  
قرب لا يمكن اقرب منه ولا يمكن حصوله لاحد غير اصلا ومعلوم ان الله سبحانه ونحن اقرب اليه من جبل الوريد  
فلو كان هذا القرب كافيا لم يكن النبي صلى الله عليه وسلم ولا غيره محتاجا الى السلوك وطلب القرب فاخبرهم  
قانه دقيقه الى محله

يكون بقدر سلوكهم ومجاهدتهم  
وربما ضلوا فاما الصراط المستقيم  
السلوك غير صراط المستقيم  
الوجودي واليه الا يصل اليه كل  
واحد وان وصل اليه احد لا يكون  
الا بعد المجاهدة شاقة ورياضة  
صعبة مع وجود شيخ كامل ومدرسه  
واصل ويعرف حقيقة هذا من  
قرب النبي صلى الله تعالى عليه وسلم  
ليلة المعراج الذي كان من حيث  
السلوك في قوله تعالى قاب  
قوسين او ادنى ذلك لهذا القرب  
قرب لا يمكن اقرب منه ولا يمكن  
فلو كان هذا القرب كافيا لم يكن  
قانه دقيقه الى محله

الا الله خفايدل على الغاية وتوهم التجديده ان بينه اهل اليقظة واليقين  
على سر ذلك فكانه يقول لهم اني وان دعوتكم الى الله بصوت اعراض اقبال  
فليس ذلك لعدم معرفتي ان الحق هو كل اعراض عنه المعرض كمواعيد ما قبل  
عليه لم يعدم من البدايه فليطلب في الغاية بل انا ومن اتبعني في دعوى الحق  
الى الحق على بصيرة من الامر وما انا من المشركين اي لو اعتقدت شيئا من هذا  
كنت محددا للحق ومجربا عنه فكنت اذا مشركا وسبحان الله ان يكون محدودا  
متعينا في جهة دون جهة او متوقفا او ان اكون من المشركين الظانين بالله  
ظن السود وانما موجب الدعوة الى الله اختلاف مراتب اسمايه بحسب اختلاف  
من يدعي اليه فيعبر ضنون عنه من حيث ما يتقرب عنه ويجتهد ويقبلون عليه بما هو هدى  
ونظر لما يرجي من الفؤاد به ومقتضاه فافهم وتذكر فلان اول اي فلام المذكور  
اولا وهو كونه في غاية لكل طريق ومحيطا بكل شئ وسعت رحمة الرحمة  
بل الرحمة ايضا لكل شئ من الاشياء واذا وسعت رحمة كل شئ فلاما  
والرجوع عاقبة الامر الى السعادة حيث كان العبد من الجنة والنار  
ولما كان متوقفا ان يقول السعادة هو الوصول الى الجنة ودرجاتها  
فكيف يكون ما ل كل واحد اليها مع خلود بعض في النار تحم الامر وقال  
وهو اي السعادة هو الوصول الى الامر الملايم لمرج العبد سواء كان من  
درجات النعيم او درجات الجحيم ارجح بحسب قطرة اصلية قابل لتوحيد

مفضله



و طالب راه راست بودند چنانچه در اوّل که ملوث بالوالت و محجّب  
 بحجّ نكشته بودند چون خطاب رسید كه الست بركم جيله از سر صفاء اصلي  
 بلی گفتند و این چون مختص ببعضی دون بعضی نبود بدلیل حدیث كل مولود  
يولد على الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه ويجسمانه پس ضلالتی كه ایشان را  
 بود عارضی استعدا دقتی ایشان كشته بودند عارضی استعدا دقتی ایشان  
 حقایق و چون غواشی طبعیت آنرا فرو گرفت و حجب ظلماتی كه مسبب  
 استعدا دقتی بود او را محجّب گردانید ضلال عارضی فمن اراد ان  
و ان ضلال عارضی طالب عارضی شدن غضب كشت پس هم ضلال  
 عارضی باشد و هم غضب عارضی باشد و رضا و حجت بكم سبقت رجمی علی غضبی  
 ذاتی باشد و العرض یزول و الذات لا یزول پس مال هم بر حمت سابقه حق سبحانه  
 و ته باشد از محرم عامی غرامت بعذاب و ملامت بسانند و از لوث ذنوب او را  
 باك گردانند و بر حمت جنت و نعت باز رسانند و كافر خالد فی النار را  
 هم از رحمت رحیمی محروم نكند از آنكه از جهنم بیرون آرند بلكه هم در جهنم  
 عاقبت الامر فاقد الام و عذاب گردند تا آنكه احس عذاب و عذاب از  
 ذوات ایشان مرتفع گردد با ایشان را نفعی زاید بر فقدان الام از رانی  
 فرما بدكجب استعدا لك نفوس ایشان بعضی را زیاده از بعضی چنانكه  
 نفع بهشتیان اما نفع ایشان بمابین نفع بهشتیان باشد اعلم ان العبد وان

بجانه

آن

نید  
 و آت

اختفا

استحقاق العقاب و دخلوا دار الشقاء و همی جهنم فلا بد ان سبق رحمة و غضبه فی  
 فینقلب العذاب عذابا عند اهل النار و ان یول عواقب اهل العذاب اما الرحمة  
 بعد الاحقاب و ذلك لان اهل النار الذین هم خالدون فیها اذا دخلوا كانوا  
 علی احوال ثلث حالة اولی انست كه عقوبت و عذاب بر ظواهر و بواطن ایشان  
 كاشته شده باشد بایکدیگر بخاصه و معاینه در آیند و زبان بمطاعنه و ملا  
 بكت یزند فیکفر بعضهم بعض و لیعن بعضهم بعضا و ما هم النار و ما لهم  
 من ناهین فیقول الضعفاء للذین استكبروا ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم عذابا  
 ضعفا من النار قالوا بل انتم قد مئتموه لنا فنبس القوار و قالوا اننا كننا  
 لكم تبعا فهل انتم مغنون عنا نضیبا من النار و قال الذین استكبروا للذین  
 استضعفوا انحن صدقنا عن الهدی بعد از جاركم بل كنتم تجرمین و  
 امثال هذه الخاطبات و المعاتبات التي بها تخصم اهل النار و العذاب  
 قد احاط بهم سرادق ناره و تسلط علی ظواهرهم و بواطنهم بمرارة حاله ثانی  
 انست كه چون از كحیف عذاب نومید شوند و خطاب احسن و ارفها  
 و لا یكلمون بشنوند اندك نه در جزع و فرغ سودیت و نه در مخاصمه  
 و ملاعنه امید بهبودی بایکدیگر كویند سواء علینا افر عنا ام صبرنا مالنا  
 من محیص دل بر عذاب بنهند و تن بعذاب دردمهند تا كاه رحمت كامله  
 و عاطفت شامه حق جل شانه ایشان را در یابد و شعله نار الله الموقدة

الا حقا جهم عقاب و لهر نكرك  
 سنة كل سنة و ستون و ستون  
 كل يوم كالف سنة مع ما علم القضا  
 في حقه

اختفا  
 و آت



التي تطلع على الافئدة را ازبواطن ایشان بنشانند راحت در درون  
 و جرات بر سرون بماند حاله ثالثه آنست که چون احباب و اعصار در حالت  
 ثانیه برایشان بگذرد با انواع عذاب الفت کینند و بتقاب عذاب انس  
 پذیرند لا یحسبون مجده و لا یتألمون بشده مع طول مدته بواسطه خدر  
 و عدم احساسی که جزاوندت از محض رحمت و کمال رافت ایشانرا عطا  
 فرماید هیچ حالت از آن آتش متاثر نگردد و کما قال سبحانه لا یحوت فیها فیها  
 و لا یحیی بکله جنان مألوف طبع و ما نوس فراج ایشان کرد که اگر فی المشی  
 رایحه از روح و رایحه از فی چنان برایشان بوزد از وزیدن آن  
 متغیر شوند و اگر فایحه از فواید راحت بخش دار القرار بمشام ایشان  
 برسد از شنیدن آن متغیر گردند کما جعل و تعوده و تعذبه بالثا و رآ  
 و تعوده و تعذبه بر ایچه الورد و کانه الی من الحاله الثالثه اشار الی عدم  
 بقوله ان بعض النار یسئل عنونها بها النار و بقوله سیاتی علی جهنم زمان  
 نبت من قعرها لجر جهنم نیست نزع کلام حضرت شیخ و تقریر سخنان باغبان  
 ایشان قدس الله ارواحهم و اگر کسی در خاطر خلجانی افتد بنا بر توهم  
 مخالفت آن با ظاهری بعضی از آیات و احادیث باید که بر انکار اصرار ننماید  
 و بطن در اولیا خواوند سبحانه مبادرت بخوید و بر قصور فهم خود حمل کند  
 نه بر نقصان حال ایشان آمتا بما جاء من عند الله علی مراد الله و بما جاء من عند رسول

تعذبه

القدر

الله

علی تشبه

الله علی مراد رسول الله و بما جاء من عند الله الراسخین فی العلم علی مراد علم  
 احیاناً الله علی ملتهم و اما تشابه علی سیرتهم و خیرنا فی زهرتهم و جعلنا منهم و معهم  
 او ممن اجبتهم و اتبعهم و لما كانت الرحمة الحسنة رالیها انفا و عین رحمة ذاتیه  
 مطلقه امتنانیه می الی وسعت کل شیء و من هن الرحمة کل عظام یقع لکن  
 سوال او حاجه و لا السابقه حق او استحقاق الوصف ثابت للمعطى له او حال  
 مرضی یكون علیه کالدرجات و الخیرات الحاصلة فی الجنة تقوم بالسر المستفی فی الجوار غنایه  
 لا لعل عکله او خیر قدمه کما ورد انه یسقی فی الجنة مواضع خالیه بعملاً ما خلق الله بخلق  
 یخلقهم لم یملوا خیر اقط امضاء سبق حکم و قوله لكل و لحنه منکمل ملو و متعلق  
 طبع البلیس هن الرحمة الامتنانیه الی لا یتوقف علی شرط و قید و الرحمة الاخری  
 می الرحمة الفایضه عن الرحمة الذاتیه و المنفصله عنها بالبقیود الی من جعلها الکتاب  
 المثل رالیها بقوله کتب ربکم علی نفسه الرحمة و بقوله فسا کتبها للذین یتقون فهي  
 مقیده موجبه بشرط من اعمال و احوال و غیرها اراد الشیخ رحمه الله ان یشر الیهما  
 فعال و من الناس من نال الرحمة و اصابها من عین المنه و محض الفضل  
 من غیر سابقه فعل یوجبها او هدور عمل یجلبها بل بهما یحصل العتد علی کل  
 الافعال و التمكن من جمیع الاعمال و منهم ای من الناس من نالها ای الرحمة من  
 الوجوب ای من جهة وجوبها علی الله بالیجابیه ایا ما علی نفسه فی مقابله اعماله الی  
 کلفه کلفه بها مجازاة له و عوضا عن عمله و لکن ذلک علی سبیل الامتنان فان العبد

فقال البلیس انی سبیل فان التفتید فقلت لا فقلت منی  
 فقلت انی سبیل فان التفتید فقلت لا فقلت منی  
 فقلت انی سبیل فان التفتید فقلت لا فقلت منی  
 فقلت انی سبیل فان التفتید فقلت لا فقلت منی



مقابله

يجب عليه طاعة سيده والاتباع باوامره فاذا وجب على نفسه شيئا من هذه  
 اعماله يكون ذلك رحمة وامتناناً عليه والى ذلك اشار رضي عنه رحمه الله  
 بقوله وإنما سبب حصولها أي سبب حصول الرحمة الوجوبية الذي هو ذلك الاجتناب  
من عين المنية فانه ليس بمقابلة عمل ولا جرم فعل ويجعل ان يراى بسببها  
اعمال العبد وفعالته فان التحسين والافتقار عليها بل الاجتناب من الرحمة  
الامتنانية ايضا واما العبد المتقي الذي كتب سبحانه عليه نفسه الرحمة كما قال تعالى  
فساكنهم الذين يتقون فله حالان احدهما حال يكون ذلك العبد المتقي فيه أي  
في ذلك الحال وقاية لله تعالى أي التحذير وقاية يقي بها الله سبحانه من سبب الملامة  
والنقص اليه فانه يضيغه بالانفة لا اليه كما يقتضيه التحقيق اذ الملامة والافتقار  
والقبائح كلها احكام القدم اللازم للعبد المتكبر العاقل واليه الاشارة بقوله عم  
التم اغفر لي مني وجدي وخطائي وعمدى وكل ذلك عتدي وبقوله عم والشكر  
ليس اليك وثانيهما حال يكون الله له أي للعبد المتقي وقاية فيه أي في ذلك الحال  
من ان يضاف اليه الحامد فانه يضيف الفضائل والحسن والمحامد والكمالات الى الله  
فكان وقاية له من اضافة ما ليس له من ذاتة بالحققة لكونها امور وجودية والوجود  
للحق بل الوجود هو الحق حقيقة وهو أي كون الله سبحانه وقاية للعبد المتقي في الحال  
الثاني امره معلوم مكتوف لظهور استناد الامور الوجودية اليه سبحانه افعال واقوال  
ادعى تمام مخبر استناد محامد وتمام متقى استناده في نسبت محامد حق را سبحانه وقاية

والتقوى من الله تعالى  
 والافتقار الى الله تعالى  
 والقبائح كلها احكام القدم

التم اغفر لي مني وجدي وخطائي وعمدى وكل ذلك عتدي وبقوله عم والشكر ليس اليك وثانيهما حال يكون الله له أي للعبد المتقي وقاية فيه أي في ذلك الحال من ان يضاف اليه الحامد فانه يضيف الفضائل والحسن والمحامد والكمالات الى الله فكان وقاية له من اضافة ما ليس له من ذاتة بالحققة لكونها امور وجودية والوجود للحق بل الوجود هو الحق حقيقة وهو أي كون الله سبحانه وقاية للعبد المتقي في الحال الثاني امره معلوم مكتوف لظهور استناد الامور الوجودية اليه سبحانه افعال واقوال ادعى تمام مخبر استناد محامد وتمام متقى استناده في نسبت محامد حق را سبحانه وقاية

خود سازد و اضافه تكملة فضائل وكمالات بخبر او كذا <sup>تاسعون</sup> مسائلك ادب  
 وانتهاج منها بهج علم بقدیم رسالین باشد و در نسبت محامد حق از ظهور انانیت  
 و تقید بقید هستی خلاص یافته <sup>مثنوی</sup> علتی بدتر زیست از کمال  
 نسبت در جان تو ای مغرور ضال <sup>استاد</sup> ارذل و از ذب و استخفاف رود تا زوایای بی پروا رود  
 و در اضافه مذام خود را و قایه حق سبحانه کرد اندر زیرا که بوحید اگر چه مقتضی استناد  
 خبر و شراست حق سبحانه <sup>نفس</sup> اما اگر سالک پیش از طهارت هر دور ایچی استناد کند  
 بیکن که در بودی اجابت مملک شود و اگر بعد از آن استناد کند باست <sup>استاد</sup> ات ادب  
 موصوم گردد <sup>سوی</sup> گفت آدم که ظلمنا لنفسنا <sup>استاد</sup> و از فعل حق بند غافل چو ما  
 در کینه او از ادب پنهان شد کرد <sup>استاد</sup> ان کنه بر خود زدن او بر خود <sup>استاد</sup> بعد توبه نقش ای آدم نه من  
 آفریدم در روان جرم و محن <sup>استاد</sup> مانی که تقدیر قضای من بدان <sup>استاد</sup> چون بوقت عذر کردی آن نه ملک  
 گفت ترسیدم از ننگ آسم <sup>استاد</sup> هر که آرد حرمت او حرمت برد <sup>استاد</sup> هر که آرد قند لوزینه خورد  
 و شیخ رصی در بعضی از مواضع فصوص متقی کسی را داشته است که حق را سبحانه و تعالی  
 وقایه خود گرفته باشد در ذات و صفات و افعال افعال او در افعال حق فانی  
 باشد و صفات او در صفات حق مستملک و ذات او در ذات حق مستر <sup>استاد</sup>  
 شترت عن دهری بنطس جناحه <sup>استاد</sup> فعینی تری دهری و لیس تیرانی  
 فلو قال الا یام ما اسمی نارت <sup>استاد</sup> و این مکانی ما درین مکانی  
 تن باخت بر زرد سر مایه خویش <sup>استاد</sup> دل ساخت ز طوق شوق پیرایه خویش

والتقوى من الله تعالى  
 والافتقار الى الله تعالى  
 والقبائح كلها احكام القدم

بسم  
 خود











قال الامام الخواري رحمه الله ما في الامكان ابداع تماكان ولو كان لكان ومعناه لو فرضنا في يمكن  
من الكائنات اشياء ابداع مما اوجده الله تعالى ويوجد في الدنيا والآخر لكان  
هذا الموجود الاكبر انقص ابداعا وكان النقص يدخل في صفته الله القدوس وهو بديع  
السموات والارض والنقص على الله تعالى **عند الله** فابعد هذا حال

ورحمة لا تسوء الا في مرتبة تفصيلية فانها هي الرحمة لا تتعلق حكمها بالحوادث

التي هي مرتبة تفصيلية فان قيل رحمة تع القلب والقلب لا يقع  
فلا يكون القلب اوسع فلذا القلب تسع نفسه من حيث الاحاطة العلمية وكيف  
وقد وسع الحق جمعا وتفصيلا فلا يشذ عنه شيء من الموجودات معتقده عموم حلالي  
انت كحق سبحانه ونور ارحم است مطلقا وبسبح وجهه ارجوه مرحوم  
اما مشهود ارباب كشف ومشهود انت كهم ارحم حق است وهم مرحوم او  
وهم عالم حق است وهم معلوم او **شيء** او است هست مطلقا بما عرفت  
واغبار كه سماتست بعالم عين او است نه غير او آري **شعر** **رباعية**  
در مذمت است اهل كشف وارباب مشهود عالم هم نسبت خرقاصيل وجود  
چند بن صور از جنه ظاهر از وی نمود چون در كبرى نسبت بخريك وجود  
پس حق سبحانه ونور كرم كرم نفس خود را او است ارحم در مقام جمع لحدت و است  
مرحوم در مرتبة تفصيل وكثرت **شعر** **رباعية** هم سايه و هم نشين و هم مره هم است  
بادلق كذا و اطلش شه هم است در انجمن فرق و نهان خانه جمع  
بالله هم است ثم بالله هم است **شعر** **رباعية** ومن غاي كون القلب اوسع من  
رحمة الله سبحانه مسئلة عجيبه وفابن غريبه ان عقلت وفهمت منها المراد  
واستفدت منها ما ينبغي ان يستفاد والله ولى الارشاد والموفق للهداد  
اعلم ان لكل قلب خمسة اوجه وجهه مواجبه حضرت الحق سبحانه لا واسطة بينه  
وبين الحق ووجهه يابل بعالم الارواح ومن جهة ياهض من ربه ما يقصده  
جهته

قال ابن العربي لا عيب لا تشاء الله فيه في جميع الكائنات سموة انظر في مدارد قوله

نكتة

نسخة  
وكسوف

رسمه

مخفي

استقاده بواسطه الارواح ووجه تختص بعالم المثال ويختص منه بمقدار  
نسبة من مقام الجمع وتكتب اعتدال مزاجيه واحلاقة وانتظام احواله  
في نقر فانه وحضوره ومعرفة وجهه بلي عالم الشهادة وتختص بالاسم  
الظاهر والاخر ووجه جامع تختص باعدية الجمع وهي التي يلهها مرتبة الهوتية  
المنعوية بالاولية والاخرية والظهور والبطون والجمع بين هذه  
النفوس الاربعة ولكل وجه مظهر من الاناسي والذي هو صورة قلب  
الجمع والوجود كنيها صرح فان مقامه نقطة وسط الدايرة الوجودية  
فوجه قلبه خمسة يواجه كل عالم وحضرة ومربية وتضبط احكام الجمع  
وتظهر باوصافها كلها بالوجه الجامع المبينة عليه انفا واذ عرفت  
هذا فنقول اعظم الاشياء الموصوفة بالسعة من جانب الحق الرحمة والقلب  
الانساني والعلم فانه قال في سعة الرحمة ورحمتي وسعت كل شيء وقال في العلم  
والرحمة **شعر** **رباعية** معاني ان الملائكة رتبنا وسعت كل شيء رحمة وعلم وقال  
في سعة القلب الانساني ما وسعت ارضي ولا سماي ووسعت قلب عبد المؤمن  
الحديث ولا شك ان بين سعة كل واحد من هذه الثلاثة وبين الاخرين تعاون  
لا يعرف حقيقة عالم يعرف حقيقة الرحمة واحكامها وحقيقة العلم وكيفية  
تعلقه بالمعلومات وحقيقة القلب الذي وسع الحق فلنبداء بتأييد الله وحده  
بذكر سعة العلم الذاتي الالهي وتعلقه بالحق وبالمعلومات فنقول اعلم

الانسان

نسخة  
وامداد







مست و هر چه  
مقتد جاهل گن آمن بعض و کفر  
بعض قبیله نند در نوبه نفوس

شہادت

وفا الالوان به ان الله  
عز و جبروتهم غاب  
من المنة الى يستغنى  
اعلم ان رضى الله  
يحق السرور الى  
الملك به عذبة  
فلا تصيب به الى  
سرى

۱۲۰

کرده باشد بصورت اسمی و رسمی مخصوص انکار کند او را در غیر آن صورت و هر که  
اطلاق کرده باشد او را از تنقید بصورتی دون صورتی چون کاملان و عارفان  
در هیچ صورتی از صور تجلیات انکار او نکند بلکه حق تعظیم او بجای آید و عبادتی  
مناسب مقام اوست بتقدیم رسد چه تجلیات حق و صور آنرا نهایتی نیست  
که کامل عارف و حق شناس واقف بران وقوف کند **نعم** او نقص او تقبّل  
مخلوق را اینک الا آن داد **جاء** **شعر** کرد در بر او قبا و کریم نیست **ماتا**

بہار عالم ملک و نوس  
دو مؤمنست و  
عالم ملک و نوس  
عالم ملک و نوس  
عالم ملک و نوس

[illegible]



من التصوف هو الخصال الشريفة التي ذكرها ابو محمد رحمه الله وهي التمسك بالقوة والافتقار  
والتحقق بالبدن والايثار وتوكل التوكل والاصتقار  
اعطاه حاشا في

معنوية ولغوية اما المعنوية فلان له قابلية قبول صور جميع التجليات  
واما اللفظية فلان له لولا قلبية بعض حروف القلب والعاقل وقلبه  
لكان هو هو وقلب الشيء لانه ان يجعل اوله اخره وظهره باطنه جمعا  
وفردى واذا ملك لفظ القلب فان القبول والعاقلية من قابلية  
واما العقل لانه فهو القيد والربط والضبط فمقتضاه التقييد وحقائقه الذكرى  
بالتي عن الحق المطلق عن كل مقيد حتى عن قيد الاطلاق الذي يقابله التقييد  
ينافي العقل الذي حقيقة القيد والضبط وهذا ظاهر هذا الحصر والقيد اولا  
في العقل الاول الذي عقل نور التجلي المطلق باستعداده للخصوصية التقييد  
فما قام الله لمظهرية هذا السر وهو القيد حقيقة تقييد النور المطلق فقال له  
الحق لا كتب اي قيد واجمع على وتطيق الا يوم القيمة وذلك قيد يقيد في قيد  
وقبول جميع التجليات الغير المتناهية دايما ابد ليس الا للحقيقة الانانية  
الالهية الازلية الابدية الجمعية الاحدية فهي قلب الوجود الحق وله حقيقة الذكرى  
**فصل حكمة ملكية في كلمة لوطية** الملك بفتح الميم وسكون اللام هو الشئ  
والقوة الساتمة وانما قرن الشيخ قدس سره من الحكمة بالصفة الملكية مراعاة  
للامر الغالب على حال لوط وامنه وما عامل الحق به قومه من شدة العقوبة  
في مقابلة الشئ التي قاسا لوط منهم حتى نطق بان حاله معهم بقوله لو  
ان لي بكم قوة او اوى الاركن شديد لوط وعمد قومه من هنيئف بودايشان

شدة وادب في قوله بكن في قوله  
شدة وادب في قوله بكن في قوله

لقلبه

الكهانة

قدس الله روحه

افوا

افوا وشديد للجباب وانقياد فرمان حق وقبول دعوت نبي كردند ولو ابط  
اشتغال بشهوات بهيمية وانهاك در امور طبيعية در زمين افساد كند  
ما لوط كفت لو ان لي بكم قوة او اوى الى ركن شديد يس التجا حتى كقوى  
وشديد است او ردنا حق بشدة عذاب ان قوم را سيصال كرد قال الله  
حليم الذي خلقكم من ضعف اي اس اس امركم وما عليه جبلتكم وبنيتكم الضعف الذي  
هو عدم القوة فانه خلقكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة  
مخلقة وغير مخلقة ثم يخرجكم طفلا ثم يجعل من بعد ضعف قوة حيث بلغتم و  
وقت الاحتلام واليمنية وتلك حال القوة الا الاكتمال وبلوغ الاشياء ثم جعل  
من بعد قوة ضعفا وشبهة اي رددم الا اصل حالكم وهو الضعف بالشبهة  
والهرم فالضعف الاول بلا خلاف ضعف المزاج في فهم ارباب العموم والخصوص  
جميعا والقوة التي بعده اي بعد الضعف الاول قوة المزاج بحسب مفهومها الظاهر  
عندهم جميعا ويتضاف اليه اي الا مفهومها الظاهر في فهم ارباب الخصوص في حال  
وهي التي يعرض التصرف والتأثر في العالم بالهم والضعف التفاضل المزاج بموجب  
مفهومه الظاهر عند الجميع ويتضاف اليه في فهم ارباب الخصوص في ضعف المعرفة اي ضعف  
حاصل بسبب المعرفة اي المعرفة بالضعف وكثرة عن قوتها العرضية وتزداد  
الاضعفة الاصلية حتى تنصفه بالتراب الذي هو اصله وتأخذه به فيرجع الاضعف الاول  
فلا يقدّر على شئ بالتصرف والتأثر بقوة الهمه فيصير في نفسه اي في عذاته مع

من ان شدة وادب في قوله بكن في قوله  
من ان شدة وادب في قوله بكن في قوله

يضاف

ورد



قطع النظر عن ظهور الصفات الالهية فيه عند نفسه اي في نظره واعتقاده  
 كالصغير الرضيع عند امه فكما انه لا يرى لنفسه قوه ولا قوه ولا قوه ولا قوه ولا قوه  
 الاله التي ترضعه وتربيه فكذلك العارف بالنسبة الى الوجود الحق والرب  
 المطلق عارف صاحب تصرف تام مانع از تصرف دو امر هست يكي تحقيق بتمام  
 عبوديه و ظهور بضعف حقيقي وعدم اصلي خویش چه عدم اصل هر متيقن است  
 و رجوع همه امور كونييه يسوي او است **شعر** نوز كجا ميرسد كه نه كجا ميرود  
 كونه و راي نظر عالم بي منه است **شعر** و قوه و شدة بالا صاله حق است  
 و غير او را بالشيء پس هر چند بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبه تاثير و تصرف در عالم  
 بهمت يافته باشد حجت حق را بر خود اختيار كند و اين تصرف را بجاي اتيار كند  
 ممكن كه بود حقيقتش محض عدم **شعر** چنانكه تواند زدند از مستي دم  
 هر چند ببيند ز خود آثار قدم **شعر** ان به كه برون نه من از اندازه قدم  
 لا اله الا الله و قى كه آيه كريمه و انفقوا ما جعلكم مستخفين فيه شديده باشد و دانسته  
 كه هر چه در دست اوست نه از دست بلكه او دران امر خليفه حق است بجا نه  
 و نايب مناسب و با اين همه بموجب فرموده فاختاره و كيد ما مور است كه حق را  
 دران امر خليفه و وكيل خود سازد پس با وجود اين معرفت و شهود عارف  
 كجا آن بهمت باقي ماند كه بدان تصرف تواند كرد چنانكه از نكند مگر جمعيت تمام كه  
 صاحب بهمت را كجا ي تو به بجز امر متصرف فيه مانند و اين موقت موقت موقت  
 جمعيت بهمت است و موجب رجوع او بعدم اصلي و عجز جيتي شعر

نسخه  
 كالصغير عند امه الرضيع  
 ۹ اي كالطفل الصغير  
 الرضيع عند امه

بحق

حاشا

لا اله الا الله

لهت اثر

سجدي

از دور

از دور ببيني تو را شخص رونده زان شخص مير بيند كه او غير عدم بنسبت  
 پيشش اي عدم شك عدم معدن **شعر** ليكن نه چنين جان كه بحر غصه و غم  
**شعر** و آمد و يم اصدت متصرف و متصرف فيه است زيرا كه عارف چون بداند كه  
 متصرف و متصرف فيه در حقيقت واحد است اگر چه بحسب صورت مختلف است  
 و وجود اعتباري از نظر شود او بر خيزد پس ثمت بر چه دارد و جمعيت خاطر بر  
 كجا رد الشيخ الكامل العارف مؤيد الدين الجدي رحمه الله بنسبت محضه  
 بهذه عبارات والوجه الثاني وهو شهود العبديه المتصرف والمتصرف فيه  
 كما يمنع من التصرف فقد يتيقن التصرف لانه واقع في نفس الامر وليس في الوجود  
 الا الحق وحق والتصرف واقع فلو تصرف العارف بالعبديه المذكورة ما كان  
 ذلك التصرف الا الحق سبحانه ولا سيما العبد الكامل فانه هو الذي له جميع مال الرب  
 من الخلق الاسمايه الالهيه و ما للعبد من الصفات العبدانيه باقرية العين  
 و الا لم يكن كاملا لكن لا يكون بار سال الله تسليطها ليلايحل بمقام العبوديه  
 بل باظهار الحق ذلك عنه فظهره تعالى على منظره بالتصرف من غير قيد ثمت  
 بذلك و لا ارسال همه و لا تسليط نفس و لا ظهور به فالمانع بالحقه هو توقف  
 في مقام العبوديه الذاتية له و رد امانه الربوبيه الوضعية الى الله تاد بابادا  
 اصل القرب فلا يتقدي للتصرف والتسخير و يتوجه بالكمليه الى الله الواحد  
 الاحد المتصرف بالتقدير والتدبير **شعر** كويند عشق چيست بكون ترك اختيار

اصد  
 دوم

الوقوف

و ظهور



آن کوز اختیار نیست اختیار نیست عارف شهنشست و دو عالم بر و نشان  
 هیچ التفات شاه بسوی تبارست **سحر** کار من اگر باختیارم بودی  
 آنسخت ترا زلف نکارم بودی **کر** من نظری بکار خود داشتی  
 اورا نظری بکارم بودی **شر** و لک ای للضعف **ل** حاصل سبب  
 المعرفة بالله وعدم الاقتدار على شيء بالعرف فيه قال لوط عزم لوان في قوة  
 اي ليست لي بك قوة من الله **التقوية** اقاوكم بها و اقاوكم او آوى اي **التجاء**  
 التجاء الماركن شديد يريد لوط عزم بالركن الشديد بحسب الظاهر القليلة  
 القوية الغالبة على اعدائها فيقول رسول الله ص م مشرأ اما اراده  
 لوط عزم بالركن الشديد بحسب الباطن رحم الله احي لوط القديس و الى  
 ركن شديد يريد صلى الله عليه وسلم ضعف المعرفة اي **تيسير** بهذا  
 الكلام الى ضعفه لما حصل له بسبب معرفته بالله حيث تعطف عليه اولاً  
 بالبرهان بالرحمة فان ذلك ينبغي عن ضعفه وعجزه عدم ونسبة ثانياً اليه  
 بالافوة المشعة بمشاركته آياه في هذا الضعف **الظاهر** حقيقة ص م به فالركن  
 الشديد الذي التجاء اليه لوط عزم بحسب الباطن هو الحق سبحانه يدبره  
 الذي يدبر امره بمقتضى علمه وحكمته وحرية الذي يربيه بموجب لطفه  
 ورحمته لوط عزم عارف بود بانکه هر اسمی را خاصیتی است و تأثیر  
 و مظهری که در آن مظهر خاص و خواص و تأثیر آن اسم بطوری پدید

القوية اقاوكم  
 میون سر قدر طعمه ابرال شود  
 این جمله قیل و قال یا مال شود  
 اعم مضمی شرح را حکر خود کرد  
 هم خواجه عقل را زبان لال شود

و به بر امره

چه افعال او سبحانه در خارج جز بواسطه مظاهر بظهور نمی رسد و از قوه  
 بفعل نمی آید پس **ب** ظاهر التجاء او بمظاهر بود نفس او و قبیل و بیاطن حضرت  
 حق سبحانه و هر که بتباطن متوجه است اعداد از حضرت اسمی از اسما الهی شود و بظاهر  
 قصد آن مظهر کند که خاصیت آن اسم را از قوت بفعل آورد و بی توقف براد  
 رسد و الله الموفق **فصل حکمة قدریه فی کلمه عزیریه** القضا عبادة  
 عن الحكم الآتي في اعيان الموجودات على ما هي عليه من الاحوال الجارية من الازل  
 الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم بما يكاد في اوقاتها و ازمانها التي يقتضي  
 الاشياء و وقوعها فيها باستعداد استمرارية فتعلق كل حال من احوال الاعدان  
 بزمان معين و بسبب معين عبادة عن القدر و سر القدر انه لا يمكن لعين  
 من الاعدان لطفية ان يظهر في الوجود ذاتا و صفة و فعلا الا بعد خصومة  
 قابلية و استعداد الذاتي و **تيسير** القدر ان من الاعدان الثابتة ليست  
 امور اخارجه عن لطف قدر علمها اذ لا و تعينت في علمه على ما هي عليه بل **نسب**  
 او شيون ذابته فلا يمكن ان يتغير عن حقايقها فاتها حقايق ذاتيات و ذاتيات  
 الحق سبحانه لا يقبل الجعل والتغير والتبدل والمزيد والنقصان فبهذا اعلم ان الحق  
 سبحانه لا يعين من نفسه شيئا الشئ اصلا صفة كان او فعلا او حالا او غير ذلك  
 لان امره واحد كما انه واحد و امره الواحد عيان عن تأثيره الذاتي الواحداني  
 بافاضة الوجود الواحد المنبسط على الممكنات القابلة له الظاهرة به والمظاهرة آياه

باطن

چون سر قدر طعمه ابدال شود  
 این جمله قیل و قال یا مال شود  
 اعم مضمی شرح را حکر خود کرد  
 هم خواجه عقل را زبان لال شود







حق تا اخبار کرده است از امور مذکوره و رسول آن بنی را گویند که ما بود  
 بوضع شریعی ابتدا یا بنسخ بعضی از احکام شریعی که پیش از او موضوع  
 بوده و ولایت ما خود است از وی که قریب و آن منقسم میشود  
 بدو قسم عامه و خاصه و ولایت عامه شامل بیشتر جمیع مؤمنان را بحسب مراتب  
 ایشان و ولایت خاصه شامل نباشد الا واصلان از سالکان پس آن  
 عباد باشد از فانی شدن بنده در حق بآن معنی که افعال خود را در افعال  
 حق و صفات خود در صفات حق و ذات خود در ذات حق فانی یابد  
**مسئله** نامیست زوی بروی و باقی ملک اوست **مسئله** فالوئی هو العانی فی الله سبحانه  
 و الباقی به و الظاهر باسماؤه و صفاته و ولایت باطن نبوت است بنی از  
 راه ولایت که باطن و نیست از حق عطا و فیض می ستاند و از راه ظاهر  
 نبوت که ظاهر و نیست بخلق افاضه میکند و می رسد و آنچه منقولست  
 از بعضی اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضله است مراد آنست که جمیع  
 ولایت بنی از جهت نبوت او فاضله است نه آنکه ولایت وی تابع فاضله  
 از نبوت بنی متبوع قال الشيخ رحمه الله اذا سمعت احدا من اهل الله او يقول اليك  
 عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس يريد ذلك القايل الا ما ذكرناه  
 و هو ان ولایت النبي اعلى من نبوته او يقول ان الولى فوق النبي و الرسول  
 فانه يعنى بذلك فى شخص واحد و هو ان الرسول من حيث انه ولى اتم منه من حيث انه

ولایت

بنی

بنی او رسول لان الولى التابع له اعلى منه **فصل حکمة نبوتیه**  
**فی حکمة عیسویتیه** انما حضرت حکمة النبوتیه بالکلمة العیسویة وان كانت  
 جمیع هن الکلمة نبوتیه لان نبوتیه فطره غالبة علی حالتهما و هو انبیا عن الله فی بطن  
 امه بقوله لا تخزنی قد جعل ربک کتک سر یا و فی المهد بقوله اتانی الکتاب  
 و جعلنی نبیا الم وقت بعثه و هو الاربعون من سنة لقوله عم ما بعثت نبیا  
 الا بعد الاربعین و قبل ان یبعث من النبأ بل ناقصة من  
 نبأ ینبو نبو بمعنی ارتفاع الارفع مقامه من انبأ البسر و لقوله تو بل  
 رفعه الله و سلخ الولاية علیه من صلبه الروح الذی مد نفس حیاتی من صفاته  
 الذاتیه لیلوق انه ما یر علی شی من القوا بل و لم یابره بصورته المثالیة الا  
 حی ذلک الشی بقوله و ظهر فی خاتمة الجوع و ان من آثاره بحسب تلک  
 القوة و لکن اذا حی ذلک الشی الذی علیه الروح و یابره و سرت الجوع فی  
 بکون تقرقه ای لتقرف الروح و تأثیره بحسب مزاجه ای مزاج ذلک الشی و استعداده  
 لا بحسب الروح نفسه فان الروح امر قدیمی لیس له حسب معین و حیثیه مخصوصه  
 فاذا کان ذلک الشی ذراجز معتدل قابل للحیوة ظهر فی بطن و الحاکم و جمیع  
 خواص الحیوة بحسب المزاج المخصوص و ان لم یکن ظهر فی اثر من الحیوة بحسب  
 صورته کما طوار بصوت البقر علی ما یحی ارواح منظار اسم رب الذی یراکه حق  
 سبحانه بدان ارواح تربیت میکند منظارش را اول صفت که بحسب وجود

کما الخوار



ارواح

القدرة

خاصية حيوة

فناء

لازم ارواح او مت جموع است وان اصل جميع صفات وجودية است  
 ولهم اسم حتى امام ائمة بسو كشت بدان سبب كه علم و ارادة و قدرت  
 وغير ثامن الصفات متصور الوجود ليست مكر بعد ارضيات و هر چیزی را  
 روج است خاص كه قابض است بروی از ربش و ارواحيات است  
 خاصه مناسب او كه ظلم ميشود در روی آن هيات و توابع او من العلم و القوة  
 و الارادة و غیر ما بحسب مزاج ان چیزی پس اگر مزاج او مرتب با عدل باشد  
 چون انسان ظاهر ميشود در روی جميع خواص و اكثر نش و اگر بعيد باشد از اعتدال  
 خاصه حیات و لوازمش در روی مختل میگرد و چون مجاد و معدن الاتری ان  
 النسخ الا الهی ای الروح الا الهی المنفوخ فی الاجسام المسوأة لنسخ الروح منها  
 مع نراسته عن خواص تلك الاجسام و علو حفرته فی خرداته عن التقید بصفتها  
 كيف يكون تصرفه ای تصرف الروح فی الجسم المنفوخ فيه او فاعداه بتوسط بقدر استعداد  
 الجسم المنفوخ فيه و قابلية لا بحسب الروح فی نفسه الاتری ان السامع لما عرف  
 تأثیر الارواح فیما تم عليه و بآثره كيف قبض قبضة من اثر الرسول یعنی  
 الروح الامین الذي هو جبرئیل حين ظهر متمثلا على البراق وكان البراق ايضا روحا  
 متمثلا فان ذلك فی التراب الذي مر عليه و سررت لحيوة فيه فعرف السامع في ذلك  
 بنور باطنه و قوة استعداد قبض قبضة من اثره فنبتدأ على صورة العجل  
 المتخذة من حلي القوم فحار العجل بعد ما حي فذلك ای الخوار سببه استعداد المزاج

العالم

الروحانيات  
 و بالعبارة  
 التي هي  
 العبادات  
 التي هي  
 من تحت  
 من تحت

مكتوبه في الشرح من قبل الشيخ محمد باقر  
 وقال بعضهم و ما قيل ان جبرئيل  
 عند الوفاة و ما زاد و قد قيل ما علم  
 بالملك كلام الله و قد قيل ان  
 من تصفح كلام الله و قد قيل ان  
 في كتاب عفة الملك الاطلس عن فقه خلق  
 الذي هو الملك و قد قيل ان جبرئيل  
 عالم المثل ان ينفخ في الصور و قد قيل  
 و قد قيل ان جبرئيل عالم المثل ان ينفخ  
 في الصور و قد قيل ان جبرئيل عالم المثل  
 ان ينفخ في الصور و قد قيل ان جبرئيل  
 عالم المثل ان ينفخ في الصور و قد قيل  
 ان جبرئيل عالم المثل ان ينفخ في الصور

لطفه

سمات

خصت

التابع بصورة العجل فلو كان صورة حيوان آخر لنسب اليها اسم الصورة الذي  
 لتلك الصورة كالتغافل للابل و النواج للكلب و النجار للثاة و غير ذلك جبرئيل  
 نزدك ارباب عرفان عبارت از روجي است كه مسلط است بر سموات  
 سبع و ما فيها من العناصر و المواليد و محل سلطنة او سدرة المنتهى است و هر روجي  
 از ارواح كه در مرتبه ارزاني عاليه واقع است در ماتحت خود از مراتب سافله  
 مؤثر في باشد پس ارواح باقي سموات است كه در تحت سابع واقع اند اعوان و اتباع  
 جبرئيل باشند و اما روح فلک فركه برش فلا نشو شي بعقل فعال عند ارباب  
 التحقيق مسمى باسمائيل است نه بجبرئيل كما زعمت الفلاسفة و اين اسمعيل ملكي  
 است مستطير عالم كون و فساد اعوان و اتباع جبرئيل و هم وليس له حكم  
 فيما فوق فلک العز كما لا حكم لجبرئيل فيما فوق السدة و الله تعالى اعلم **فصل في**  
**رحمانية في كلامه سبحانه** اما اخذت الكلمة السيمانية بالجملة الرحانية  
 لعموم حكمها فانه كما ان لكلمة الرحمن شمول حكم على الموجودات كلها كذلك الكلمة  
 السيمانية احاطة سلطنة و تصرف في العالم كله فستخر الله له العالم الاعلى و الاسفل  
 فاما شجره له العالم السفلي فواضح بحكمه في الجن و الانس و الوحش و الطير و سائر المخلوقات  
 البرية و البحرية و تعدى حكمه الى العناصر فستخر له الريح تجري بامر و تستخر له الماء فيفوق له  
 فيه الشياطين النارية و هذا من اعظم التسخيرات لما فيه من الطبع بين مابين النار  
 مع الماء و مع ما من الماء مع لقنا و طلبا يعوها و لذلك بنه سبحانه و تعالى يقول



ومن الشياطين من يفوضون له ويعملون عملاً دون ذلك فلا يخبرون ان كل ما  
كانوا يعملون له فهو دون غرضهم لا ذكرت من صعوبة الجمع بين الاضداد وسخرت له  
الارض ليتوّد منها حيث يشاء واما سخر الحق له العالم العلوي فواضح ايضا عند  
المستبحرين فان كل ما يترتب عنه في هذا العالم فانه من آثار سخر الله له ذلك العالم وتعليمه  
آياه اسباب التقرّيات فافهم لما كانت بلقيس خالصة له اي سليمان عم بالانبياء  
اليه والايان به من حيث لا تشعر به بذلك اي بكونها له وذلك فليست فطرة  
وجانسة ذاتية وتوفيق التي قالت لتقومها ظاهرة بالقوة اي بقوة الله والتوفيق  
بها فيهم <sup>لشفا</sup> لتستفادوا اليه في حق كتاب سليمان حين العاه الهدى اليها وارثهم  
انه كتاب كريم حيث قالت اتى الحق اتى كتاب كريم اي مكرم عليها معظم عندنا  
انه اي هذا الكتاب الكريم من سليمان هذا <sup>البيان</sup> الفصل الكتاب او اشارة الى عنوانه  
وانه اي مضمونه بسم الله الرحمن الرحيم <sup>البيان</sup> لا تغلو على واتوا في مسلمين فتكريم بلقيس  
وتعظيمها الكتاب سليمان كان لعناية ازيلية ومناسبة جليلة لما قال بعض  
اهل الظاهر من المفسرين من ان السبب فيه تقديم سليمان اسمه على اسم الله  
فانه انما قدم اسمه على اسم الله وقاية له ان يقع عليه لفظ وان كان وقع لفظ  
يكون على اسم الله لا على اسم الله وان اسم الكمال مما يهبط في مكتوب البرية ما لم  
لم عن طريق اما اولاً فلان قوله انه من سليمان ليس من مضمون الكتاب  
كما سبق اليه اشارة اما ثانياً فلان بلقيس لو كانت حرة للخرق وما كانت

س  
له

لا كرم

مؤلفه الكتاب لم يكن تقديم اسمه حامياً له من الخلق ولا تفضيلاً بل كانت تقرأ  
الكتاب وتعرف مضمونه كما فعل كسرى ثم كانت تحرقه لو لم تكن مؤلفه چون  
بلقيس نامه سليمان ايكشاد و بر مضمون انشأ اطلاع افئاد سابقه عنايت  
ازلى و رابطه من نسبت قبلي در حرکت آمد بحسب باطن ايمان آورد و انقياد  
عقد و مضمون انزاع و اتباع و اشباع خویش عوضه فرمود تا هر که را با او در آن  
جنسیت و مناسبت مشارکتی باشد بر قبول آن اقبال نماید چه سرمايه ايمان  
بانبياء و رسل عليهم السلام آن مناسبت و جنسیت است که مشاهد مجزا  
و مطالعة خوارق عادات <sup>مستحق</sup> موجب ايمان نباشد معجزات  
بوي جنسیت کند جذب صفات معجزات از بهر ضرورت جنسیت  
و اندا چون كسرى را از ان مناسبت و جنسیت اثرى نبود و از عنايت ازلى  
و سعادت اصلى خبرى نه بر قبول نامه حضرت رسالت ص م اقبال نمود  
و بعد الاطلاع بر مضمون آن قاعده عناده و استكبار پيشه كرد و ستميزيق و تفریق  
آن نامه همايون كسرى و بى ادبى پيش آورد چون خدا خواهد كه پرده كس در  
ميش از رطعنه پاكان بر د <sup>بیت</sup> و ما ظهراً صاف وزير سليمان عم بالقوة  
و جمیعته الائمة على الانبياء بالعرش اى عرش بلقيس من سبب قبل ارتداد  
طرف النافذ اليه دون سليمان مع كونه عم اقوى و اهدر منه الا ليعلم

بوي جنسیت با دل بر نسبت











والتقدير  
والتقدير

واحدة هي حقيقة الحق المستقيمة باليقين الاول اللازم لعلمه بزمانه وهي عين البصيرة  
المعقول الذي قبل هذه الصور المسماة عالما وجميع الصور اعراض طارية متبدلة  
في كل آن ولجوبون لا يعرفون ذلك فهم في ليس من هذا التجرد الدائم في  
الكل واما اصل الكشف فانهم يرون ان الله لا يتجلى في كل نفس ولا يتكرر  
التجلى فان ما يوجب البقاء غير ما يوجب الفناء وفي كل آن يحصل البقاء والفناء  
فالتجلى غير مكرر ويرون ايضا ان كل تجلى معطى خلقا جديداً ويذهب بخلق قديماً  
هو الفناء عند التجلى للموجب للفناء والبقاء لما يعطيه التجلى الآخر الموجب  
للبقاء بالخلق الجديد ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا البس على الجوبين  
ولم يشعروا بالتجرد وذاك ما كان حاصله بالفناء في الحق لان كل تجلى يعطى خلقاً  
جديداً ويعني في الوجود الحقيقي ما كان حاصله ويظهر هذا المعنى في النار المستقلة  
من الدهن والفتيلة فانه في كل آن يدخل منها شيء في تلك النارية ويصنف بالصفة  
النورية ثم يذهب تلك الصورة بمرورته هو ان يترك انشاد العالم بامر فانه  
يسعد وانما من المراتب الالهية فيفيض منها ويرجع اليها والله اعلم بالحقائق  
اعلم ان اعداد الحق وتجلياته واصل الى العالم في كل نفس وفي الحقيقة الالهية  
ليس الا تجلى واحد يظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها فتبينات في الحق  
لذلك السعد والسفوت المختلفات والاسماء والصفات لا ان الاله في نفسه مستعد  
او وروده طار ومجرد وانما التقدم والخر وغيره من احوال الملكات بولم يتجدد

جواد مطهر غير مكرر بحسب كبره وخطات ورواجات بل بحسب شأني آيات ما يار من ان الخلق من  
وجوده في جسد وما ازاها من موهبت غافل الاله ففتنة لشدة غفلك التي لا تخفى ولا تحصى من  
العلم

ويحصل

التأويل

والعلم

والطربان والتقدير ونحو ذلك كالحال في السعد والافالام اجل من ان ينحصر  
في اطلاق او يقيد او اسم او صفة او نقصان او مزيد ومنه التجلي الالهي  
المشار اليه ليس غير النور الوجودي ولا يصل من الحق الى الملكات بعد الاتصال  
بالوجود وقبله غير ذلك وما سواه فانها هو احكام الملكات وانما ما يتبين من بعضها  
بالبعض حال الظهور بالتجلي الوجودي الواحد في المذكور ولما لم يكن الوجود ذاتياً  
يسوي الحق بل مستفاد من تجليه افتقر العالم في بقائه الى الامداد الوجودية المادية  
مع الآلات دون قسرة ولا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذكور لطرقت عين لغنى العالم  
دفعه واحدة فان الحكم العدمي امر لازم للممكن والوجود عارض له من موجد اذ فناء  
فمرمان مهران وحدت حقيقي است كما در محل ظهور آثار رسم بزرگوار الظاهر  
خير از بهره از نبات وقرار اصلانيت حتى زمان متعارف موهوم الاتصال كما معنى  
بقاى ملاحظه آن تصور نمی توان کرد وازد قايق الطاف التي كجلايل نعم بانشاء  
اشمال دارد بر آن در اكل كتب كه با فضل رسل عزم فرود آمد وهدايت  
وراه نمایی خلائق را فخلومات بكمالات الله مودتي شن و حال آنكه كلمات را در  
نسخه بجامع مطابق وفي انفسكم اقل تبصرون عدم ثبات واستقرار رجاء ظاهر است  
كه وامر را در آن مكنيت دغدغه وتشكيك نسبت ما از اطلاق بر آن تطابق  
واندیشه در آن حال طالب صادق در بايد مالک ملک بعا جز واحد قهرمان نسبت  
مهرش ان كره در وادی او ديار نسبت اوست كره نور ظهورش غمايد اين و آن  
آنها از

فتر

تساهي

عليه وعليهم الصلوة والسلام



و اینچه می پنداریش عالم بجز پندار نیست **اما** آنکه هست و بود و بشکرت از ادراک است  
 و آنکه نیستش می شماریش بپندار نیست **و چون** بر حسب فرموده کل یعمل علی شاکله  
 از هستی و یگانگی حقیقی حضرت صانع سبحانه اثری در مصنوعات ظهور می یابد که  
 بر تو شعور اهل تمیز از صفات و کبار بر آن می یابد اکثر مردم در کلمات بحواس  
 بآبریک و بیزه می یابند موجودی مانند وجودی که در بطن صدق و بافته و منور  
 مانده و در واقع استوار غایش آن مدرکات که هر آینه از قبیل اعراض تواند بود  
 از وصول رحمة ایجاد می بود که لحظه فلحظه بزرگ رسد و اشارت باینست که  
 العوض لا یسبق زمانین که شیخ اشاعره رحمه الله فرمود که بگویند باین شکسته و بقاء آثار  
 کلام من صفات سبعه الهیه داشته و بعضی امور معقول که برای رویت جوهر  
 نماید و غایشش بزرگ و بیزه مدتها بیاید آن غایش کی و باینست که از دیموت  
 قیومیت آفریننده و پرورنده او باید شناخت و خود را بخلط بینداخت  
 حادث ممکن که نباشد بخود **مشغولی** فیض وجودش متعاقب رسد  
 می خیزد از سر شدید العقاب **اما** ره نبرد معنی قرآت **حجاب**  
 کو بنکر روشنی مستیز **اما** کو ز مضی چون شده تابش پذیر  
 تابش آن نه در آن آن رسد **اما** بهره ز بهستی بهمان سان رسد  
 آن چه نماید چون بیاورد و آن **اما** سهو بود نسبت هستی بآن  
 و آنکه گداز است و بود لا بزال **اما** بر نرا از اندیشه و هم و خیال **بود**

نیاید انداخت

عسل

**است** محفل درین دایره سرشته است **اما** حاکم ازین دایره سرشته است **است**  
 و الملك الذی لا ینبغی لاحد من بعده ای من بعد سلیمان عزم **اما** سأل عن  
 بقوله رب اغفر لی و **است** لی ملک لا ینبغی لاحد من بعدی هو الظهور  
 فی عالم الشهادة بالجموع ای جموع الاملاک المتعلقة بالعالم علی طریق التفرقة  
 ای فی العالم لا الظهور ببعضها فانه عزم قد شورك فی کل جزاء جزاء الملك  
 الذی اعطاه الله فلا الاقدار و التمكن من مجموعها من غیر ظهور به فان الاقطار  
 و الکمل محققون بهذا المقام قبله و بعده لکن لا یظهر و فی نه الا تری ان رسول  
 الله عزم کیف مکنه الله سبحانه تمکین قهر من العفريت الذی جاءه باللیل  
 لیصل به فتم باذنه و ربطه **اما** ریه من سواری **است** یصل به فتم باذنه  
 به ولدان الدنیه فذکرهم دعوی سلیمان عزم خرد الله ای العفريت  
 خائفا عن النظر علیه فلم یظهرهم بما اقداره الله علیه و ظهر بکلیه سلیمان عزم  
 ابوهریره رده و روایت می کند از رسول الله عزم که گفت دوشینه  
 عفریتی می خواست که قطع صلوة من کند خداوند سبحانه مرا قادر کرد ایند  
 بر که فتن او می خواستم که او را بگیرم و برستونی از ستونهای مسجد بر بزم  
 تا که ده کان مدینه و همه شهادت او نظر کنیدی بیار او دم دعوت برادر  
 خود سلیمان را که گفته بود رب اغفر لی و هب لی ملک لا ینبغی لاحد من  
 بعدی و آن عفریت را از نیل نظر بر مراد تو مید و حرمت زده گذاشتم

صلی الله علیه و سلم

**ط** ای بعود من عند المسجد  
 لـ

سبحه  
 حضرت















[illegible]

على الاسلاف نعمه على الاخلاف فهو في حق داود دعم عطا بهيمة وافضل  
 وفي حق ابيه لطلب المعاوضة وقال يا بعد ما طلب من آل داود الشكر بالعمل  
 وقليل من عبادى الشكور فاورد الشكور بينية المبالغة فان صيغة فعول  
 منها للمبالغة في فاعل يعنى ويشغل شكر التكليف الذى كلف الله سبحانه عباده  
 وشكر التبرع الذى لم يكلفهم به لكنهم اتوا به تبرعاً فان المبالغة في الشكر انما هو  
 بالاثبات يقتضيه كليهما فشكر التبرع يائز اليه قوله افلا اكون عبد اشكور اقول النبي  
 صلى الله عليه وسلم حيث قام السبل كله حتى تورمت قدماه فقتيل له اقصر فقد  
 غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فقال صلى الله عليه وسلم ذلك شكر  
 التكليف ما وقع به الامر التكليفى الا انى مثل قوله واشكروا لله وقولته  
 واشكروا نعمه الله وغير ذلك مما ورد في الكتاب والسنة وبين الشكرين شكر التكليف  
 وشكر التبرع من التفاوت والتفاضل ما بين الشكرين الشكور المكلف والشكور المتبرع  
 فكما ان الشكور المتبرع افضل من الشكور المكلف فكذلك شكر التبرع افضل من شكر التكليف  
 وذلك ظاهر حتى لمن عقل وفهم الامور من الله لان نظره العقلى سؤال الكروبيد  
 في شأيد كه تخفى از عهده شكر تكليفى بيرون نيابد وباداى شكر تبرعى قيام نمايد  
 كه لا شك شكر مكلف كه از عهده شكر تكليفى بيرون آموه بشد ازان شاكر متبرع  
 افضل خواهد بود پس حكم با فضليت شكر متبرع على اطلاه صحاح نباشد جواب  
 كويم كه مادام كه شكر متبرع از عهده شكر تكليفى كامينغى بيرون نيابد شكر تبرعى

از وی صورت نه بندد زیرا که شکر بر عی از نوافل است و تکلیفی از فرائض  
و هرگاه که ادای فریضه بر وجه قصور و نقصان است اقدام بر نافله متمم  
و مکمل آنست پس فی الحقیقه آن نافله از فریضه واقع شده باشد نه از نفل و این  
بعینه چنانست که شیخ رحمه الله در فتوحات می فرماید که نماز تهجد که از نوافل  
است وقتی از تهجد واقع شود که متجد ادای فرائض بر وجه کمال کرده باشد  
و الا آن تهجد محتم و مکمل فرائض او خواهد بود پس فی الحقیقه آن از فرائض واقع  
شده باشد نه از نوافل و تهجد از نوافل است فافهم و داود عم منصوص  
علی خلافته عن الله سبحانه فی الحكم علی الخلیفه و التتبع فیهم كما قال عز من قائل  
یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق علی صوة النبی  
مخاطبایا آیه امر الی بالحق و الامامة ای و کذا کلم هو عم منصوص علی امامته  
فان الامامة بالنسبة الی الخلافة کالولاية بالنسبة الی النبوة فکل خلیفه امام  
من غیر عکس و غیره ای یزداد و کما ذکریم و الخلیس عم لیس کذلک منصوصا علی  
خلافته و امامته معا اما الخلیس عم فلان نه قال فی حقہ انی جاعل للناس اماما  
و لم یقل خلیفه و ان کنّا نعلم ان الامامة یهدی خلافته و لکن ما می مثلها لو ذکر  
باخص اسمیها اعی الخلافة و اما آدم عم فلان و ان نفس علی خلافته فلیس  
مانع مثل التخصیص علی خلافته داود عم فانه نه قال للملائكة انی جاعل فی الارض  
خلیفة و لم یقل انی جاعل آدم خلیفه و ما ذکر فی قصته بعد ذلک لایدل علی انه

خَلَقَهُ

عليه السلام







الكشاف العاصية عن القبول وأما الشيخ فله نظرية في طرف الحق وعدم استقراره  
بين يدي الفاعل عند التأخر والقبول وبين أن الطرفين مع غلو بابائهما  
وعلوتهما على الألف ان اذا ضل في انقياده وموافقة موافقة الانسان  
الذي هو محمدا في او اسطفا مما يقرب المحمد الاعتراف له اى لداود اولى واصري  
ضرورة ان رقيقة نسبة الى الألف ان اوفق واظهر ولا يخفى على الواقف المبشر  
ان تأويل الحبال والطير منها بالقطام والقوى لا يوافق كما خلافة داود وعم  
وانقياد البرية له وتسلط عليها ثم هذا المعنى وان كان له وجه في حدة عند الكلام  
على الحكم النفسية لكن لا يوافق المقصود فانه في صدره سحر الاكوان الا فاقية  
له على ما من خصائص خلافة عدم **فصل حكمية نفسية في كلمة نونية**  
قال الشيخ الكامل العارف مؤيد الدين الجبدي رحمه الله وهو ان رح الاول انما  
اضيق الحكم النفسية الى الكلمة اليونانية لان النفس الله بنفسه الروحاني كونه  
التي البت عليه من قبل قومه واهله واولاده ومن جهة انه كان من المدحفين  
فالتقى الموت وهو لم يعلم فلما سجد واعترف واستغفر فنادى ان لا اله الا انت سبحانك  
اني كنت من الظالمين فغفر الله عنه كونه ووجه اهله وبريه قال ابو فحيناه  
من الغم وكذلك بنى المؤمنين وقال ايضا رحمه الله وجرت بخط الشيخ للمع رحمه  
نفع الفاعل النفس فصحح الشيخ به فكان عندنا يكون الفاء فيها وقد شرح شيخنا  
الامام الاكل ابو المعالي صدر الدين في الاسلام والمسلمين محمد بن اسحق بن محمود في فك  
محمد

المقصود

لفصوص الحكم

اضيف

المصنف رضي الله عنه

نصحتنا

المقوم

المقوم له على انها حكمية نفسية والوجهان فيها موجبان قال رضي الله عنه في فك للمقوم  
اعلم ان كل نبي وولي ماعد الكل منهم فانه منظر حقيقة كلية من جليات العالم  
والاسماء الالهية المخصصة بها وارواحها الذين هم الملاء الاعلى على اختلاف  
مراتبهم ونسبهم من العالم العلوي واليه الاشارة بقول النبي ص عرم ان آدم  
في السماء الاولى وعيسى في الثانية ويوسف في الثالثة وادريس في الرابعة  
وهرون في الخامسة وموسى في السادسة وايراهيم في الابعة صلوات  
الله عليهم اجمعين ومن النبيين ان ارواحهم غير متجيزة او علومهم واحوالهم ومراتب  
امهم الى تلك السماء التي كانت احوالهم منها صوة احكام اعني احكام المراتب والصور  
ومن هذا الباب ما ذكره الاكابر من اهل الله في اصطلاحهم بالاتفاق بان  
من الاولياء من هو على قلب جبرئيل ومنهم من هو على قلب ميكائيل ومنهم  
من هو على قلب اسرافيل على جميعهم السلام ونحو ذلك واذا تقرر هذا فاعلم  
ان سر تسمية شيخنا قدس الله من الحكمه بالحكمة النفسية هي من اجل ان يونس رحمه الله عليه السلام  
كان منظر المصنف الكلية التي تشترك فيها النفوس الانسانية ومثالها من حيث  
تدبير الملائكة العنصرية واحوالهم صور احكام تلك العنصرية الكلية وامثلتها  
بحسب ما يقتضيه مرتبة واستعداده عادت بركة اى بركة يونس عرم على قوله  
بان آمنوا فنفخهم سماهم وكشف عنهم العذاب لان الله سبحانه اضافهم اليه  
والحقهم به اضافة الى كلمة والحاق الفرع الاصل وحكم الاصل بغير الفرع

فليس المراد من ذلك الا النبوة  
على قبح نسبهم من حيث مراتبهم  
النبين



فلما وصلت غناية الله ورحمة الابنوس وصلت الي قومه ايضا كما قال الله  
فلولا كانت قرية آمنت ففقهها ايمانها الا قومه يونس وذلك اي عود  
بركة الى قومه كان لغضبه عليهم فيه اي في الله حين خرج صدره لطول ما ذكرهم فلم  
يذكروا واقاموا على كفرهم ففارقهم وطلق ان ذلك يسوع حيث لم يفعل الا  
غضبا في الله وتقبلا لدينه وبغضا للكفر واهله وكان عليه ان فصا برونيته  
الاذن من الله في المهاجرة عنهم فاستل بسطن الحوت ولما عادت بركة عوم مع كون  
حاله مع حال الغضب عليهم في الله فكيف كان الامر لو كان حاله عليه السلام معهم  
حال الرضا عنهم فيه سبحانه غضب يونس عوم باقوش خالصا لوجه الله بودة  
بهوى نفس فوشش اعدا طرا لاجرم اتارا وانوارا ان در احوال مأل قومش  
لامحشر وبركات وثمرات ان بابام سعادت فرجام شان راجع كشت  
پس اكر بالغرض بجاي مفارقت شيوع موصلت پيش برودی ودر مقام غضب  
طريق رضا وخنودی سپردی شرف وقد رانرا كه دانستی وقياس بمن و  
بركت آن كه تو انستی **مطلع** زان ماه خوشم ونازموزون باش  
بنكره رضا ورحمت چون بند **ش** فظن يونس عوم بالله سبحانه خير اما اخبر  
سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر عليه اي لن نصيق عليه في مهاجرة قومه  
من غير انتظار للاحر الله فجاه الله سبحانه من الغم تركة ذلك الظن وكذلك يحيى الله  
سبحانه المؤمنين يعني المؤمنين الصادقين في احوالهم كصدق يونس عليه السلام

حاله معهم

في حاله اعني الغضب في الله ومن لطفه سبحانه وغناية قومه عوم انبت عليه شجرة  
من توفيق اي الدباء فان من فوايد الدباء ان الذباب لا يجمع عنه فكان  
يستظل بها اذ خرج من بطن الحوت وينفذ بالحواء كالقذخ الذي ليس عليه ريش  
فلما نزل عليه الذباب اذاه ثم انه لما علمهم اي قارع اهل الغيبة حين حين  
ذهب مغاضبا على قومه وركب في السفينة فوقع فقالوا اهرنا عبد  
آبق من سين وفيما نزع البحارون ان السفينة اذا كان فيها عبد آبق لم يجر  
ادخل نفسه فيهم اي في اهل السفينة فقال افرغوا فخرجت القربة عليه  
فقال انا آبق وواقع نفسي في الماء فالتقه الحوت فوقعه الرحمة جميعهم بركة  
ادخله نفسه فيهم عند تلك الماهية فان الحوت سار مع السفينة رافعا راسه  
يتنفس فيه يونس ويسبح ولم يفارقهم حتى انتهوا الى البر فلفظه سالما لم يغير  
منه شئ قلما شاهدوا ذلك اذ ركبهم الرحمة واسلموا قال صاحب الفلكوك  
قد مررت لما كانت النفوس في الاصل منبعثة عن الارواح العالية الكلية  
المسماة عند الحكماء بالعقول وكان للنفوس الانانية شبه قوى تلك  
الارواح من وجوه شتى من حيلتها الباطنة ودوام البقاء ظنت ان تعلقها  
بالاجسام من حيث التدبير والتحكم لا يكسبها تقييدا او تعسفا وانما هي ثابتة اوصفت عن  
الله بغير تصغير لصفته الاستغناء وكانت كالارواح التي انبعث عنها وهلت عن نزول  
درجتها عن درجتها تلك الارواح في هذا الامر وعن عدم استغنائها عن التعلق

كالقذخ

تقيدا



الفت

والتبشير فلما التفت الابدان والضعفت باحكام الازمنة حتى انزلت فيها كما  
انزلت في المراج وتشتت بها واشد تقيدها بصحة البدن اراها الحق عز وجل  
وقصور ما عن البلوغ الادرجه من اوجدها الحق بواسطه وراثة فقرها وتفتتها  
فرجعت متوجهة الى الحق بصفته التفرغ والافتقار الذي من الوجه الذي لا  
واسطه فيه نهشتا وبين الحق فاجاب الحق ندا ما واهدا من لذة بقوع ونور  
استشرق به على ما شاء الحق ان يطلعها عليه من حضرة العذبة ولطائف  
اسرارها العلية فانعكس تغفها الماذك الجناح الاقدس والصلت به وحصل  
لها بذلك الانتقال الرافع لاحكام الوسايط ما اوجب انتظامها في سلك اولي  
الايدي والابصار وانفتح لها باب كان مسدودا فصار تزيينا مطلقا غير  
مقيده بصورة تعينها دون صورة بل حصل لها من القوة والكمال ما تمكنت به  
من تزيين صور شتى في الوقت الواحد دون تقيده وتفتت وربما كتبت بها الغنائم  
عز الانفت به ان تعف في مراتب الارواح العالية ويكون كهي لما رأت من  
تجلي لها من وراء باب الوجه الخافض الذي فتح لها بين موجد ما ومتفاديه  
من ربها من تلك الجهة وسرى من بركة ما حصلت له الا صورتها التي كانت معتبرة  
بتزيين قوي وانوار سارية متعذبة في الموجودات علوا وسفلا وصارت فظة  
باعتبة جمعها من حيث تلك الصورة التي كانت مقيمة بتزيينها صورة للذات  
الواقع والناثبات في الموجودات صورة ومعنى روحا ومثلا واذا فهمت

بينها

تفتت وتقيده

هذا

هذا فاعلم ان يونس وم من حيث احواله المذكورة لنا في الكتاب العزيز  
مثال ارتباط الروح الانساني بالبدن والموت مثال الروح الحيواني للتفتت  
والشر في كونه حوتا هو لضعف صفة الحيوة فيه فان الموت ليست له نفس ساكنة  
كذلك حيوانية الان من ذات حيوة حقيقة ولهذا ابقيل الموت بخلاف  
روحه المفارق فان حيوة تامة ثابتة ابدية والتم مثال عالم العناصر ووجهه  
بالتم هو ان تراكيب الازمنة المتكونة من العناصر غير متناهية واما موجب النور  
والاجابة وتزويده فظن ان لن نعدر عليه فقد سبقنا الانسان اليه انفا  
عند الكلام على النفوس المدبرة للابدان واما تزويده وارسلناه الى مائة  
الف او يزيدون فانه اشارة الى امتهات صفات العالم وقواه وانها على  
عدد الانبياء وهم مائة واربعة وعشرون الفا فان كل نبي توارث من الاولياء  
منظر حقيقة حكمته من صفات العالم والاسماء كما اشر اليه في اول هذا الفصل  
واما تزويده لما آمنوا الشفاعة عنهم عذاب الخزي في الحياة الدنيا ومعنا علم  
الاجين فهو مثال ما ذكر من ان النفوس الكمل بركة تسمى في ابدانهم قواهم  
فيحصل لحاضر من البقاء ولا يتحل صورة ابدانهم وان فارقهم اراهم  
بل يبقى الزمان انتشاء النشأة الاخرية كما قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله حليم  
على الارض ان تاكل اجساد الانبياء **فصل حكمه غيبية في حكمه باقية**  
لما كانت احواله وم في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبية استندت من الحكم

ضعيفة

فارقوا ارواحهم



الغيبية اما الكلمة بالايوبية اما قبل زمان الابتلاء فلان الله اعطاه  
 من الغيب بلا كسبه ما لم يعط احد من المال والبنين والذرع والفرح والهناء  
 والعبيد واما في زمان الابتلاء فلانه كان يصعد له من الاعمال الزاكية مثل  
 ما يصعد من اهل الارض او اوتي في غار عليه ابليس وبنوه وقصده بالاذية  
 هو وذووه وكانوا يستكبرون ما يعمل ويستكبرون وكان الله يشكره في الملأ  
 الاعلى ويذكره فقال ابليس مع هذه المواهب والمنعم والآلاء التي انعم  
 بها الله عليه اعماله قليل فلو كان في حال الابتلاء والفقر وقلة الخيرات  
 ما ياتي به من الاعمال اعظم قدرا واعلى مكانة فاذا في اختباره وابلاكه  
 والقصة مشهورة في بداره فسلط الشيطان على ما تمنى فغارت المنور  
 العيون وانقطعت الانهار وخربت الديار ونسبت الاشجار والثمار  
 وحملت مواشيهم ومات من كانت من بناته وبنيه وبكره جبل اهل  
 وذو به كل هذا ابتلاء غيبية من غير سبب معهود وموجب مشهود في  
 بسيرة وبعد غيبية من اهل وماله مسته الشيطان بغير في نفسه فظفرت  
 من غيوب جسمه الآكام والاسقام وتولد الدود في جسمه وغيوب اعضائه  
 واجزائه فبصر لما عرف السر ولم يخرج ولم يقطع الذكر والشكر متلقيا حسن البصر  
 هذا الامر ولم يشك الا في انقضاء مدة الابتلاء واما بعد زمان  
 الابتلاء فلانه لما بلغ الابتلاء غاية وتناهي الضرر نهائية ولم يفتق من اعماله

لا ينظر لمرور مع في الابتلاء في زمان الابتلاء فلان الله اعطاه  
 من الغيب بلا كسبه ما لم يعط احد من المال والبنين والذرع والفرح والهناء  
 والعبيد واما في زمان الابتلاء فلانه كان يصعد له من الاعمال الزاكية مثل  
 ما يصعد من اهل الارض او اوتي في غار عليه ابليس وبنوه وقصده بالاذية  
 هو وذووه وكانوا يستكبرون ما يعمل ويستكبرون وكان الله يشكره في الملأ  
 الاعلى ويذكره فقال ابليس مع هذه المواهب والمنعم والآلاء التي انعم  
 بها الله عليه اعماله قليل فلو كان في حال الابتلاء والفقر وقلة الخيرات  
 ما ياتي به من الاعمال اعظم قدرا واعلى مكانة فاذا في اختباره وابلاكه  
 والقصة مشهورة في بداره فسلط الشيطان على ما تمنى فغارت المنور  
 العيون وانقطعت الانهار وخربت الديار ونسبت الاشجار والثمار  
 وحملت مواشيهم ومات من كانت من بناته وبنيه وبكره جبل اهل  
 وذو به كل هذا ابتلاء غيبية من غير سبب معهود وموجب مشهود في  
 بسيرة وبعد غيبية من اهل وماله مسته الشيطان بغير في نفسه فظفرت  
 من غيوب جسمه الآكام والاسقام وتولد الدود في جسمه وغيوب اعضائه  
 واجزائه فبصر لما عرف السر ولم يخرج ولم يقطع الذكر والشكر متلقيا حسن البصر  
 هذا الامر ولم يشك الا في انقضاء مدة الابتلاء واما بعد زمان  
 الابتلاء فلانه لما بلغ الابتلاء غاية وتناهي الضرر نهائية ولم يفتق من اعماله

خول الرجل حشمه الواحد خايل  
 وقد يكون الخول واحدا وهو اسم  
 يقع على العبد والامة قال  
 الفراء هو جمع خايل وهو  
 الراعي صحاح  
 ٤

وطاعة

وطاعة واذكاره وانواع شكره شيئا ولم يظهر الشكوى والخرج تمت  
 حجة الله على اللعين وعلى غيره من الشياطين فبقي من غيبه ربه تجليا غيبيا  
 فتنادى ربه اني مستي الشيطان بغير فكشف عنه ما به من ضرر وذهب له اهل  
 ومثلهم معهم رحمة من عنده وخرانه غيبه واظهر له من غيب الارض مغشلا  
 بارد او شرابا وكل ذلك كان من قوة ايمانه بالغيب ونقته بما آثر الله  
 في الغيب فكان اخره من الغيب لما لم ينقض البصر الشكوى الى الكعبة  
 ولذلك انشئ الله على ايوب بالبصر مع دعائه في دفع الضر عنه ولا قاوم  
 يعني ايوب عدم الاقتدار الذي بعثه وجب النفس عن الشكوى اليه تعالى  
 بل شكاه اليه وناداه اني مستي الضر وانت ارحم الراحمين وعلم  
 بهذا الامر يعني عدم المقاومة منه اي من ايوب اعطاه الله امله بان يحيى  
 من مات من بينه وبينه ورزقه مثلهم معهم من الاولاد ذهب علماء  
 اهل النظار واهل السلوك الذين لم يصلوا الى مقام التحقيق بعد لان البصر  
 هو جسد النفس عن الشكوى مطلقا رعي منهم ان من يكون شكيا لا يكون  
 راضيا بالقضاء سواء كانت الشكاية الى الله او الى غيره وليس كذلك  
 لان القضاء حكم الله في الاشياء على قدر علمه بها وما يقع في الوجود المقضي  
 الذي تطلبه عين العبد بسعداده من المحنة الالهية ولا شك ان الحكم  
 غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائم بهما فلا يلزم من الرضا بالحكم

ادخل الله  
 والاقام  
 عليه السلام

قال بعضهم بيان الاشارة في قوله تعالى  
 واتناه اهلهم وشملهم معهم يعني اتيه  
 ايوب النفس المطمئنة  
 المحمودة بانواع البلاء في الرياضة  
 البالغة كمال الذكاء في المجاهدة  
 واهله الصوي النفسانية التي  
 هلكناها وامتناها بالرياضة  
 باحيائها بالحياة الحقيقية وشملهم  
 معهم من امداد القوى الروحانية  
 والوار الصفات القلبية  
 في







تذکیر الہ فی النسبة

۷  
ذکر الله

المختار  
عن نبال  
شمس  
سرخس  
الضعيف  
الناقص



من الرحمة والنواب وحفظه مع سائر الاجزاء من العقاب فانه بلزوم الذكر يحفظ  
باقى الاجزاء كما يحفظ العالم بوجوده الكامل الذى يعبد الله فى جميع احواله فكما ان الدنيا  
لا تجزى ولا يتأصل ما فيها مادام الكامل فيها فكذا كذلك وجود العالم الانسانى يكون  
محفوظا بالعبادة الالهية مادام جزء منه ذاكر الحق سبحانه كى يكون الخالق في معصيته وكونه  
او طاعة حكم آخر لا يلزم العفو المذكور منه اى من ذلك الحكم شىء من عقوبة ومثوبة  
فان الانسان من حيث انه مركب من حقائق مختلفة روحانية او جسمية كثيرة ليس  
احدى العين وان كان من حيث كونه مجموعا لجموع احواله وما يلزم من طاعة جزء ما يلزم  
ومعصية طاعة جزء آخر ومعصية اعلم ان البلايا والحقن التى يلحق بالانبياء والاولياء  
من اهل الله تنقسم الى ثلاثة اقسام لكل قسم منها موجب وحكم وعقوبة فبما يكون  
بالنسبة الى البعض مصاقل لقلوبهم وتمات لا يستقداد اتم الوجودية المجمولة لغيرهم  
بتلك الامور لقبول ما يتم به لهم اذ واق مقاماتهم التى حصلوها ولم يكمل لهم التحقق بها  
فيكون تلبسهم بتلك الحقن سببا لاستيفائهم ذوق مقامهم الناقص وتزقيهم فيه  
الادوية سنانهم الموجب للاطلاع على ما فيه فانه من لم يتكلم على المقام اى مقام كان  
ولم يترجم عنه بطريق المحرر لا حصوله والاستشراق على جملة ما فيه فانه انما يتكلم على ذوقه  
من ذلك المقام ليس بحاكم عليه ولا محيط به فافهم وموجب القسم الثالث هو سبق  
علم الحق سبحانه بان المقام الفلانى سيكون لزيد لا محالة مع علم الحق ايضا ان حصول  
ذلك المقام لمن هو حصوله لا وان يكون للكسب فيه مدخل فلا يتحقق الموهبة الذاتية

وكونه

او طاعة

جزء

من طاعة جزء ما

ومعصية جزء آخر  
معصية

ليتم بها

فيه فان ساعد القدر الالهى والتوفيق بارتكاب الاعمال التى هى شروط فى حصول  
ذلك المقام كان ذلك وان لم يلبس القدر ولم ينف العجز يستفاد تلك الاعمال بالشرط  
ارتكابها للتحقق بذلك المقام ارسل الله الحق على صاحب المقام ورزقه الرضا به  
والبصر عليها وحسب النفس فيها عن الشكوى الى غير الله والاستعانة فى رفعها  
بسواه فكان ذلك كله عوضا عن تلك الاعمال المشروطة فى ما ذكرنا وقام مقامها فحصل  
المقام المقدر حصوله لصاحبه بالشروط التى يتوقف حصوله عليها فان العجز والرضا  
والاجلاس لله دون الالهية الاخرى وطلب المعونة من سواه كلها اعمال باطنة يبرى  
حكماها فى الاحوال الظاهرة كالنية ونحوها فاعلم ذلك وتذبرا ما ذكر لك تعرف كثيرا  
من اسرار حقن ايوب ع ومما ابتلى به وعزاه واما موجب القسم الثالث فهو  
مراة حقائق الاكابر المضاهية للحفرة الالهية المترجم عنها بقوله تعالى وان من شىء الا  
نحن عنده خزائنه فمن شئت انزلناه او نعصيته او سحره كان قبوله ما فى الحفرة وخطتها  
او فرجها ان حطمت مما يعطى السعادة ويخفف حزن القرب من الحق سبحانه والاحتياط  
بعطاياه الاختصاصية او فرغ ذلك قبول بالابلايم الطبع والمزاج العنصرى الكبر  
تمت الجمعية وصحت المضاهاة المذكورة يكون اكثر فافهم فغديت لك اسرار  
الحق والابلايا المختصة بالاكابر حصون الافهم واما الخفية بعموم المؤمنين  
فهي وان كانت من بعض فروع القسم الاول لكن قد اجرت الترتيب باحكامها  
وعزاتها فلا حاجة الى ضبط القول فيها والله الموفق

المشترط

خزائنه

فصل فى جلاله فى كونه



انما اخضعت الكلمة بالحيوية بالحكمة الجلالية لان من شأن الجلال التمدد لا يقال  
 له الغير والسوى واثبات الوحدة الاطلاقية ونفي ما يغرب بالتشوية على ما هو مقتضى  
 التعيينات الجلالية ولذلك سترتم الاولوية والخفاء وكان في نحي ايضا من  
 الوصف حتى لا تغابر بين اسم وصفة وصورة ومعناه وبه صار مظهر  
 الاولوية بان لم يكن له سميا قبله وايضا كان الغالب على حاله احكام الجلال  
 من القبض والشيء والحر والبركاد والبلد والبلد في العمل والهيبة والروعة و  
 الخشوع في القلب روي انه بكى من حشيه الله به حتى خذت الدموع في خدة  
 اخا ديه وكان لا يفك الا ما شاء الله وورد في الحديث ما معناه ان يحيى وعيسى  
 عليهما السلام تفاوضا فقال يحيى لعيسى كالمعاب له بسطة كانت قد امنيت  
 لكر الله وعذابه فقال له عيسى كانت آمنت من فضل الله ورحمة فاجابني  
 الله اليهما ان احبكما الي احبكم قلنا بي وكل ذلك من مقتضيات حضرة الجلال  
 والقيام تحتهما ولذلك قتل في سبيل الله وقتل عباد سبعون الفا حتى يكتن  
 دم من قورا به اعلم انه ليس في الوجود موجود يستملك كسرة صفاته وافعاله  
 في وحدة ذاته بحيث يفصل له بها كل عدد ومعدود الا الحق سبحانه فمن غنا الله  
 لشان يحيى عزم ان جعل له من هذا الكمال نصيبا فاقام مقام نفسه فادرج اسمه وصفته  
 وفعله في هذه ذاته بان جمع في اسمه بين الدلالة على ذاته وبين الدلالة على صفته  
 وفعله فاعاد الكل كحبيب الوجود اللغظي اما دلالة على ذاته فالحكمة واما على فعله

محي

فله صيغة فعل يدل على اعيانه ذكر كتر يا عزم واما على صيغة فلانه ليس اعيانه  
 ذكر كتر يا الا لانها صفاته والظهور بها ولا كانت الوحدة سترتم الاولوية  
 وعدم المسبوقية بالغير انزل اي انزل اليه يحيى منزلة اي منزلة نفسه روي في اولية  
 الاسماء فلما كان لا اسم سبحانه الاولوية اعني الاسم الحديث لم يسم به غيره سبحانه  
 ولا بعده كذلك اعطاه الاولوية في الاسم فلم يجعل له اي يحيى من قبل تسمية يحيى  
 سميا اي مشار كاله في هذا الاسم والمراد بالاولوية اسم الشيء ان يكون اسمية وعلمية  
 اول بالانسية الماذك الشيء لا المغيره فبعد ذلك اي بعد ان اعطاه الاولوية  
 في ذلك الاسم وقع من غيره الاقتراد به اي يحيى في اسمه هذا الميرج اليه ويجعل  
 اصلا في التسمية بهذا الاسم فمن سمي به انما تسمى به على سبيل التفضل والتبعية  
 وانثرت فيه اي في يحيى هذه ابيته ذكر يا عزم فان اللمة من الاسباب الباطنة  
 لا انثرت عليه اي قلب ابنته ذكر يا عزم من حرم فان اول الاسباب في وجود  
 يحيى استحسان ابنته عليهما السلام حال حرم فتوجه بهمة ملجئا الى ربه بعبادته فاجاب  
 له ربه ورزقه يحيى عزم فجعله الله ابوه حضورا لم يوت اليه حشر النفس اي  
 منعالها عن الشهوات بهذا التحليل اي بسبب تحيله حريم واسمته احواله عند  
 ارسال مائة على وجود يحيى وفي بعض النسخ فجعله حضورا هذا التحليل على ان يكون هذا التحليل  
 فاعلا لعله جعله ولكما عشرت واطلعت على مثل هذا فاذا جامع اهل اهله فليتحلل  
 هو في نفسه واهله ايضا في نفسهم عند انزال الماء في رحمها افضل الوجودات السخرة

يحيى

انثرت

عشرت



عنده فان الولد يأخذ من ذلك التحصيل بجزء آخر وفضيب كامل من الامر المحقق  
 واحواله واصفاته واخلاقه ان لم يأخذ كله وذلك لان الولد انما يتكون بحسب  
 ما غلب على الوالد من الصفات والهيئات النفسانية والاعراض الجسدية  
 والصور الذهنية الخيالية والصون التي يشهد بها الوالدان او يتجلى في حال  
 المواقف لهما ما يثير عظيم في حال الولد حتى قيل ان امرأة ولدت ولداً صورة  
 صورت البئر وحسبهم الحية ولما سكت عنها اجبرت بانها حين المواقف رأت  
 حية **فصل حكمه بالكتابة في كلية زكريا ونية** اعلم ان سر  
 وصف حكمته بالكتابة المالكية هو من اجل ان الغالب على احواله كان حكم الاسم  
 المالك لان الملك الشئ والمليك الشئ يدوان الله ذوالقوة المبتين فايد الله  
 بقوت سر في همة وتوجيه فاعرة الاجابة وحصول المراد وقد علمت ان الهمة  
 من الاسباب الباطنة والاسباب الباطنة اقوى حكماً من الاسباب الظاهرة  
 المعتادة والحق نسبة الحق ولهذا كان اصل علم الامر ثم قوة من اصل علم الخلق  
 واعظم تأثيراً وايضا فليست كرقضية واصلاحه روجه فانه لولا امداد الحق ذكر  
 وزوجه لقوة غيبية ربانية خارجة عن الاسباب المعتادة ما صلت روجه  
 ولا يتبين لها الحل منه ولهذا لا يبره الحق يحيى استغوب ذلك وقال رب اني  
 يكون لي غلام وكانت امرأتى عاقراً وقد بلغت من الكبر عتياً فاجابه الحق بـ  
 بقوله قال كذلك قال ربك هو على معي وقد خلقتك من قبل ولم تنك شيئا  
 ههنا

فان الصورة

ما صليت  
 يحيى استغوب

اي وان كان حصول مثل هذا من جهة الاسباب الظاهرة صعبا بل مستعزاً لانه عابثة  
 الماضي العدة التامة والقوة المتأثرة بهتين ثم انه كما مر تلك القوة التي  
 في ذكرها وزوجه لقدت منها ايحيى ولذلك قال له الحق سبحانه يا يحيى خذ الكتاب  
 بقوة فاعلم ذلك والله السامع لما فاز ذكرها بآدم برحمته الربوبية بمعنى  
 بالنعمة ولد له والقيام بما فيه صلاحه وبمعنى الاصلاح ايضا لقوله يا يحيى خذ  
 روجه سر نداه ربه ودعاه اياه سبحانه عن استماع لما خزن فناداه سر  
 ليكون اجمع اللهم وابعده عن التفوق فيكون اقوى تأثيراً فاجاب نداه الحق بالقوة  
 تأثيره من لم تجر العادة بانماجه ويوحى الذي ولد من شئ فان وعجز عن فهم لم يعهد  
 انتاجها فان العقم مانع من الانتاج ولذلك اي لكون العقم مانعاً من الانتاج  
 قال الله سبحانه الرج العقيم فوصف سبحانه الرج بالعقم لعدم انتاجها خيرة او فرق  
 بينها اي بين الرج العقيم وبين اللواتح فاللواتح ما انتجت خيراً من انتاج سبحان  
 ما طرد العقم ما كانت بخلافها فالعقم ايما كان مانع من الانتاج وجعل اليحيى سر  
 دعائه اي دعاء ذكرها بآدم حيث قال فمب لي من ذلك وليا يرثني ويرث  
 من آل يعقوب وارث ما عنده من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية والابعاد  
 من الضلالة وغير ما يشبه يحيى عزم حريم في الوارثة لانه لا كفول ذكرها بآدم حريم  
 م ونصته ليرثها وارث فيها بعض صفاتها الكمالية في رث ما عنده وفي النصبة  
 لانها كانت من جهة ما كان عند زكريا كماله اياه فلما ورث يحيى ما عنده ورث

كفل  
 وفي الصورة



بعض صفاتها مشتهرها فيه وكذلك جعلهم وارث جماعة من آل ابراهيم من الانبياء  
والاولياء والعلماء في الامور المذكورة آنفاً **فصل حكمه اينما سبى**  
**في كلمة البائية** انما خست الكلمة اللبائية بالحكمة اللبائية لانه عم  
قد غلب عليه الروحانية والقوة الملكوتية حتى ناسب بها الملايكة والنسبهم  
كالانس بواسطة جماعته بالانس فعد انس بالطاقين وخاطب الغريتين وكان  
لهن كل منهما رقاء بالانس بهن وبلغ من كمال الروحانية مبلغا لا يورث فيه الموت  
كالخضر وعيسى عليهما السلام قال رضي الله عنهما البائس هو ادريس كان نبيا قبل نوح  
عم ورفع الله مكانا عليا فهو في قلب الافلاك ساكن وهو فلان الشمس يغيب  
الافرية بعليك ثم مثل له انغلاق الليل المستبى لبنا عن فرس من نار  
وجميع الآلة من نار فلما ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلا بلا شهوة  
**يقول البائس** عم مخاطبا القوم العاكفين على عبادة صميم كانوا يسمونه بعلا  
انزعون بعلا وترزون احسن الخالقين جعل عم صنعة الخالقية مشككة  
بين الحق سبحانه وبين من سواه ويقول الله تعالى ان خلق كل خلق اثبت الخلق  
لذاته ونفاه عن سواه فيبين الكلامين بحسب الظاهر تدافع وتناقض فاشار  
رضي الله عنه الى التوفيق بينهما بقوله فخلق النفس المفهوم من كلام البائس  
هو التقدير فان الخلق في اللغة جاء على ثلث معان احدها التقدير يقال خلقت  
الفعل اذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الحقيقة بجماعات المخلوقات وثالثها

هذا هو المقصود من قوله تعالى فخلق النفس المفهوم من كلام البائس  
هو التقدير فان الخلق في اللغة جاء على ثلث معان احدها التقدير يقال خلقت  
الفعل اذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الحقيقة بجماعات المخلوقات وثالثها

لا ارى البائس على كلامهم وعاربه ان يخصصه اليه  
فركه شرا فقل له انظر كيف كذا فافرح فيه الى بل كذا فافرح فيه  
من شئ فافرح فيه ولا تبه فخرج معه الباع عليه السلام حتى اذا كان  
ما الذي ذكره في تلكا  
الذي امره اقبل فخرج من  
عليه فانطلق وكذا فخرج  
الربني والسمه النوراني  
عنه لانه في الامم وكان  
وظار في الامم وكان  
انما في تاريخ ابن كثير  
رحمه الله

انما هو صورة ملكية حرة واية است

مقداره

الهاهية

بمعنى القطع يقال خلقت هذا على ذاك اي مقطعة على تقديره فمعنى كونه  
احسن الخالقين انما احسن المقدرين وهذا الخلق الآخر المذكور في قوله تعالى ان  
يخلق لمن لا يخلق هو الايجاد عرفا شرعا لان الموجد سبحانه يجمع بين الوجود والعدم  
ويقطع من اشقة مطلق نور الوجود وقدر معين وايضه الحقيقة الكونية  
يقطع نسبة من اطلاقه حال ادريس عم في الرفع الى السماء كانت كمال عيسى  
وكان كثير الرياضة مغلبا لقواه الروحانية على النفسانية مبالغا في التزهد وقد  
تدرج في الرياضة والسيرة الى عالم القدس والتجرد عن علاليك حتى بقي ست عشرة  
سنة لم يعم ولم يأكل ولم يشرب على ما نقل فخرج الى السماء الرابعة التي هي محل القطب  
ثم نزل بعد مدة بعليك كما ينزل عيسى عم على ما اخبرنا نبيا ص عم فكان البائس  
النبى عم في الجبل المستبى لبنا حقيقة الجمانية التي تبلغ فيها الروح الان في الآلهة  
لبنائها وحاجتها من تكميل قواها بها وفيها وانعلاها صورة الفرقان العقلي بين  
العالى الشريف والسافل السخيف من قواها وحمايق ذاتها والصورة النفسانية الثقل  
من نار غنة الناطقة وهي نور في صورة فرس من نار فالصورة النارية لشدة الشوق  
والطلب الارادى لاحراق القوى الشهوية واحراق حججها المانعة عن الانسلاخ والنفس  
والطهارة عن الاوساخ والصورة النفسانية لمحققة بمهمة المتروية الى اعلى  
ذرى العروج وجميع الآلة صورة تكامل قواه الروحانية للانسلاخ والمعارضة  
عن الادناس والاوساخ الاجل السير والسلوك الروحاني الذي كان بصدده فلما

هذا هو المقصود من قوله تعالى فخلق النفس المفهوم من كلام البائس  
هو التقدير فان الخلق في اللغة جاء على ثلث معان احدها التقدير يقال خلقت  
الفعل اذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الحقيقة بجماعات المخلوقات وثالثها

لبائس  
اعلى



امر بالركوب عليه ركبته فسقطت القوى الشهوية منه عن الغلق بالملاد  
 الطبيعية فبقي روحا مجردا عن السموات كالملائكة والارواح **فصل حكمة**  
**احسانية في كلمة لقائية** الاحسان له ثلاث مراتب احدها فعل ما ينبغي  
 لما ينبغي كما ينبغي قال عمر ان الله كتب الاحسان على كل شيء فاذا اذبحتم  
 فاحسنوا الذبحة واذا قتلتم فاحسنوا القتل الحديث وثانيها العباداة كحضور تائم  
 كأن العابد يشهد ربه كما قال عمر ان الله كانك تراه  
 وثالثها العباداة على المشاهدة دون كأن كما قيل لبعض الاكابر هل رايت  
 ربك فقال لست اعبده رباً لم اراه وانما خضعت للحكمة الاحسانية بالحكمة  
 اللغائية لانه صاحب الحكمة بشهادة قوله تعالى ولقد آتينا لقان الحكمة والحكمة وضع  
 الشيء في موضعه فهي اى الحكمة والحكمة الاولى من الاحسان من وادواحد وايضا  
 الحكمة ليسلم من الاحسان فلذلك نسبت حكمته اليه لا علم لقان ان الشرك بالله ظلم  
 عظيم للشريك مع الله لانه اى الشريك وجود متعين هو عين الوجود الحق المطلق  
 مع التعيين الذي هو من جملة شئونه وتجلياته وقد اعتقده المشرك وجودا مغايرا  
 مشاركا له <sup>سالم في</sup> في مرتبة الالهوتية فهو ضعه في غير موضعه ووقعه في غير موقعه  
 وليس المراد بالظلم الا هذا فهو اى الشريك من مظالم العباد وعنده لان الشرك  
 كانا ما كان من جملة عبادة سبحانه قال عمر ان كل من في السموات والارض الا  
 اتى الرحمن عبدا فالظلم خفة يكون من مظالم العباد ولهذا ما يخفى في وصية

لرنگ

الشركة

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning names and titles.

Handwritten note in Arabic script:

هذا هو الكتاب الذي كتبه  
في سنة ١٢٠٤ هـ

للمسحوق

حكم الرجل بغير الحكماء صار حكما وكلمة الحكماء  
من جملة الدابة حكمها واكتتمها وكلت في كل  
حكمة كسبت الحكماء اذا منعوا ما اراد منه نسوة

البيان  
في كل كلمة

لا يثبت لعدم الاشتراك كما قال يانبي لا يشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم وكما ان الشرك  
ظلم للشريك فكذلك مظلوم للمرتبة الالهية فانه حكم ما يقتضيهها واما اشتركا مع ان  
الامر في نفسه لا يقبل الاشتراك وله اى للقمان الوصايا بجنان الآتي من الاجاب  
به وعدم الاشتراك معه والاشترابا وامره والانتها عن ما نهى عنه مثل وصايا  
الموسى كما حكى الله سبحانه في صورته من القرآن وشهد الله له اى للقمان  
بانه سبحانه اياه الحكيم في قوله يا ولقد آتينا لقمان الحكمة فيلق لقمان اى فينبط  
بهما اى بتلك الحكمة لغف ومن يعذر على ضيقه عن التعريفات الغير المرضية  
والاقوال الغير المفيدة والآراء والفتورات الفاسدة ولما آتاه الحكمة  
اياه جوامع الخير اى الخيرات الجامعة الشاملة بحسب كبره كثره كما قال ابو من  
بوت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا فصل حكمة امامية في كلمة ثارونية  
اعلم ان الامامة المذكورة في هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة وهى تنقسم  
الى امامة لا واسطة بينها وبين خيرة الالهية والامامة ثابتة بالواسطة  
والتي هي عن الامامة الظاهرية عنى الواسطة مثل قوله لا للخليل وعم انى عليك  
لنفس اياما والى بالواسطة مثل اختلاف موسى نارون عليهما السلام  
على قومه حين قال له اخلفنى في قومي اذا عرفت هذا فنقول كل رسول  
بعث بالسيف فهو خليفة من خلفاء الحق وانه من اولى العزم والاعلاف  
فى ان موسى ونارون عليهما السلام بعثا بالسيف فهما من خلفاء الحق بمعنى  
بعضا منهما من اولى العزم

[illegible]

بالمصالح







صلى الله عليه وسلم

٦  
بالورثة

٤  
الخاصة

مكتبة  
مجلس  
العلماء  
بدمشق  
١٣٤٥

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is written in black ink on aged, yellowish paper. There are several lines of text, some of which are crossed out with red ink. The text appears to be a religious or philosophical treatise, possibly related to the 'Risala' mentioned in the caption. The handwriting is cursive and characteristic of the Ottoman or Persian periods.







في شأن القرآن فان القرآن لغز موهج فافهم **فصل حكمية صدقية في حكمية**  
**خالدية** الصدوق على ما لا خوف له يقول هذا مضمود اي ليس يخوف  
ويقال للمقصد والملياء قال الله به الله الصدوق لا كان خالد عده م في قومه  
منظر الصدوق بهدون اليه في الملمات ويعقدونه في الملمات فيكشف الله  
عنهم بدعائه البليات وكان دعوه الى الاحد الصدوق وشهدة الصدوقية ويجريه  
في ذكره الاحد الصدوق اختصت الحكمية الصدوقية بكلمة عم لما استشرق خالد بن سنان  
عم كمال نبوة محمد ص وعلم انه المبعوث رحمة للعالمين كما قد تمتع ان يكون  
له عموم انباء ونبوة مستنزع الى العلم الحاصل للكاظم بما في البرزخ بعد  
الموت فان العاقبة لا انقطاع ولا انقطاع الانبياء انقطاعا ولا انقطاعا من تنبي  
بعد ان يموت فيحييه الله فيخرج ما يشاء من تلك فان ثار مثل ذلك في ايمان  
عموم الملوك المبلغ فلذلك جعل اي خالد عم آية الله على نبوته بعد انقطاعه  
الاربية بالمولود والظاهر نبوته في الدنيا لذلك قال النبي عم اني اولى الناس  
بعيسى بن مريم فانه ليس بيني وبينه بنى اي بنى ذاع الى الحق ومنشع فاضاع  
الاية حيث لم يظهر في حيوة واضاع قومه ايضا ولم يعلمهم عليها  
فاضاعوه اي اضاعوا وصيته ولم يبلغوه مراده جزاء له ولهذا اي لان قومه  
اضاعوه قال النبي ص عم في حق ابنته حين جاءت اليه ص عم  
بعد البعثة مرحبا بابنته بنى اضاعه قومه انتهى الحديث ويقول الشيخ رحمه

يصعد

وتحيره

وما اظهر

للحق

وما اضاعوه الا نبوه حيث لم يتركوا الناس المؤمنين يبنشونه لما يطرأ على الوعد  
من العار المتعارف فيما بينهم لمحبتهن لما يهتبه وقصته انه كان مع قومه يسكنون بلاد  
فخرجت نار عظيمة من مغارة فامسكت الزرع والضرع فالتجأ اليه قومه فاخذ  
خالد بضرب تلك النار بعصاه حتى رجعت نار به منه الى المغارة التي خرجت  
منها ثم قال لاولاده اني ادخل المغارة خلف النار حتى اظفرها واحرقها ان دعوه  
بعد ثلثة ايام تامة فانهم ان نادوه قبل ثلثة ايام فهو يخرج ويموت وان صبروا  
ثلثة ايام يخرج سالما فلما دخل صبروا يومين واستغفروا الشيطان فلم يصبروا  
تمام ثلثة ايام فظفوا انه ملك فصاحوا به فخرج عم من الخان وعلى راسه اكل حصل  
من صياحه فقال ضيقموني واضعم قولي ووصيتي واخرهم بموته واحرقوا ان تقرو  
وبرقوه اربعين يوما فانه بانهم قطع من الغنم بقدرها حمارا بتر مقطوع الذنب  
فاذا احاد قبرة ووقف فلينبوا عليه قبرة فانه يقوم ويخرجهم الى البرزخ والغير  
عن نعين وروية فانتظروا اربعين يوما فاجاد القطيع ويقدره خمارا بتر مقطوع  
هذه قبرة قمرهم مؤمنوا قومه ان يبنشوا عليه فابى اولاده خوفا من العار ليسلا  
يقال لهم اولاد المبنش فحلمهم لما يهتبه على ذلك فضيعوا وصيته واضاعوه  
**فصل حكمية فردية في حكمية محمدية** انما خصت الكلمة المحمدية  
بالحكمية الفردية لانه صرم ع أول التعينات الذي تعين به الذات الالهية  
قبل كل تعين يظهر به من التعينات الخيرة المتناهية ومن التعينات مترتبة

اطفاها

واستغفروهم

فانتظروا

حمارا بتر



ترتیب الایمان والافعال والاصناف والاشخاص مندرج بعضها تحت بعض  
فمنه تشمل جميع التعینات منه واحد فرد فی الوجود لا یظهر له ادلالتین لیسایه  
فی المرتبة ولیس فوقه الا الذات الاحدیة المطلقة المنزهة عن کل یقین وصفه  
واسم و رسم وحد و لغت فله الفردیة مطلقا و ایضا اول ما حصل به الفردیة  
انما هو تعینه الثابتة لان اول ما فاض بالفيض الاقدس من الاعیان هو عینه  
الثابتة فحصل بالذات الاحدیة والمرتبة الالهیة وعینه الثابتة الفردیة الاولى  
ویوصف من هذه الكلمة بالکلیة كما وقع فی بعض نسخ الفصوص لشمول التعین  
الاول الذی هو حقیقته عدم کل التعینات اعلم ان الحقایق العلمیة ان  
معتبرة لا باحوالها لیس حروف غیبیة ومع احوالها کلمات غیبیة والوجودیة  
بل احوالها لیس حروف وجودیة ومعها کلمات وجودیة فالدالة متناهیة علی جملة مفیدة  
ایة والسبب الجامع لتلك الجمل سون و مجموع المقولات او الموجودات باعتبار التفصیل  
فرقاننا باعتبار الجمع قرآن و بحقیقتها فی الالف ان الکامل سمي نفسه ایضا قرآنا  
وعبارتها الواردة علیه من الحق ایضا قرآن اذ اعرفت هذا فنقول معجزه  
الدالة علی نبوته ص لم یحیی القرآن الذی هو نفسه و حقیقته باعتبار جمیعها  
للحقایق کلها او العیان الدالة علی تلك الجمیة الواردة علیه ص لم یحیی من الحق  
سبحانه وایا ما كان فهو معجزه فانه لیس لحقیقته من الحقایق من الجمیة لان الحقایق  
کلها داخله تحت الحقیقة المحدثه دون الجاهل تحت الكل ولا کلمات من الکتب الدالة

تسلی

على تلك الجمیة فان القرآن لهدیه جمع جميع الکتب الالهیة وقد ورد عن النبی  
ص ع لم یحیی الله ما نزل الله ما نزل الله و اربع کتب من السماء فادع علوم المائتة فی الاربع  
وهی التوراة والانجیل والزبور والفرقان ثم اودع علوم من الاربع فی القرآن  
ثم اودع علوم القرآن فی المصحف من سورته ثم اودع علوم المصحف فی الفاتحة  
فمن علم تفسیر الفاتحة علم تفسیر جميع کتب الله المنزهة ومن قرأها کان فی قراءتها التوراة  
والانجیل والزبور والفرقان حضرت صاحبنا بذات خود مستغنیة ارغالم  
وعالمیان اما اسماءنا مناسی التهی مقتضی است که هر یک را منظره ی باشد  
تا اثر آن اسم در آن منظره ظهور رسد و مستی که ذات است تعریف نه در آن منظره  
بر نظر موقوف جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمی است از اسماء حق  
و ظهور آن بر لوح و محرم و رازق و حرز و ق و قاهر و معبود و توادد بود که  
تا در خارج راجی و محرم و نبی و رحمانیت ظاهر نکرد و همچنین رازقیت قیت  
و قاهریت و جمیع اسماء برین قیاس باید کرد پس بسبب اظهار جمیع موجودات  
جزوئیة طلب اسماء حق بود غرض از و همه اسماء حق در تحت حیطه اسم الله است  
که جامع جمیع اسماءست و همه محیط است و او نیز اقتضای منظره کلی کرد که  
آن منظره را از راه جامعیت مناسبتی بآن اسم جامع باشد تا خلیفه الله باشد  
در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله بما سواه و آن منظره جامع روح محوی  
بود صلوات علیه که اول ما خلق الله روحی او نورانی عبارت از است

المفصل

الله



اصل و منشأ و معاد و مبدأ و جمله ضلالت حضرت حقیقه الحقا یقست و آن  
حقیقه محمدی و نور احمدی است که صورت حضرت و احدی و احدیت جامع  
جمله کمالات الهی و کیانی و واضح میزان همه مراتب اعتدالات ملکی و قیومی  
و ان از آن حضرت است که عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل او و آدم و  
آدمیان سحر برآیی تکمیل او و الیه الاثنان بقوله ص عظم انا سید ولد آدم  
و بقوله آدم و من دونه تحت لوائی آنچه اول شد بیدار از جیب غیب  
بود نور جان او بی هیچ ریب بعد از آن آن نور مطلق زد علم  
گشت عرش و کرسی و لوح و قلم یک علم از نور پاکش عالم است  
نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون معطی هر ذات بود  
واجب آورد دعوت هر دو جهانش دعوت ذرات پیرا و نهانش  
و لما کان جمیعۃ الامة من بعض بطون معنی القرآن كما وقعت الاشاعة <sup>الفق</sup> الیه فی  
الوسوی اراد رضی اللہ عنہ ان ینبہ علی ان تلك الجمیة ایضا اعجاز فعال  
و الجمیة اعجاز علی امر و اجراء جمیة الامة علی امر و اجراء اعجاز لما یسوی الانسان  
علیه من الحقائق الخلقیة و العوی المتعددة المتکثرة الروحانیة او الجسانیة  
و لكل من تلك الحقائق و العوی اعتناء خاص و حکم متعین بغير احکام ماعدا  
بالجمیة التي می استلک تلك الکثرة فی الوحدة احوار فی لعادة الجمود فهو اعجاز  
و الانسان المتکثر بجایزها المختلفة کالقرآن المتکثر بالابیات المختلفة ای المنقسم

۹  
واحدی احدیت

۶  
و حیوانی  
و آن حضرت

يك علم ذرّيت وادامت

٧  
متفہم

و اما در این کتاب که در این کتابخانه است

عنه لما بعو كل دم مع ما عطف عليه  
من غن قوله يا اباي الخ فلهذا  
ان يجعل ان الجار و الجور متعلقا بالفتنة  
بمسلمه

بما هو كلام الله مطلقا اى من غير ان يكون حكاية عن كلام له حكاية لفظية  
و بما هو كلام الله من حيث انه سبحانه تكلم به ولكنه في الحقيقة ليس كلام القبل  
حكاية الله عن كلام متكلم آخر حكاية لفظية فمن كونه اى فالقرآن من كونه كلام الله  
مطلقا هو معجز لان من حيث ان بعضه كلام متكلم آخر حكاية الله سبحانه بلفظه فانه  
ليس يلزم ان يثبت له الاعجاز من هذه الحقيقة وهو اى كون القرآن المتكسر  
بآياتها المختلفة متحد اى كونه كلام الله هو الجمعية التى يستكسر الاعجاز وعلى هذا  
اى على طريق تلك الجمعية يكون جمعية الهمم لان ان يجتمعها المختلفة فكما  
ان تلك الجمعية اعجاز فلذلك جمعية الهمم لاعتق قال تعالى وما صاحبكم  
يعنى محمد <sup>صلى الله</sup> صلى الله عليه وسلم يحجبون من الجبون معنى السر اى ما ستر عنه شئ اذ لا يفر  
عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء من حيث حقيقة وان كان يقول  
انتم اعلم بامور دنياكم من حيث برزيتهم وذلك لان الحقيقة المحمدية التى هى  
صورة الكسب الجامع الالهى هى التى ترتب صور العالم كلها بالرب الظاهر فيها  
الذى هو رب الارباب فلا بد لها من الانصاف بالصفات الالهية كلها  
من العالم الثقل والقدرة الكاملة وغيرهما ليتعرف بها في اعيان العالم  
على حسب سمعها وادراكها ولكن ذلك انما هو من جهة حقيقة الالهيته من جهة برزيتها  
فانها من تلك عبود بوب محتاج الى ربها كائنت سبحانه على هذه الجهة  
بقوله قل انما انا بشر مثلكم لى على الجهة الاولى بقوله وما ميث اذ يرب

۷  
عن عیسیٰ

الانسان  
الى

بشریت



ولكن الله في فاعله رمية الى الله والحاصل ان ربوبية للعالم بالصفات  
 الالهية التي له من حيث مرتبة وعجزه وسكنته وجميع ما يلزم من الصفات  
 الامكانية من حيث بشرية لاصلة من التقدير والتزل الى العالم السفلي  
 لمحيط بظاهرة بخواص العالم الظاهر وبباطنة بخواص العالم الباطن فيصير  
 مجمع البحرين ومنظر العالمين فزوله ايضا كماله كما ان عروجه الى مقامه الاصل  
 كماله فالنفايس ايضا كالات باعتبارها رآه يعرفها من تنوير قلبه بالنور الهني  
 ولا يفتن من الفتن وهو النجل اي ليس صاحبكم صمكم بخل فمما نحن  
 بنى عما هو لكم اي بشئ يكون من جملة ما ينبغي لكم وينبغي استعدادكم  
 ولا يفتن من الفتن بمعنى التهمة كما وقع في بعض القرائن اي ما يترتب  
 في انه بخل بشئ حاصل لديه من عند الله هو لكم لانه صمكم بربوبية المذكور  
 اعطى كل ذي حق حقه وافاض عليه جميع ما احتاج اليه وسحقته ثم انه لما كان  
 الخوف لا يتحقق الا مع الضلال الذي هو الخيرة فان الخوف عبادة عن الضلال  
 القلب عن طمأنينة الامن لتوقع مكره ممكن الحصول ولا شك ان توقع  
 المكروه من غير حزم به حيرة وتردد وخيف اراد الله تعالى الخوف عنه صمكم  
 حكم بنفي الضلال عنه كما قال سبحانه ما فعل صاحبكم وما غوى ولكن ينبغي  
 ان تعلم ان الضلال ثلث مراتب بذاته ووسط ونهاية والضللال المنعني  
 صمكم هو ما عدا المرتبة الاخيرة فان المرتبة الاخيرة هي مقامه صمكم

ضمنت بالشئ أضن به  
 ضنا وضنا به بخلت به

ولا يفتن

قال الخوف

في قوله الخوف عن الضلال  
 الخوف من الضلال الخوف من  
 الخوف من الضلال الخوف من

الذي

الذي طلب المرتبة فيه بقوله رب زدني فيك تحرا كما اشار اليه في الله عنه بقوله  
 اي ما خاف في حيرة التي هي المرتبة الاخيرة التي يتقانا الكمل ولا يتعدوها ابدا  
 وانما لم يخف صلى الله عليه وسلم في هذه المرتبة لانه اي لان الشان انه صلى الله عليه وسلم  
 ان الغاية المقصود في معرفة الحق هي الخيرة ومن علم ان الغاية المقصود  
 في معرفة الحق سبحانه هي الخيرة فقد انتهى في حيرة الى انما هي الغاية ومن انتهى  
 في حيرة الى ذلك فهو صاحب هدى وبيان في اثبات الخيرة وانما هي الغاية  
 فكيف نحاق فيها اعلم ان المرتبة الاولى من القفال بحيثص بحيرة اهل البدايات  
 من جمهور الناس وحكم الثانية يظهر في المتوسطين من اهل الكشف والحجاب وحكم  
 الثالثة مختص باكابر المحققين اما سبب الخيرة الاولى العامة فهو كون الانسان  
 فقيرا طالبا بالذات فلا يمر عليه نفس بخوفه من الطلب وذلك الطلب  
 متعلقه في نفس الامر الكمال الذي هو غاية الطالب والغايات يتعين بالهم  
 والمقاصد والمناسبات الداعية الجاذبة فاما يتعين للانسان وجهه يرتجى  
 او مذهب او اعتقاد يتقيد به بقي حاي راقلقا واول حزين لهذه الخيرة تعين  
 المطلب المخرج ثم معرفة الطريق الموصل ثم السبب المحصل ثم ما يمكن الاستعانة  
 به في تحصيل الغرض ثم معرفة العوائق وكيفية زوالها فاذا تعينت هذه الامور  
 تنزل هذه الخيرة ثم ان حال الانسان بعد ان يتعين له وجهه ويرتجى امره  
 ما يراه الغاية على ضربين اما يستوعبه ذلك الامر بحيث لا يبقى فيه فضل لطلبها

ولا يتعدونها

الخيرة

معرفة



المريد كما هو حال اهل الاعتقادات والنحل غالباً او يبقى فيه فضل من صحوة  
 فتراه مع ركونه الى حال معين وامر مخصوص فتخصص احبنا وتلخص عساه  
 بجدها هو اتم مما ادرك فان وجد ما اقلقه وبه انتقل الى اديرة المرتبة الثانية  
 وحاله في المرتبة الثانية كما في المقدم من انه لا يخلو اما ان يكون في كل ما يحصل له  
 مطمئناً فانه اعز طلب المريد او قد بقيت فيه فضله تمنعه من الاستقرار وسيما  
 اذا رأى المتوسطين قد تفرقوا شيعاً وكل منهم يرى انه المصيب ومن واقعه  
 وان الغير في ضلاله ويرى ماخذ كل طائفة وتمسكها فلا يجده يقوم على سابق  
 ويرى الاحتمال مستطفاً والتعويض وارادة فانه يحال ولا يدري اتي المعتقدات  
 اصوب في نفس الامر فلا تزال جابر حتى يعلب عليه آخر الامر حكم مقام ما بين المقامات  
 التي ليست الى بعض اهل العقائد فيجذب اليه ويطمئن او يفتق الى العناية  
 او بها ويصدقه في طلبه وجده في غرخته وبذلك الجهد والجد في غير من اهل الكشف  
 وحاله في اول هذا المقام كما له فيما سبق من انه اذا سمع المخاطبات العلية  
 وعان المشاهدات السنية ورأى حسن معاملته للخلق معه وما فاز به مما فات  
 اكثر العالمين هل يستعبده بعض ذلك او كله او يبقى فيه بقية من علمه يطلب  
 فيلنظر في قوله وما كان ليشتر ان يحكم الله الاحياء او من وراء حجاب او يرسل  
 رسولا فيوحى باذنه ما يشاء انه على حكم وفي امثال من الاشارات الربانية والنبوية  
 النبوية فينبه الى ان كل ما تضمنه الحجاب وتبين بالواسطة فلحجاب الواسطة

والتفويض

باج العناية

فيه حكم الاحمال فلم يبق على طهارة الاصلية فيستغرق اليه الاحتمال وسيما اذا عرف  
 سر الطال والمقام الذي هو فيه والوصف الغالب عليه وان لكل مما ذكر انرا قفا  
 يبدوله ويصل اليه فلا يطمئن فلا يبقى له في خضرة الحق من جهة معينة واعتبار  
 مخصوص رغبة ويتقدي مراتب الاسماء والصفات وما يضاف اليها من الاحكام  
 والاثر والتجليات فلم يتبين له الحق سبحانه في جهة معينة او محسوسة من حيث الظاهر  
 او الباطن كحسب العلوم والحدائق والعقائد والمشاهد والاخبار والاوصاف بسفوه  
 بغرة الحق سبحانه وعدم انحصاره في كل ذلك او في شيء منه ولعدم امتلاكه وقوف  
 اتمه عند غايته من الغايات التي وقف فيها اهل المواقف وان كانا على حق وقوا  
 بالحق له فيه بل ادرك بالقطرة الاصلية دون تردد ان له مستنداً في وجوده قبل  
 عليه باجل ما فيه بل بكليته وجعل حضوره في توقفه اليه سبحانه على نحو ما لم يعلم نفسه  
 في نفسه بنفسه لا على نحو ما يعلم نفسه في غيره او يعلمه غيره ولا كسب علومه الموهوبة  
 او المكتسبة وهذه الحالة اول احوال الطريقة الاخرة التي يتمناها الاكابر لا يتعدونها  
 بل يرتقون فيها الى الابد دينا وبرزخا وآخرة ليست لهم وجه معينة في الطلوع  
 والباطن لانه لم يتبين الحق عندهم رتبة يتقيد بها في بواطنهم وظواهرهم فتمت  
 عن مطلوب آخر بل قد اشهد لهم احاطة بهم من جميع جهاتهم لطيفة والجلية تجلي لهم  
 منهم لاني شئ ولا في جهة ولا اسم ولا رتبة فحصلوا من شهوده في سدا السه  
 فكانت حيرتهم منه وبه وفيه وفي تبصرة المبتدئ الشيخ صدر الدين قدس سره

الموهوبة

اهل











انما في قواعد السلام ان يكون المؤمنون على بعض من  
 اورا كات فخذوه خذوه وخذوه وخذوه وخذوه وخذوه  
 احوال الاجابة سيما اللسان كان بينهم وبين الله  
 في الدنيا وهذا ينفع في الاموات في استنزال الجنات  
 بنفوس الاضياء في الاموات فان النفس المضارة تعلقها  
 واستفاد في الملمات فان النفس المضارة تعلقها  
 بالبدن والثرية التي دفنت فيها فاذا اراد ان  
 تلك الثرية وتوجهت نفس تعلقها في الميت  
 حصل بين النفسين طاقات وافاضات  
 شرح مقاصد

يريد اولاء الهدى وما شهداد ان يكسبه من فرار او زرينه ان يرد  
 برمه ايضا ايلتوب انكرت روحه ايلتوب فيكون قربان ايلتوب فقرا به فخذ  
 ايلتوب سر عا ريزه في سنة لارم اوله و... اسما اعلم قربان  
 حق لقال تعظيمي انكرت ايلتوب فيكون قربان روحه ايلتوب ايدو  
 استمداد ايدو سنة لارم كلمه  
 العصر الواسع  
 على عهد

...

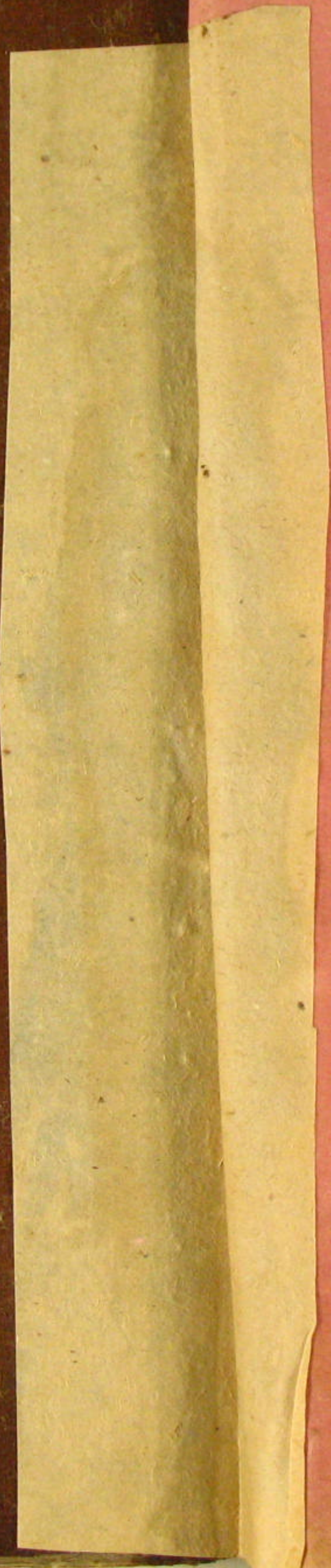
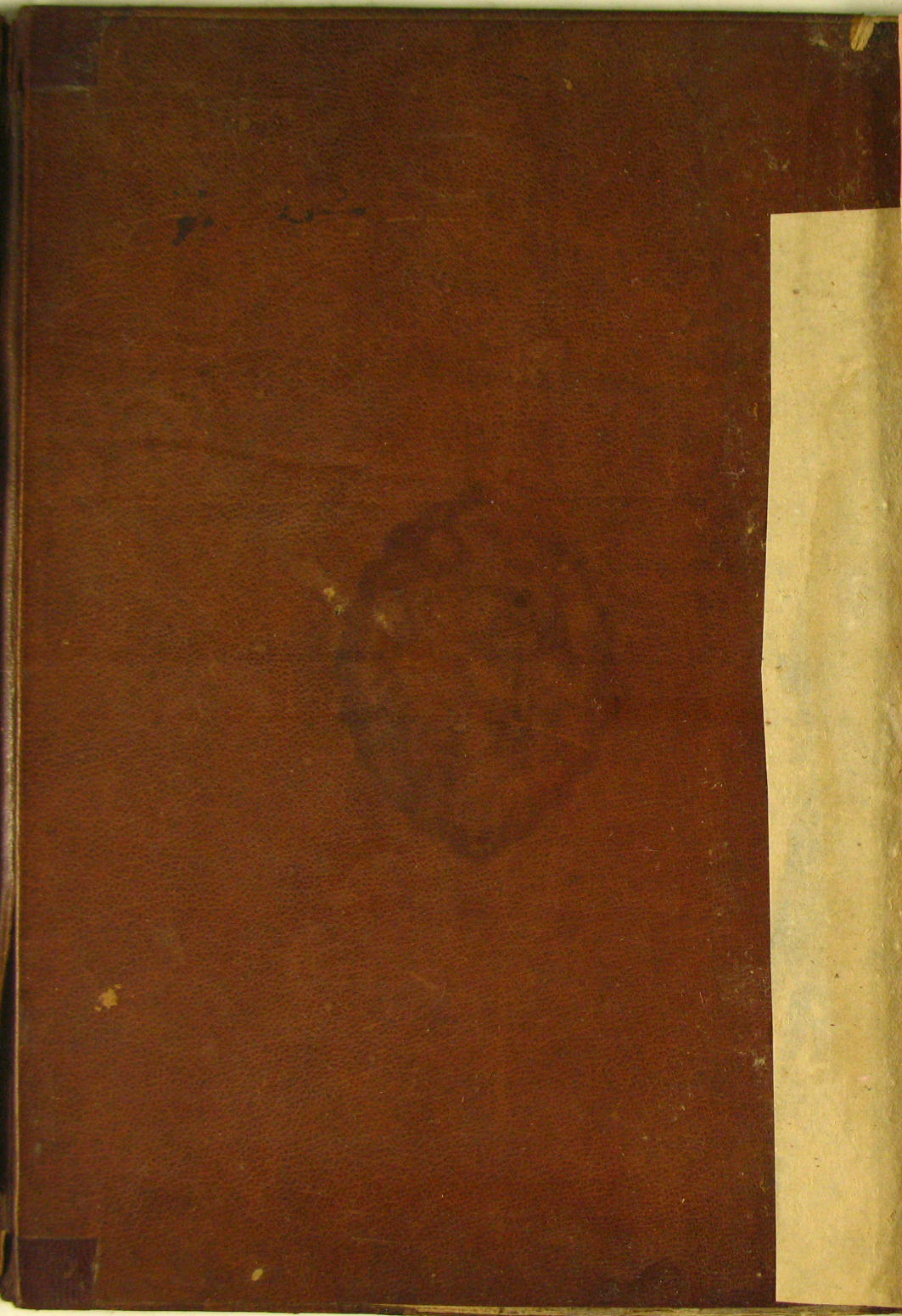
Süleymaniye U Kütüphanesi  
 Hasan Hüsnü Paşa  
 Eski noy: 635

سبحان ذي الملك والملكوت سبحان ذي العزة  
 والعظمة والعزّة والكبرياء والجبروت  
 سبحان الملك الحي لا يموت استوح قدوس  
 رب العالمين والروح لا اله الا الله استغفر له  
 من كل جهة وفوقه من النار يا ارحم  
 الراحمين

...

...





تفہیم  
۱۵۰

میرزا  
محمد علی